

NOISE WITHIN THE BOOK ONLY
AND TEXT PROBLAM.

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190773

UNIVERSAL
LIBRARY

حصہ اول

نغات للقامات الحکیم

من تصنیف

موری حیات

لجبرتی اولیاء

کالج اوف فو و لاء

طبع سن ۱۳۴۰ء

سنہ ۱۳۴۱ء، عالمگیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ •
 الَّذِينَ ارْتَفَعُوا لِغَايَتِهِمْ هَذِهِ حَتَّىٰ لَغَاَتِ الْمَقَامَاتِ
 الْجَبَرِيَّةَ • جَمَعَتْهَا وَاسْتَنْبَطَتْهَا عَنِ الْمُسْنَخِ الْخَوِیَّةِ •
 تَسْهِيلاً لِّقَارِئِهِ الْمُبْتَدِئِينَ • مَعْتَصِمًا بِحَبْلِ الْوَعْدِ الْبَرِّ •
 وَهُوَ خَيْرُ مُوْتَقٍ وَمُعْتَمِدٍ •

باب البقرة فصل الباء

بَدَأَ بِالْفَتْحِ آفَازَ كَرْدَنَ • اَزْمَنَ • اَبْنَدَ • مِثْلُهُ • تَرَمَ بِالْفَتْحِ آفَرِيدَنَ • اَزْمَنَ •
 يَا رُبِّي آفَرِيدَنَدَ وَاسْمُ اَزْمَانِ اِلَهِي • يَرْبَّةَ كَثِيَّةَ آفَرِيدَكَ • وَالْقَرَبُ
 زُكْرًا • بَرِيَّاتٌ وَتَرَايَا جَمَاعَتِ • بَرَمَ بِالضَّمِّ بَدَنَ اَزْمَانِي •
 اَزْمَنَ

الباء بنهکن برده شده * و بتحریریکه الثاني کن بسیار بنهان شوند * ضد طلعة * خابدة
 ثم وهو مهموز لکن ترک هم نه لَا يَمُتُ خَابِدَةً شَرَاب * مکتباً بالفتح جاب بنهان
 کردن * إِسْتَحْدَا فروئی نمودن * خَس بالفتح راندن سوار و رفتن و دور
 شدن * لازم و متعد از منع * خَطَا بالتحریر ناراستی و کار بکه ی اراده وقوع آید *
خَطَا بالفتح کما * کردن * از مع * خَطَائِيَّةٌ آداء یا کداهیک قصد آید * خَطِيَّات
 و خَطَا با جماعت * خَا طِي نعت منه * سَهْمٌ خَا طِي تیر بکه بر نشانه نرسد
خَوَا طِي جماعت * و نَحْيِ الْمَثَلِ مَعَ الْخَوَا طِي سَهْمٌ صَائِبٌ * نمنه میشود
 در حق کسی که اکثر خطا می کند و کافی بصواب می آید * اِخْطَا * خطا کردن *

خف * خسن

خطا

فصل الدال

دره

د رَر بالفتح دور کردن * و دفع نمودن * از مع * رَو بضمین ناکا * بر آمدن *
 و مَدَّ وَ كَبَدَ رِي بضم الدال و الراء المشددة على فِعْلٍ اسْطَعْنِي * و قَدِلَ دَرِي
 بضم الدال * سبب الی الدر * مَدَّ ارَاة عداوت داشتن و نرمی کردن * و قَدِلَ رِي *
اندر اء ناکا آمدن بر کسی * رِ قَا چشم سنور و مانند آن که از وی نفع یا بند و کرم
 شوند در سرما * نَاخَا بالفتح * رَا مَة گرم شدن * از مع * رِي کثیف مرد جامه
 گرم پوشنده * إِنْ نَاعَ گرم کردن و جامه گرم پوشانیدن * نَاخَا بالفتح کرامه
 فرومایه شدن در فعله از کرم * دَرِي فرومایه نعت منه * دَلِيْمَةٌ کخطیئة
لَيْسَ بِأَنْبَا با جماعت * دَا بالفتح بیماری * دَا الذَّئِبُ کبایه است
 از کرم

د ف

د ن

د ف

از سر نهاده اند و ای زکریا که از تو ستم و دانه آلتی که ایست از دم

بمباری و نغال به اعلیٰ ای کیس نه ا *

فصل الرء

رَأَى رَأَى تَمِيزُ كَرَسْنَى * رَبَّ ع بِالْفَتْحِ بِرَأَيْدِي بِرَأَمْدَن * نَظَاهُ بِرَأُونِ دَازَمَنَعِ بِ
 أَرَبِيَاءَ بِرَأَيْدِي بِرَأَمْدَن * أَرَجَا دَاخِرُ كَرْدَن * رَأَى دَافِعُ كَرَامَةِ نَاصِي
 وَدَاخِدَن * أَرْكَمُ رَأَى ع نَعْتِ مَد * بِرَأَى ع دَاكُسَر * أَرُو مَد دَاكُر * رَزَزُ
 بِالضَمِّ مَصِيبَتِ وَرَأَن * سَاغِدَن * أَرْزَاعُ جَعَا ع * رَزَزَتْ
 كَتِفَيْهَا مَصِيبَتِ * رَزَا بِأَجَاعَتِ * رَشَأُ بِالضَمِّ دَاكُر * هَوْبُ * رَقَبُ
 دَاغِزُ بِإِصْلَاحِ كَرْدَن * بِرَأَى دَاخِرُ جَامِعِ * أَرَأَى قَاةُ وَرَفَاءَ سَاوَرِ أَمْدَن * وَقَاةُ
 دَعَا * أَلَمْ يَزَلْ وَجَّهًا رَأَى * وَالْبَيْتُ * أَيْ جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ بِالْإِتِّفَاقِ * السُّكُونُ وَتَوَلَّى دَالِ بَيْنِ
 أَمْرُؤَلَا * رَقَّ بِالْفَتْحِ ائْتِمَادُ اسْلُوحُونَ * أَرْزَمَعُ * رَوَيْدُ لُحْطَيْتِ ا د د * ر

و * درجه و لا *

فصل السمين

سَمِينٌ بِالْفَتْحِ حَرُورِ بَدَنِ حَمَّةُ خَوَرْدَن * وَ دَاخِرُ خَمْنِ * أَرْزَمَعُ * سَمِينَةٌ كَحْبَارِ
 شَرَابِ * سَمِينًا بِالضَمِّ دَاكُرُ * الْقَصْرُ وَالدَّلِيلُ مَنَ الْهَزْةِ بِهَرِ دَاكُرِ * بِسُوءِ الْقَدْرِ ائْتِمَادُ بَيْنِ
 كَرْدَن * وَ دَاكُرِ * وَ دَاكُرِ * أَرْزَمَعُ * سَمِينَةٌ كَحْبَارِ * سَمِينَةٌ كَحْبَارِ
 بِالضَمِّ دَاكُرِ * سَمِينَةٌ كَحْبَارِ * سَمِينَةٌ كَحْبَارِ * سَمِينَةٌ كَحْبَارِ

۱ ندو وندی * مسیاری جماعت * اساعه بدی کردن *

د س الشین

نط و الفتح کراخ * شتا طی مثل * شناعه بالفتح کراخه دندی * ودندی

د اش * ارمنع و مع * شنان علی فعلان بالفتح و التخرک مثل * شی بالفتح

دیز * انشیاء جماعت * و هو غیر مصروف و وزنه مختلف می که اصرح فی المبسوطات *

مشیئة بالیا و الهمز و کسر الشین خواصی * از مع *

نصل الصاد

صن ازنک ورنک کرن آشن دجر آن * از مع و کرم * صلی * نعت من *

نصل الضاد

صو و الهجر و شنی * ضیاء و الکسر و المد مثل * اصاء روشن شدن و کردن * لازم

متعد * صوصا و الفتح و المد بانک و فرباد *

نصل الطاء

ط و ط و از شری مشهور بر آمدن * از مع * اطراء سبوح و سناش مبالغه

نبدن * بهر و لا * طقو و بضمین فرو کردن آتش * از مع * انطفا و مثا *

اطفا و فرو کشن آتش و چراغ *

نصل الافاء

مادان و شمشیر * از مع * طوی کدف و غلمان علی فعلان بالفتح نعت من *

عب *

فصل العین

عَبَّ و بالفتح باكد اشتی * از منع * تعجبی اندر آسانی * و آمده از آن *
فصل الغاء

یقال ما فِتْبَ زَيْدٌ قَائِلًا مَثَلُهُ التَّاءُ بِوَسْطِهِ اسْتِزِيدُ اسْرَادَهُ وَهَذَا قَدْ زَلَّ جَو
مَرَّ بِنَفْسِي جَوْنٌ مَا مَتَّبِي وَلَا نَقْمًا * قَتَّ و بالفتح فرو نشاندن * و هم *
از منع * نَفَمًا و فرو شدن خشم * و از استنادن از خوش * فِتْبَاةٌ و لغم آید *
و فِتْبَاءَةٌ باضم و المد ناکاه گرفتن و رسیدن * از منع * مَقَامًا ناکاه
در کشی و آمدن * قَرَأَ بالخبر و المد کسب و قد بقسم * و شدنی حواری *
و نَبِي الْمَثَلِ كُلِّ الصَّيْدِ فِي جَوْنِ الْقِرَاءَةِ وَ أَتَى مَدَقَّ *
چشم در کردن * از منع * قَبَّ و بالفتح باز کشنی * از ضرب * و غنیمت * و با * و روا *
فِتْنَةً كَرُو * تَغْيِثَةً كَسَفِينَةٍ بِوَعْبٍ * تَغْيِثُ حَسَنٌ * و د و ساری * و شدنی *
فصل الفاف

مَثَلُهُ بِالْجَمْعِ وَ هَذَا التَّاءُ وَ الْمَدَّ حِوَارُ * فَنَاءَةٌ بِوَيْ * قَرَأَ أَنْ * و هم *
جمع کردن * و کلام الهی * و خواندن * فَرَاةٌ با کسر و کتابة مثله * از منع *
قَارِي نعت منه * أُمُّ الْقُرْآنِ سُوْرَةٌ فَاتِحَةٌ * اقْرَأْ بِحُورِ الْاَنبِيَاءِ *
قَنُو بِمَتْنٍ نَحْتِ مَرَّ شَدْن * از منع * قَانِي نعت منه * قَنَ * و القن
پرا نداختن از کلو آنچه خورد * و آشامید * داشت * از منع *
فصل الفاء

فصل الکاف

کَفَّ عَنِ الْفَتْحِ مَا زَكَرْدَا نِيْدِي * اَزْ مَوْعِ * كَقَوْرٍ بِالضَّمِّ وَ مَضْمِينٍ مَا بَنَدُو وَ هَذَا *
 اَكْفَاءُ جَمَاعَتِ * اَكْفَاءُ بَارَكَدَانِ دِن * اَنْلَعَاءُ بَارَشْنِ * هَكَافَاةُ
 وَ كَفَاءُ بَادِش دَادِن * بَهْرُ وَلَا كَكَالَ بِالْتَحْرِيكِ كَمَا * بِلَا بِ تَقْرِبَا كَسْرًا وَ الْمَدِ
 نَكَاهِيَانِي كَرْدِن * اَزْ مَوْعِ * كَالِي نَعْتِ مَوْعِ * ۱۰

فصل اللام

لَوُ لَوُ بِالضَّمِّ دَانَهُ مَرْوَارِدِ * لَابِي جَمَاعَتِ * لَالَاةُ رُوشِ شَدْنِ * تَلَا لُ
 دَرِخْشِيدِن بِرُقِ وَ جَرَّآنِ * لَبَّأُ دَسْرَالَامِ وَ فَتْحِ الْبَاءِ كَعَبِ الْمَدِ * وَ اَوَّلِ شِيرِيكَدِ بُو اَبَدِ
 اَزْ جِيو اَنَاتِ بَعْدِ رَادِنِ * لَسَا بِالْتَحْرِيكِ بِنَا * كَرْدِنِ * اَزْ مَوْعِ * مَلَجَا بِالْفَتْحِ
 مَثَلُهُ وَ حَاجِي بِنَا * اَلْجَا مَضْطَرُوكَرْدِن كَسْبِ رَا كَارِجِ * اَلْسَا بِنَا * كَرْدِنِ * لَعَا
 بِالْفَتْحِ وَ الْمَدِ جِيَزِي اَنْدَكِ وَ حَسْبِيسِ *

فصل الميم

مَرَأَةٌ بِالْفَتْحِ كَرَامَةُ اَوَّارِ اَشْدِنِ طَعَامِ دَارِ سَمْعِ وَلَوْمْ * مَرِي * اَلْمَرْءُ بِالْمَدِ
 وَ مَالُ اَلْمَرْءِ بِالْمَدِ اَلْجَا فِي اَلْبَاقِ هُنَا فِي الطَّعَامِ مَرَّآءِ فِي غَيْرِ اَلْبَاقِ اَلْمَدِ اِذَا اَقْرَدُو هَا
 مَالُوا اَلْمَرَّآءِ بِالْمَدِ * مَرَّ * بِالْفَتْحِ مَرْدِ * مَرَّ اَنْزِنِ * وَ كَافِي هَمَزَةٍ وَ صِلَمَ كَسْرًا
 دَر اَوَّلِ اَوْدَارِ رَا رِنْدِ بَسِ اَمْرًا وَ اَمْرًا كُو بِنْدِ * مَرْوَةً مَضْمِينِ مَرْدِ مِي
 وَ جَوَّاعِ مَرْدِ شَدْنِ اَزْ كَرَمِ * قَلْبِ هَمَزَةٍ بُو اَو وَا دَغَامِ نِيَزِ جَائِرِ اسْتِ * اَمْرًا
 مَرَّآءِ

برار آیدن طعم * اِسْتَمْرَاع نوارند * اُحْدَن * رگوارا بنداشنی * مَنْ *
 بالفتح برکردن * از منع * مَنْكُی و مَنْكَلَن نَعْلُ و فَعْلَان بالفتح فیها نعت *
 مَل * بالکسر پری * مَنْكَل بالفتح یک جاعه * مَدَم * اِمْتَلَا پر شدن * مُهَالَا
 باری کردن *

فصل النون

نَب * نَبِی یا نَبِی از فرم یا آواز سکان * نُبُو بضمین بیرون آمدن از جای بجای *
 از منب * نَبَا بالفتح خبر و آگاهی * اَنْبَاء جماعت * نَبِی کفنی پیغمبر *
اَنْبَاء جماعت * در ماده اش اختلا فست، بعضی سهو زالام میداند ای
 خبر دهند * اِحْکَام * اِیْرُون آید * از سکمه بدنته و اِنْقَرِی مبدلدم و او یی
 میخوابند * نُبُو بضمین بر آمدن و بلند شدن یعنی برتر گردید * شَد * رَج * بَر * اِزَام *
اِخْبَاء خبر دادن * تَمِیْشَة مثله * نُبُو دعوی پیغمبری کردن بکذب * نَب *
 بالفتح بر آمدن * از منع * نَسَس بالفتح را ندن * از منع * نَسَبَة کتخلیه ناخبر
 و درند * نَشَأ بالفتح آفریدن * و ظاهر شدن * وَكُو الیدن * از منع * نَشِکَة
 زن نو جوان * اَنْشَاء آفریدن * و بیدار و طاهر کردن * و کلام نثر و نظم نفس *
 و ساختن * و مرداشتن یا دامن کشنی * نَشْرُ ظاهر شدن * نَو بالفتح غائب *
 شدن کو کبی در مغرب و طلوع مقابل او از مشرق * و عرب چون اکثر نسبت
 میدهند رباح و امطار را بغروب کو انب میگویند * نَطَر نا نَمُو کنایه

آنوار جماعت

فصل الواو

وضوح

وط:

وك

وَصَوَّعَ بضمين آبدست و آبدست کردن * اَزَكَمَ * تَوَصَّوْصَمْتُ و پای شستن
و وضو نمودن * وَطَّعَ بِالْفَتْحِ كَو فتن * و حیدر دین زیر پای * اَرْحَبَ و سَمِعَ * وَطِئْتُ
اَكْضِیْمَةً نَرَمَ * اِیْطَأُ بكونتن چیزی را فرمودن * تَوَاطَوْا اتَّفَاقَ كَر دَر * اِسْمِیْطَاءُ
فرم نمودن چیزی را * اِتَّكَأَ بِالْكَسْرِ بِصُورَةٍ اَعْتَمَدَ كَسَدَ كَرْدَن كَسْرًا
و الناء فی هذا الایاءِ عَوْضٌ عَنِ الرَّوْعِ خِلَافَ الْقِيَاسِ * اِیْهَاءُ اِشَارَتُ نَرْدَن *

فصل الہاء

هو، هوز، هوز، هوز.

هَلْ وَ بَعْضِنِیْ اَرَا مِیْدَن * و سَاکنِ شَدُو * ز نَح * نِیَا زُو حَرَبِہ کُودَن * هُوَن * ع
بِالْفَتْح کُو اَر اَشْدَن طَعَام * اَز ضَرْبِ و سَح * هَلْ نَمِیْ * عَطَا فَعِیْل نَعْتَ مَنَع * اِی
کُو اَر نَد * و هَر اَمْرِیْ کَم حَاصِل شُود * فِی رَجَح * و مَنَقَتْ * هِنَا عَا بَا لَکُم و الْمَدْر و غَنِی سَت
کَم دِر خَا ش شَتَر اَن مِی اَنَد * تَهْنِئَةُ مَبَارَکَہ بَا د کَمْتَن خِلَاف تَعْرِیْث * و کُو اِیْدَن *
هَمِیْئَةُ بِالْفَتْح بِکَر و نَهَاد * هَمِیَّات * بَعْد الَا نَف جَمَاعَت * تَهْمِئَةُ نِیْکُو سَاخَن *
و اَمَادَه کُودَن * تَهْمِیُو اَمَادَه شَدَن *

باب الباء فصل الهمزة

۲۲۳

أَنْبَاً لِّلْخَرِيكِ فَرْهَمَكِ * وَكَاهِدَاشْتِ حُدَّهِرَجِيرٍ * أَنْبَاً جَمَاعَتِ * وَدَانَشْمَنَد
شَدَنِ * اِرْكُمِ * آدِيَبِنَعْتَ مَنَعِ * اُنْبَاءُ جَمَاعَتِ * اُنْبَاً بِالْفَتْحِ عَهْدِي

حدا نندن، از ضرب * أَلْبَبْتُ نعت منه * مَأْكُوتٌ بضم الهمزة مفتوحا طعام مهان،

ا ر ب

مَأْكُوتٌ ب جمع * تَأَلَّبْتُ ب ادب دادن * تَأَلَّبْتُ ب ادب پذیرفتی * ا ر ب

با کسر و انتحر بک حاجت * مَأْرَبٌ بفتح الراء * و ما ر بة بضم الراء وفتحها

مثلة * مَأْرَبٌ ب جمع * و ی المتد ما ر بة لا حقا وة * ای سبب

اختیار این امر حاجت ست نه شغقت و مهربانی * ا ر ب بکسر اول و فتح ثانی

ا ل ب ا ن ب

و برآمدن * ا ر ب * ا ر ب نعت منه * تَأَلَّبْتُ و رغلا نیدن * تَأَلَّبْتُ نکتو هیدن و

ا و ب

نمر زدن * أَوْبٌ ا و بة بفتح ا یاب با کسر یا ز کشتن * از نصر * مَأْبٌ

بفتح الهمزة * و جای باز کشت * تَأَوَّبٌ و ب همة روز زدن * تَأَوَّبٌ باز کشن *

أَبْوَبٌ بفتح و ضم الیاء المشددة نام پیغامبری * و أَبْوَبٌ کنیت سه *

ا ه ب

أَهْبَةٌ ما ضم ما ز * أَهْبٌ بفتح الهمزة جمع * ا ه ب با تاسه کتاب

و همت فی د باغت * تَأَهَّبْتُ ساختن کردن *

فصل الباء

باب در ا یواب جماعت * بَوَّابٌ بفتح و شد الواد دربان *

فصل التاء

ت ب بفتح هلاکی * و هلاک شدن * از ضرب * تَبَّأْتُ بفتح التاء عطف الهمزة الفاعل * ت ب

ای ا ت بة * یعنی لازم سازد خدا هلاک را برای او * تَبَّأْتُ بضم التاء عطف الهمزة

ت ب

شدن کار و مستقیم کشیدن * أَوْ * تَرَبَّأْتُ ما ضم خاک * قُرْبٌ و قُرْبَةٌ بضم مثله *

مَشْرَبَةً بفتح الميم والراء درویشی بود رویش و مسحاج شدن از سحیح * نَرَب

با کسر خویش * و همزاد * اَثَر اب جماعت * اِثَر اب نوا نذر شدن *

تَعَب بالتحریر و رنجور و ماند * شدن * از سحیح * مَتَّعَب بفتح الميم و العین

تعاب

مصد رو ظرف * متاعِ عب جماعت * مَتَّعَبَة بفتح سبب رنج * اَتَّعَب

رنجیدن * قَوَّيَّة مَعَاب بالفتح با رکشتن از کفایت * از نصره * تَبَوَّت

توب

معروف ای صدوق *

فصل الماء

تَنَزَّلَ بِباز رفتن کردن * بَتَرَب بالفتح مع لسر الراء و فتحها نام مد * مَشْرَدَة

نرب

رسول صلوات الله علیه * نَعَب بالتحریر آب را * وادی * نَعْمَان بانضم

نعب

جماعت و ایضاً نوبی از مار و از دای * تَعَايُن جماعت * نَعْمَب بالفتح

نعلب

رو باد * دَعَابَة مَوْنَت منه * و نام مردی * تَقَوَّب بضم تین ادر و حقه شدن آنش *

تقب

از نصره * نَأْتَب نعت منه * مَتَلَبَة بفتح الميم واللام عیب * مَسَالِب جماعت *

ناب

تَوَب بالفتح جامه * اَثْوَاب ثياب جماعت * تَوَاب بالفتح با داش نیک *

توب

تَوَّب بالفتح ثوبان بالتحریر از کشتن بعد از آنکه رفته باشد * و کرد آمدن

مردم * از نصره * اِنَابَة ثواب و اداش نیک دادن * اِسْتِنَابَة با داش نیک

خواستن * نَجِب کسبیدن * *

نجب

فصل الحج

بالفتح

جَنَّةٌ بِنَظْمٍ بِيْرَاهُنْ * جَبَابُ جَمَاعَتِ * جَدَّبُ بِالْفَتْحِ تَلْدَةً هَالِكَةً وَهَبَّ
 كُودُنْ * اَزْ نَدْوِ شَرْبِ * مَكَانُ جَدَّبٍ بِالْفَتْحِ وَ جَدَّبُ تَبَّ جَاءَ عَشِيَّةً فِي كِبَرَاءِ * وَغَدَا
 وَ سَيِّدُ * اَجْدَابُ فِي بَرِّ شَدْنِ زَمِيْنِ * وَ فِي بَارَانِ لَدُنْ آسْمَانِ * جُنْدُ تَبَّ بِالْقَمِ
 وَ فَتَحَ اِلَهَ الدُّوْهَ مَا نَوِي اَزْ مَلِجِ * جَدَّبُ بِالْفَتْحِ كَشِيْدُنْ * اَزْ شَرْبِ * اَجْدَابُ
 اَشِيْدُنْ * مَقْبَلَاتُ بَقَرٍ بِجَدَابِ بِالِ يَ * اَزْ عَتِ كِرْدُنْ دَرِ كَشِيْدُنْ جِيْرِي * وَ كَشِيْدُنْ
 اَشِيْدُنْ تَبَّ كَرِيْدُنْ اَكْبَرِ دِيْ كَرِيْ رَا * جَبَّوْنَ اَبَسَةً اَلْقَمِ * مَعَرِبُ نَقْوَدِ اَبِ *
 اَنْسَرِ رَا كُوْمَنْدَكَةَ اَزْ كُوْمَشْتِ وَ رَوْنِجِ وَ شَكْرَ سَا زَنْدِ * جَبَّ بِاَلْاَنْتَرِ اَكْ كَرِ
 اَكْسَنُ بَنْدُنْ * اَزْ مَجِ * اَجَبَّ بِاَلْاَنْتَرِ نَعْتِ مَدَدِ * حَرَبُ اَبْضَا اَسْمَانِ *
 وَ بَرِّ نَسَا اَرْ سَهْدِ * حَرَابُ بِالْكَسْرِ اَلْمَدِجِ اَنْبِيَا * تَشْتَرِ بِبِ لُجْجَرِ بَرَّةِ
 اَرْ سَهْدِ * اَشْتَارِبُ جَمَاعَتِ * وَ غَدَا اَدَا اَيْدَا اَلْمَسَا اَللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
 اَبَا اَيْدَا اَشْتَارِبُ وَ هَذَا خَالِجٌ لِلْضَّرُوْرَةِ دَمَ اَيْدَا اَبَا اَيْدَا وَ اَيْدَا
 جَبَّ بِالْفَتْحِ نِيْرْدَانِ * جَعَابُ جَمَاعَتِ * جَنْبُ بِالْفَتْحِ كَشِيْدُنْ * اَزْ نَدْوِ شَرْبِ *
 جَبَابُ نَسْتِ مَدَدِ * مَقْبَلَاتُ بَقَرٍ بِجَدَابِ بِالِ يَ * اَزْ عَتِ كِرْدُنْ دَرِ كَشِيْدُنْ جِيْرِي *
 مَقْبَلَاتُ جَمَاعَتِ * جَنْبُ بِالْفَتْحِ اَنْجَمِ اَزْ كُوْمَشْتِ وَ رَوْنِجِ * اَشْتَارِبُ جَمَاعَتِ *
 فَرُوغَتِي * اَجْدَابُ فَرَاهِمِ اَمْدُنْ * اَجْتَلَابُ كَشِيْدُنْ * جَبَابُ بِالْكَسْرِ اَدَا *
 جَبَابُ بِبِ جَمَاعَتِ * جَنْبُ بِالْفَتْحِ پَهْلُو * جُنُوبُ جَمَاعَتِ * حَانِبُ كِرَانِ *
 جَنَابُ بِالْفَتْحِ دَرِ كَا * * جُنُوبُ بِالْفَتْحِ بَا دَدِ سَتِ رَا سَتِ * جَنَابُ بِالْفَتْحِ

جَبَابُ جَمَاعَتِ

جَنْبُ

جَنْبُ

جَبَابُ

جَبَابُ

جَبَابُ

نا با ک شدن از حد و چسبی * از کرم * جَنْبُ بِضَمِّینِ نعت منه * أَجَنَّبِی

بِالْفَتْحِ و شد الیاء بیگانه * اجتناب پرهیز کردن * تَجَنَّبَ مَثَلَهُ و سیکسو

شدن * مُجَانَبَةُ بیکسو و دور شدن * و پرهیز کردن * جَوَّبَ بِالْفَتْحِ * تَجَوَّبَ

مُثْلَهُ و یدن مسافت * از نصر * جَوَّابُ بِالْفَتْحِ یا صغ * و بشد الواو مر ۸

کثیر السفر * اجَابَ قَبُولَ کَرْدَن * و جواب دادن * اجْتَبَا بِرِیْدَنِ مسافت

مُجَاوَبَةً یا صغ دادن کسی را * اسْتَجَابَ بِقَبُولَ کَرْدَن * اِتَّجَبَا بِدَوْر

شدن ابر و برق و مانند آن * جِئِبَ بِالْفَتْحِ کَرِیْمَان * جُئِبَ جَمَاعَت *

و دل * بِقَالَ ناصِحُ الْجَبِّبِ ای نیکدل *

فصل الکا *

حَدَّبَهُ بِالْفَتْحِ دانه * حَبَّ الْقَلْبِ دانه دل * حَبَّبَ بِالْفَتْحِ بِالْتَّحْرِکِ قَحْجَ آب *

و سیرای دندان * حُبَّ بِالضَّمِّ مَحَبَّةٌ بِالْخَوْبِنَةِ دوستی * و دوست داشتن *

از ضرب * حَبِیبِ نعت منه * أَحْبَابٌ وَ أَحِبَّةٌ وَ أَحِبَاءٌ جماعت * حَبَّ بِالْكَسْرِ

دوست * حُبَابٌ بِالضَّمِّ هَارُ * حُبَابُ الْهَاءِ بِالْفَتْحِ جَائِکَدَ آب بسیار و همیشه

باشد و غوزه آب * ابُو حَبِیبٍ بَنُو بَعْنِ الْجَدِی الْمَشَوِی * أَحْبَابٌ دوهت

داشتن * تَحَبَّیْبٌ بِالْمَلْعَةِ تَحَبَّبَ دوسنی نمودن * حُبَا حَبَّ بِضَمِّ الْحَاءِ الْاَوَّلِ

و کسر الثانیة نام سردی بخند و هو کان لا یوقِدُ الا نَارًا ضَعِیْقَةً خَالَةً الْقَبِیْقَانِ *

فَتَرَبَّ الْهَمْلُ * ابُو حُبَا حَبَّ کُنِیت کَرَمَهُ شَتَاب * حَجَابُ بِالْكَسْرِ پرده

حجب

حروب

جیم

حب

متجب

حُجَّابُ بَغْمِینِ جماعت * حُجَّابُ بِالْفَتْحِ باز داشتن * از نصر * حاجب تعت منه
 و پُرده * دایره دربان * حُجَّابُ بِالضَّمِّ و شد الحیم جماعت * و ابرو * حواجب
 جماعت * احْجَابُ در پرده * حَنْبُ بِالْفَتْحِ يك زمین بلند * و کوزه
 بخت * تَحْدُّبُ کوزه پشت شدن * حَرْبُ بِالْفَتْحِ کارزار * حروب جماعت *
 و التقریک گرفتن مال کسی و بی چیز ماندن او * از نصر * فهو محروب و حریب *
 حَرْبُ بَاءُ بِالْكَسْرِ و الهدهد آفتاب برست * حَرْبُ بِالْفَتْحِ نام مردی و پدر قبیلۀ *
 محراب دالکس طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد * احْزَابُ بهم
 حزب کردن * و ربودن یکی مال دیگری * حَرْبُ بِالْكَسْرِ گروه * و باران * اَحْزَابُ
 جماعت * حَمَزٌ بَوْنُ بفتح الحاء و الزاء کند پیر * حَسْبَانُ بِالْكَسْرِ پنداشتن *
 اگر چه ماضی و مضارع ای باب یکسره عین منعاری است لیکن بفتح عین مضارع فصیح است
 چنانچه در قرآن مجید بفتح عین واقع است * حَسْبَانُ بِالضَّمِّ و الکسر حساب با کسر شمردن *
 از نصر * حَا بِدَبِّ نعت منه * حَسْبَةُ بِالضَّمِّ یک * حُسَابُ بِالضَّمِّ و شد السین
 جماعت * حَسْبُ بِالضَّمِّ یک انداز * و بزرگی مرد از جهت مال و هنر خود *
 وَ حَسْبُكَ دَرْهَمٌ * بِالْفَتْحِ ای بسند است ترا درمی * احْسَابُ بِسَنَدِ آمدن
 چیزی * احْتِسَابُ شمار نمودن * و مزد و ثواب از خدای تعالی چشم داشتن *
 محاسبه با کسی شمار کردن * و مناقشه کردن در حساب * حَصْبًا بِالْفَتْحِ
 و الحمد سکریت * حَصْبُ بِالْفَتْحِ سنگ آرد * انداختن * از ضرب * حَصَبُ

حطب	بالتحريك فرو زنه آتش * حطب بالتحرريك هيبه * وحي جني * حطب بالفتح
حنطب	هيبه جمع کردن * از ضرب * حاطب اللیل کرد کنند * هيم در شب * و کنایت میکنند با و از کسی که تکلم کند بکلام مفید و غیر مفید * و امتیاز کنند میان جید و ردی * احتاب هيبه اندوختن * حنطب بالقسم و ضم الظاء و فتحها خبر دوک *
حطب	حناطب جماعت * حطب بالتحرريك بالان شمر * حنطبه بالفتح باردان *
حطب	حناطب جماعت * احنقاب باردان * حطب بالتحرريك شهري معروف در شام * و شمر دوشیدن * و شیر دوشیدن * از نصر و ضرب * حاطب نعت منه * حلوب و حلوبة بالفتح فیها شمشیرد * حلبه بالفتح اسبان که بجهت دوانیدن و کرو بستن بدان جمع کنند از هر جای * و مجازا معنی میدان *
حطب	احتلاب شیرد و شیدن * حوبا بالفتح والمد نفس و آبی *

فصل الخاء

حطب	حطب یا لکسر مکرو و محریب * حطب بالتحرريك بود و دیدن * انصر * خراب
حطب	بالفتح و روان شدن * از سمع * حطب بکسر الراء نعت منه * حطب بالتحرريك جوب کننده تا ترا شبد * حطب بضمی جماعت * حطب بالکسر فرائی
حطب	ماد و مال * مکان * حطب جای فراخ و وسیع * و باران رسید * اختصاص فراخ
حطب	مال با فنی * و با فرو شدن زمین * حطب بالکسر رنک * حطب بالفتح رنک کردن *
حطب	بضم * حطب رنکی نعت منه * حطب بالفتح کار و مردشوار و حادثه *

خطو

خُطوب جماعت * حُطَامَة * بالضم / کلامیکه با وخطاب کنند و مستعمل باشد
 بر حید و ثانی الهی * خُطَب جماعت * خُطَابَة رافتح عطیعه خواندن * از کرم *
 خُطْبَة بالکسر زن خواستی * از نصر * خُطَاب نعت منه * خُطَب بالکسر مرد
 زن خراشند * و زن خواستگاری کرد * شد * خُطَابَة و خطاب بین در
 روی گفتن * خُطَابَة بالکسر فریفتن مردان * از نصر * خُطَاب نعت منه * خُطَاب
 بالفتح و شد التام بسیار فریادند * خُطَب بالضم و شد التام التوجه ابری
 باران * یُقَال بَرَقَ خُطْبٌ بالاضافه و التوضیف ثلثه ای بر تپنده درو
 باران نباشد * و یُلْنِ یُنْ الخِطْبَاع و الخِطْب * خُطَب بالکسر مرد * دل *
 و مرد که زنان او را بسیار دوست دارند * خُطَب بالکسر * التام خُطَال حوارج
 مختالِب جماعت * اخُطَلِب فریفتن مردان * و ریو دن * حِیْبَة بالقسم
 بومید * و نو میدند * از ضرب * حِیْبَة بالقسم حِیْب حرم و نایمیدی
 احاطة و تحِیْب نایمید کردن

فصل الدال

دَ أَب بالفتح و قد یحوک عادت * و کار و کوشش نمودن * و ریو دن در کاری * از منح *
 دَ حِیْب بالقسم نرم ریو دن بر زمین * از ضرب * مَدَّ بَ بالقویک مثله و ظرف * قال
 اَبْن مَدَّ بَ حِیْب معنی کجا است مودتو * و حائیکه کودکی در آنجا اکذرا نید *
 دَ عاقبة بالقسم خوش طبعی کردن * از منح * مَدَّ اعینه با هم مزاج کردن * دَ و لَاب

جماعت * مُرْكَبَةٌ بِالضَمِّ زَانُو * مُرْكَبٌ بِتَحْرِيكِ ثَانِي جَمَاعَت * اِسْرَ تَكَا ب ك ناء
 و آنچه بدان * اند کردن * رَوْبٌ بِالْفَتْحِ رَوْبٌ بضمین جغرات شدن شیخ *
 از نصر * رَوْبٌ بِالْفَتْحِ ایضا و رَائِبٌ نعت منه * رَوْبَةٌ بِالْفَتْحِ وضم حاجت *
 و کیاست * رَوْبٌ بِالْفَتْحِ جَذْفُ النَّاءِ جماعت * وَالْمَرْبُ بِبِ كَسِمَكَة نَزْدَ او
 جغرات باشد * رَهْبٌ بِالضَمِّ وَالْقَحْرِ بِكَ تَرْسِدُن * اَزْمَع * رَاهِبٌ نعت منه *
 و پارسای تو ساری * رَهْبَانٌ جماعت * رَهْبَانِيَّةٌ بِالْفَتْحِ وشد الباء راهب
 شدن * و ترك معاشرت زنا و لذا تَذَنُّوْهُ كَرْدَن * تَرْهَبٌ مَثَل * مَرْبَبٌ
 بِالْفَتْحِ شَك * و بشك شدن * و در شك آوردن * اَرْضُوبٌ * رِيْبَةٌ بِالْكَسْرِ مَثَل * و
 تَهْمٌ * رِبَابٌ بِتَحْرِيكِ الْعَيْنِ جماعات * اِسْرَابَةٌ در شك افتادن * و صاحب
 تهمت شدن * اَرْتِبَابٌ شد کردن * اِسْرَابَةٌ در شك افتادن *

ر و ب

و ه ب

و ر ب

فصل الزاء

زَبْ بِالضَمِّ زَبَاءٌ بِالْفَتْحِ و اَلْمَدَامُ مَالِكُهُ جَزِيرَةٌ * زُرْبِيَّةٌ بِالْكَسْرِ وضم
 ساططه که بر او نگیه و بالش نهاده نشینند * و در عرف مُسْنَدٌ خَوَانِد *
 ز ر ا ب ی جماعت

ز ر ب

ز ر ا ب ی جماعت

فصل السين

سَبَبٌ بِالْفَتْحِ دَشَامٌ * و دَشَامٌ دَان * از نصر * سَبَبَةٌ بِالضَمِّ عَارِ * سَبَبٌ بِالْقَحْرِ بِكَ
 * و سَبَبٌ بِالْكَسْرِ * و سَبَبٌ بِالْفَتْحِ * اَسْبَابٌ جماعت * سَبَبٌ بِالْكَسْرِ
 دهتا ر

دستار * مَسَابِقَ و سَبَاب با هم دشنام دادن سَبَسَب بالفتح بیابان *

سَبَاب جمع است * سَبَابَة بالفتح بر * سَبَاب بحذف اللام سَبَب بالضم سَبَب

و بضمین جمع است * سَبَب سَبَابَة بالفتح کشیدن * از منع * مَسَبَب

و الفتح مصدر و ظرف * سَبَبَان بالفتح نام مردی معروف در فصاحت و بلاغت *

اِسْبَاب کنیه * شدن * سَبَاب با کسر کردن بند که بی جوار هر باشد * سَبَب

سَبَب بضمین جمع است * سَبَاب با کسر نفس * و دل * و کوه * زنان و آهوان * سَبَب

سَبَاب بالفتح نمایش آب * یمن شعل * یمن که بر یک می افتد و مثل آب

نمایان میشود و متحرک میباشد * سَبَاب به المثل * اِبَابِل و العاذب *

سَبَاب بفتحتین رفعتن آب * از صبح * سَبَاب بالفتح منله و جرائد *

مَسَابِر جمع است * مَسَارِیب جدا کردن * و ناله کلد کردن * و ایدن * و سب و شتر *

اِنْسِرَاب رفتن سَبَب بالتحريك كرسنای * و کرسنه شدن * از صبح * سَبَب

مَسْعَبَة بالفتح منله * سَابَع نعت * سَبَب بالتحريك نزدیکی * رِب نَصَاد

اِبْضَا لَدَك * سَلَب بالفتح ریختن آب * سَاب نعت منه * مَسْکُوب

بضمین ریخته شدن آب * از نصر * مَاءُ اُسْلُوب بالضم آب ریزان *

سَكَاب بالفتح و البناء علی الکسر کَلَام * نام اسبی معروف نزد بعضی بنی تمیم

که چون خلیفه آنوقت آن اسب را اراکس طلید اراکس بسبب نجابت و هرافت

اسب از دادن آن سر باز زدوند * سَلَب بالفتح و التحريك بودن * از نصر * سَلَب

سَلْبُ با تخریک ایضاً بوده * و پوست درختی، یعنی که از وی رسن مازند *

سَلْبُ

اَسْلُوبُ بضم الهمزة والسلام کونفوریش * اَسَالِبُ جمع است * اَسْهَابُ بسیار

سَلْبُ

کتن * و مبدل کردن * سَلْبُ بِالْفَتْحِ عَطَا و نیکو آئی * و مال پنهان کرده در زمین

چون ذهب و فضه * نانی * سَلْبُ جمع است * سَلْبُ بِالْكَسْرِ لِقَبْ عَمْرِ بْنِ عَدْنَانَ

الشیرازی که امام نحو یان است اَنْسِيَا بِرَفْعِ آبٍ و ماضی و حرکت کردن *

فصل النین

سَلْبُ بِالتَّوْبِ بِالضَّمِّ يَكُ دَفْعَةً بِأَرْأَاهُ شَأْنُ يَجِبُ بِالْمَدِّ جَمَاعَتُ * شَبَابُ

شَابُ شَبْ

بِالْفَتْحِ جَوَانِي * و جوان شدن * اَزْشَرَبُ * شَعْبَةُ كَرَامَةُ * و ارشدی *

شَابُ جَوَانِ نَعْتُ * شَبَابُ بِالضَّمِّ و شَدَّ لِبَاءُ جَمَاعَتُ * شَبُوبُ نَعْتِ

برافروختن آتش * اَزْشَرَبُ * اَسْجَابُ جَوَانِ كَرْدَنُ * شَعْبُ بِالْكَسْرِ لِقَبْ عَمْرِ بْنِ عَدْنَانَ

شَعْبُ

و اندر هکس شدن * اَزْشَرَبُ * شَعْبُ بِالضَّمِّ لِقَبْ عَمْرِ بْنِ عَدْنَانَ * و در کون کشتی *

شَعْبُ

اَزْشَرَبُ * شَرَبُ بِالضَّمِّ و اَنَامُ شَامِئِدُنْ * و مانند آن * اَزْشَرَبُ * شَعْبُ

شَرَبُ

بِالْفَتْحِ مِثْلُهُ * و خوردن * رَأَى شَرِبَ * و مشارب جماعت * شَرَبُ بِالْكَسْرِ

بِجَرَّةٍ اَزْأَبُ * شَرَابُ دَالِمَاجِ خَمْرُ * و شراب نامیدن * اَشْرَابُ آمِخِجْنُ *

و در خوردن * اَشْرَابُ نَعْتُ * اَشْرَابُ نَعْتُ * و در خوردن * اَشْرَابُ نَعْتُ * و در خوردن * اَشْرَابُ نَعْتُ

شَعْبُ

بِالْفَتْحِ قَبِيلَةُ بَرْكُ * شَعُوبُ جَمَاعَتُ * و شعبه بالفَتْحِ راه در کرده * شَعْبُ بِالْكَسْرِ

مِثْلُهُ * شَعَابُ بِالْكَسْرِ جَمَاعَتُ * شَعْبَةُ بِالضَّمِّ شَاخُ * شَعْبُ بِالْكَسْرِ لِقَبْ عَمْرِ بْنِ عَدْنَانَ

جماعت * شُغوب بالفتح م ر ك * شُعْبَى بالفتح وشد ایا، عامر بن شراحیل
 تابعی که بعلم رگزت حفظ شهرت داشت * اَشْعَب بالفتح نام مردی معروف
 در طمع * از جمله حکایات اربابست که روزی شخصی از او پرسید که تا کجا طمع تو
 ز سبزه است گفت تا آنجا که هرگاه دو کس در پس جدازه با هم کلام کزان روند
 دانم که میت بر لایق من، الحاح و صیت کرده و اگر کسی دست در جیب کند دانم
 که زوی جیب من بر می آرد * شُعْبَب بالکسره کردن * اَشْعَب لازم منه * اَشْعَبَاب
 مثله * اَشْعَبَاب بالکسره یکدیگر جدا کردن * اَشْعَبَاب بالفتح صفتی رخو و شادمانی

شعب شنب

دندان * شُرْب بالفتح آمیختن * از نعل * مَشْرُوب مَشْتَبِی آمیخته شدن * شرب

شائبة آمیزش و آلودگی * و حادثه دوران * شوائب جماعت * شُرْب
 ایضا شرب و بارشده * اِقَالَ مَاءَهُ شَوْبًا و لَرُوب * ای نیست نزد او شور و باوند جفوات *
 یا نیست نزد او غسل و نه جفوات * وَ لَحِ الْمُنْذِرُ شَوْبًا و بَرُوبًا یَخْلُتَانِ فِي الْغَدَا

شهب

و اَنْفَعَل * شَهْب بالضم رنگ سپیدی که بر سیاهی غالب آمده * با شد * شَهَب
 یا تخریک مصدر مندر * از سمع * اَشْهَب و شَهَبَا ، نعت منه * سَنَدُ شَهْبَاءُ
 سال سخت * شهاب بالکسر در خض و ستاره * شَهَب بالضم و بضمین جماعت *

شیمب

اَشْهَاب پیچید و روشن شدن سر * شَمِيب و شَمِيبَة بالفتح * شَمِيب بالفتح
 و کسر الشیمب پیچری * و پیچیدن * و سفید کشن موی * از ضرب * اَنْشَمِب میپید سر *
 شَمِيب بالکسر جماعت * و یقال بَانَتْ لَمِیلَة شَمِیبَاءَ بالفتح و اَلْمَدْعَا لاضافه *

و تاده و تیزان عروس در شب اول نکاح ربوده شود، شایسته بالفتح نام مردی و
و بن فریبده، آتش باده پیر کردن و سید نمودن موی، تشبیه مثلث *

فصل الصاد

صَبَّ بالفتح ریختن آب، از نصر * صَبَب بالفتح زمین نشیب، صبا به
الفتح آرزو مند کشن و گرمی و سرزش عشق * از صبع * صَبَب بالفتح ایضا
عشق و آرزو مند * نعت منه * صَبَّ بالضم با بی آب درخت و روض * انصباب
در چند شدن * و فرود آمدن * و آرزو مند کشن * صَبَّ بالضم با بی نمودن *

صَبَب

صَبَب

و همراهِ کردن، از صبع * صبا حب دار نعت، و لازم نل شی * صَبَّب بالفتح
اصحاب حاجت و اصحاب آلله صلی الله علیه و آله لسانیک بخدمت رسید
و در آن اسلام مشرفی شده حیات نهانند * اصحاب بار کردن * و همراهِ
نمودن، و مقاد و تابع کشن * اصحاب حجت و همراهِ کسی خواستن *

مصاحبه با کسی حجت کردن، صَبَّب بالتحريك با نك رفع یا دلردن * از صبع *
اصطحاب بهم دانك کردن * مصطبة بالكسرو تاج الطاء المجهلة كاروان سرائی
قریبان * مثل بشه و دوكان كدران نشینند * مصالِب جماعت * صُعُوة

صَبَّب

صَبَّب

صَعْب

ضمین دشواری و دشواری شدن * از کرم * صَعَب بالفتح سخت و دشواری نعت * مَصْعَب
بالضم و فتح العین کار شد بد و سخت * مصاعب جماعت * استصعاب
دشواری شدن * دشواری دانستن * صَدَا بة بالفتح سخت شدن * از کرم *

صَدَا

صَلِب

صَلَبْتُ نعت منه * صَلَبٌ بالفتح سخت شدن تب * از ضرب * صالِب نپا شدیده.

و کرم * نعت * تَصَلَّبُ بسیار سخت شدن * صَوَّبُ بالفتح جانب * و صواب *
و فرود آمدن باران * از نصر * مَصَابُ بالفتح مثله * مَتَّعَ صَائِبٌ نمر
بنشاند فرود آید * و رسند * صَوَّابُ بالفتح راست ضد خطا * صاب
آنجا لفتح عصاره * درخت نخل یعنی حنظل * مُصَيَّبَةٌ بضم المیم و کسر الصاد تعزیت
واند * که بکسی رسید * باشد * مَصَابِئُ جماعت * ادبانه صواب گفتن *
و بافتن * و مصیبت رسیدن * مَصَابِیْ بالضم آفت رسید * آتَمُّ بِبِاس
را بصواب منسوب کردن در کاری * و بشیبه ریختن * فرود آوردن * اَتَمَّ صَوَّابُ
صواب آوردن * و تمیذ دانستن * صَهْبَةٌ بالقلم سرخی * و سرخ شدن * أَصْهَبُ
و صُهْبًا نعت منه * صُهْبًا * ایضا شراب *

فصل الضان

ضَبَّ بالفتح سومار * و مثل میزنند از و در حیران * هرگاه که از جای خود
برمی آید را کم میکند و حیوان میماند * ضِبابٌ بالکسر جماعت * أَضْبَابٌ
کینه دزدان گرفتن * و یکبار سخن گفتن قوم * ضَرَبَ بالفتح زدن * و مثل آوردن *
و بیان کردن * و رفتن * و خیمه برپا کردن * و اعراض نمودن * يُقَالُ ضَرَبْتُ
عَنْدَ صَحَّاءٍ اِعْرَضْتُ عَنْ اِعْرَاضٍ * و باز داشتن يُعَالُ ضَرَبَ الْحَاكِمُ عَلَى يَدِ اِيجِ
معه * و خوابانیدن يُقَالُ ضَرَبَ اللَّهُ عَلَى اَذْنِ اِيْ اَنَاةً * فراهم آوردن و آمیختن *

یقال ضرب الحیثین بالحبش * ای خلطاً احدهما بالآخر * و مَثَل * اَضْرَاب

بجاعت * و کونه و روش * ضَرْوَب جماعت * ضرب بالتخريك عمل سپید *

نَهَب

اَضْرَاب روی کردانیدن * اَضْطْرَاب سخت جنبان شدن * نصْهیب نیم

خفته و کم بریان کردن بریان *

فصل الطاء

طَبَّ بِثَلَاثِ الطاء علاج و دارو کردن * از نصر و ضرب * طَبَّ بالفتح و طیب

طاب

ذاتاً بهی و او علاج * اَسْتَطَاب طیب طیب و دوا شناس کردن * طَرَب

طَرَب

بالتحرک مد مضی نشاط * و شادی * اَرْسَعَ * اِطْرَاب اطرب آوردن *

طلب

طَلَب بالتحرک یک جستن * و خواستن * از نصر * طَلَب ایضا و طلبه ناسرالام

خواستند و طالب * مَطْلَبَة و طَلاب باز جستن همه در چیزی و درخواستن

طلب

آن * اَطْلَب نار بار طلب کردن * طَغَب بضم تین و ط غ غ * اَطْطَاب

دللب

جماعت * طَیَّب با کسر یوی خوش و نام شهری و عورس و وایز شدن

و نیزه * از ضرب * طَیَّب کسب نعمت منه * اَطِیَّب یک و نیزه * اَطِیْبَان

دو نیزه پاکیزه * و اُكْفَى تعین الاکل و الجوع او عن الطعام و انوم * اَطْطِيب

جماعت * طَوَّبَى مونت اَطِیْب و نام در رحه در بهشت * و یقال هذا

مَنْهَبَةٌ لِلنَّفْسِ بفتح المهم و الباء یعنی این سبب خوشی نفس است * طَیْمَة بالفتح

ام و نه مشرفه * اَطْمِیْب خوشهوی و نیک کردن * اَسْطَابَة خوش آمدن

و پاد

فصل اول

فَلَّابٌ بِالْفَتْحِ هَمْ زَانٌ * وَآوَاكَرْدُونَ * اَرْمَنَ * فَلَّابٌ بِالْفَتْحِ بِيْمَارِي *
 وَغَيْبٌ * قَلْبٌ بِكَتَفٍ پَشْتَنَه فِلْزِ اب دَاكْسَرِ جِءَا عَت * قَلْرَ بَا (۱) * بَقْتِجِ اَوْدِ وَكْسَرِ
 اُدُومِ دَابَه اِبَسْتِ بَدِ مَوْجُونِ كَر * قَلْرَ اَمْتَنِ وَغَلْرَ اَبِي بُشْدَا لِيَا * وَفِلْزِ لِيَا
 بَا كَسَرِ وَدَا تَمَرِ جِءَا عَت * نَلَبَّوْ بَا بِالضَمِّ اسْتِخْوَانِ سَا فِ *
 خَلْبِ

فصل العین

عَبٌّ بِالْفَتْحِ آبِ حُورِ ن * اَرْضَرِ * عِبَا رِنَا بِالضَمِّ يَرْي * وَبِسْمَا رِي * كَبِ * يَعْبُوْ بَا
 بِالْفَتْحِ وَضَمِّ الْبَاءِ اسْبِ بِيَارِ دَوْلَد * وَجَوْنِيَادِ آبِ دَرْوِي تِيْزِ رُوْد * عَبٌّ بِالْفَتْحِ
 نَبْشَمِ كَرْفَتَن * اَرْضَرِ وَصَرَبِ * مَعْنِيَه بِالْفَتْحِ وَفَتْحِ الْاَلَا * وَكَسَرِهَا سَم * وَبَقْتِجِ الْمِيْمِ
 الْاَلَا فَقَطَا سَبَدِ عَنَاب * اَعْنَابِ عَرِ سَنْدِ كُودَن * شَجَبِ بَا تَحْوِيَادِ شَكْفَتِ
 دَا شِن * اَرْسَمِ * شَجَبِ بِالْفَتْحِ كَارِ شَكْفَتِ * شَجَابِ بِالضَمِّ مَثَل * شَجَانِبِ
 جِءَا عَت * اَعْجُوْبَةُ بِضَمِّ الْمِيْمِ مَثَل * اَعَا حَيْبِ جِءَا عَت *
 شَجَبِ بِالضَمِّ خُودِ بِيْضِ وَشَكْفَتِ * اَعْجَابِ خَشِ اَمْدَرِ * وَبَشَكْفَتِ اَوْرَدَن *
 فَعَجِيْبِ مَثَل * تَعَجَّبِ شَكْفَتِ دَا شِن * اسْتَعْجَابِ شَكْفَتِ مَعْدَن * عَجَبِ *
 وَفَتْحِ پَا كِيْزَه وَآبِ خُوشِ وَشِيْرِيْنِ * عَجُّ وَبَقْتِجِ بَضْمَانِيْنِ پَا كِيْزِ كَبِ * وَنِيْكَ وَشِيْرِيْنِ
 قُودَن * اَرْكَمِ * عَجَّ ابِ بِالْفَتْحِ مَعْرُوفِ * اَعْدَ يَسْ مَكَا جِهَ وَغَذَابِ كُودَن *

عرب

استعذاب شیرین پنداشتن * اَعْلٰی یٰ اَب خورش آمدن آب * عَرَب
 بالضم و بالتحریر مرد م تازی شهرباش * عَرَبَان بالضم جماعت * اَعْرَاب
 بالفتح مردم تازی بیابان باش * مفر دلیس جمع * اَعَارِب جماعت * یقاز
 عَرَب عَرَباء بالفتح و المداى مردم تازی خالص * وَاَمْرَأَةٌ عَرُوبٌ بالفتح ای زن
 شوی د و مت * عَرَب بضمین جماعت * یَوْمَ الْعُرُوبَةِ بفتح العین روز آدینه

عزقب

اَعْرَاب کلام تازی گفتن * و بیان کردن * و حرکات دادن * عَرُوب بضم العین
 و التثانی و سکون الراء و الواو اُر نام مردی کذاب که مثل میزنند از در خلف
 دهد * و دروغ عُرْبَةٌ بالضم بی زبانی شوئی * عُرُوب بضمین دور شدن * از

عزب

نبرد ضرب * عَشَب بالضم کیا * اَعْمَشَاب باکیا * شدن زمین * و توانگر کشتن *

عشب

عصب

اِعْشِيشَاب بسیار کیا * ناک شدن زمین * عَصَابَةٌ بالکسر گروهی از مردم *
 و هر بند * عَصَب بالفتح هر بند بستن * از ضرب * و احاطه کردن * عَصْبَةٌ بالکسر
 حالت و هیئت هر بند بستن * عَصْبَةٌ بالضم گروه * از ده * تا چهل * عَصَب بتحریر
 العین جماعت * عَصَب بالتحریر پی * عَصْبَةٌ بالتحریر پسران و خویشان که برای
 ایشان فریضه مقرر نیا شد و در صورت تنهایی جمیع مال را وارث شوند * عَصْبِيَّة

بالتحریر و شد الیاء خویشی * و سختی * و شدت در کاری * یَوْمَ عَصِيبٍ ککریم

عضب

روز سخت دشوار * عَضَب بالفتح بریدن * از ضرب * و برنده * سَيْفٌ عَضَب

عطب

شمشیر برنده * عَطَبٌ بالتحریر هلاکی * و هلاک شدن * از سبع معطاب بالفتح

و نه خط

مُشَدِّد * معاطب جماعت * عُنْطَب بالضم وضم الظاء وفتحها ملح نو * عا قِبَة
 پان یان کار * عوا قِب جماعت * عَقِب ککف ولد * واولاد واد * وپاشند *
 عَقَاب بالضم پزنده ایست معروف که بدان شکار کنند * و علم * و نام علم پیغمبر
 آخر الزمان صلوات الله علیه * و مکان بلند * عَقَبَة بالتحریک جای بلند و دشوار
 از کو * عَقَبَات ما تحریک و عَقَاب بالکسر جماعت * عَقِبی بالضم و الفصح
 انجام چیز * و آن جهان * ابو عَقَبَة بالضم کنیت خویش * اِعْقَاب پاداش
 دادن * و از پی در آوردن * اَعْتَقَاب در پی کسی شدی و آمدن * تَعْقِيب در
 پی کردن * و نشستن بعد از جهت دعا * و باز کرد بدن * و بهی استغفا * یقال لیس
 فیها تَعْقِيب * ای استغناء * تَعْقِب از پی آمدن * معاقبة و عِقَاب عذاب
 کردن * یَعْقُوب بالفتح وضم القاف نام پیغامبر اِسْرَائِیل پسر حضرت یوسف
 علیهما و علی نبینا الصلوٰة والسلام * عَقْرَب کر دم * عَقْرَاب جماعت *
 عَنکَمُوت بفتح العین و الکان مکس کنند * ایست معروف * عُنَاکِب جماعت *
 عُلَبَة بالضم شیردوش * از چرم * عُنْبَة بکسر العین و فتح النون یک دانه انکور *
 عَجَب بخذ التاء جماعت * یُنْتُ الْعَجَب شراب * عَمَّاب بالضم و شد النون
 مسجد جیلان * عَمَّابَة یکی * و شبیه به البندان * عِیب بالفتح عار * عِیُوب جماعت *
 و عیب کردن * ارضرب * و الشیء مَعْرِيبٌ و مَعِیُوبٌ * مَعَاب مَعْرِيبٌ بالفتح
 ایتفا عار * مَعَانِب جماعت * عِیْبَة بالفتح جامه ای که عیب * عِیَاب با کسر جماعت *

عقرب

عکب

علب عنب

عیب

فصل الغین

غَب

غَبَ بالكسر پایان کار * مَغَبَةً بالتحریر مثله * غَبَبَ بالتحریر کوشنیکه

غَرَب

زیر کوی خرو س و کاو آویزان باشد * غَرَبَةً بالضم سفر * و دوری از جای *

و دور شدن * از کرم * غَرِيب نعت بنه * غَرَبَاء جماعت * و نادر و طرفه *

غَرِيبَةً مثله * عَرَائِب جماعت * غَرَب بالفتح دلو بزرگ * و اشک * و جای روان

شدن اشک * و تیزی سیف و جز آن * و جای فرو شدن آفتاب * عُرُوب فرو شدن

آفتاب و ماه * از نصره * غَرَبَةً بالفتح مثله * و دور شدن * غارب فرو شوند *

نعت * و میان کوهان و کردن شتر * و کوهان را نیز گویند * غَوَارِب جماعت *

مَغْرِب بالفتح و کسر الراء جای فرو شدن آفتاب * مَغَارِب جماعت * مَغْرِبَان

بضم المیم و کسر الراء تصغیر مَغْرِب عطف لاف القیاس * صَلَوَاتُ الْمَغْرِب نمازیکه نزد

غروب آفتاب گذارد * شود * غَرَبَ بالتحریر نقره * و جام نقره * غَرَاب بالضم

راغ * غَرِيبٌ بالكسر عطف فِعْلِيل مخمت سیاه * اِغْرَاب چیز نو و غریب

آوردن * و نیک خندیدن * اِغْتَرَاب دور شدن از وطن * تَغْرِيب بیرون

کردن از شهر * و مغرب رفتن * و یقال هَذَا مِنْ مَّغْرِبَةِ خَبَرٍ * بکسر الراء المشددة

ای خبر بعید و غریب * تَغْرِيب غریب شدن * اِسْتِغْرَاب مخمت خندیدن *

غَضَب غَضِب

غَضَب بالفتح بمنم گرفتن چیزی * از ضرب * غَضَبٌ بالتحریر خشم * و خشم

گرفتن * از سمع * غَضْبَان و غَضْبَى بالفتح نیمه نعت * اِغْضَاب بخشم

آوردن

آوردن * تَغَضَّبَ خشمناك شدن * غَلَبَ و غَلَبَةُ بالقهر يك فيه مچيرو شدن * غلب
از ضرب * غالب نعت غَلَّاب مبالغه فيه * تغليب چهره كرد انيدن *
تَغَلَّبَ لازم منه * غَيَّبَ بالفتح ناپديد شدن * از ضرب * غَيَّبَةُ بالفتح مَغْرِب
بفتح الميم وكسر الفين مثله * غابَة بيشه * غاب جماعت * اغتيا ب بد كفتن
كمي را پس از وي * تَغَيَّبَ غائب شدن *

فصل القاف

قَبَّةً بالضم وشداء لباء بناء، كرد بر آورده * قِباب بالكسر جماعت * قَبَقَب
بالفتح شك * قَنَبَ بالقهر يك پالان خرد * قُرْب بالضم نزديكي * ونزد يك شدن *
از كرم ومع * قريب نعت منه * قُرابة بالفتح خويسي و نزديكي * قُرْبَى
بالضم والقصر مثله * قَالَ الْخَلِيلُ الْقُرْبُ يَسْتَعْمَلُ فِي الْمَكَانِ وَالْقُرْبَةُ فِي الْمَنْزِلَةِ
وَالْقُرْبَى فِي الرَّحِمِ وَأَصْلُهَا وَاحِدٌ وَهُوَ خِلَافُ الْبُعْدِ انتهى * والقُرْبَةُ ايضا
مَا يَنْتَزِعُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الطَّاعَاتِ * قُرْبَ بالقهر يك العين جماعت * ويقال أَعْلَى
ذَلِكَ يَقْرَابُ بِالْفَتْحِ أَي يَقْرِيبُ * قَرَاب بالكسر جيزيكه نه شير را با نيام درونهند *
قُرْبَةُ بالكسر مشك * قارب بكسر الراء كشتي خرد كه در نهلوي كشتي بزرگ دارند
جهت برداشتن اسباب * وقال الْخَلِيلُ الْقَارِبُ هُوَ طَالِبُ الْمَاءِ كَيْلًا * بَنُ قُرَيْبُ
كُمَيْت كُنَيْتُ أَصْعَبِي * اقْتَرَابَ نزديك آمدن * تَقَرَّبَ يَبْ نزديك كرد انيدن *
وقرباني نمودن * ونوي از دويدن * تَقَرَّبَ نزديكي جستن * تَسَبَّبَ بالفتح

تَشْيِبٌ درشت و نعت * و عرماي خشك كه درد هان ريزد شود * تَشْيِبٌ كَرِيمٌ
 نَبِيٌّ و نو * سَيْفٌ تَشْيِبٌ شمشير نو صيقل شده * قَضَبٌ بالفتح بریدن * از
 ضرب * قاضِبٌ و قَضِبٌ نعت * سَيْفٌ قاضِبٌ و سَيْوَفٌ قَضِبٌ بضمين * قضيب
 ايضا شاع درعت * اقْتَضَابٌ بریدن * و اقْتَضَابُ الكلام و الشَّعْرُ بي
 فكر و اندیشه كنتن آن * قَطُوبٌ بضمين ترش روي شدن * از ضرب * قُطْبٌ
 مثلثة الفاء ستوانه آسيا * و جرح و مهتر كه مداركار روي باشد * و شيخ بكانه *
 اقْطَابٌ جماعت * قاطِبةٌ بكسر الطاء هم * تَقْطِيبٌ روي ترش كردن * قُطْرَبٌ
 بضم القاف و الراء المهملة دابه ايست كه در سرعت سير از ان مثل ميزند *
 قَلْبٌ بالفتح دل * قُلُوبٌ جماعت * و ميانه لشكر * و بر كر دانیدن * از ضرب *
 قُلْبٌ بالضم و شد الامر المغنوحة بسيار دانا بتقليب امور * و حيله كز * قَلِيْبٌ
 چاه و طبيعت * قُلْبٌ بضمين جماعت * قَالِبٌ بالفتح الام و قد يكسر كالبه *
 قَوَالِبٌ جماعت * و قد يروا الياء و يقال قَوَالِيْبٌ كه هابت * قَلْبَةٌ بالتحرير
 هلت و رنج * بُقَالُمَا بة قَلْبَةٍ اي نيسست با نور حجي و علمي * تَقْلِيْبٌ بر كر دانيدن *
 تَقَلُّبٌ بر كشتن * اِنْقِلَابٌ مثله * و يقال اِنْقَلَبَ ظَهْرُ الْبَيْتِ * در وقت اضطراب
 و تغير حال * قَائِبَةٌ بكسر الهمزة بيضه مرغ * قُوبٌ بالضم چوز *

تَشْيِبٌ

قَضَبٌ

قُطْبٌ

قُطْرَبٌ

قَلْبٌ

قُوبٌ

تصل الكاف

كَابَةٌ بالفتح عكستن از غم و بد حال * اَرْسَمَ كَتِيْبٌ بد حال نعت منه * اَكْتَنَابٌ
 آند و هكين

كَابٌ

اند و همین شده * کباب با لغج گوشت بریان * اکباب بر روی ذر

افتاده * کتاب با کسر نبشته * کُتب بضمین جماعت * و کلام الهی * و لوح
مغروظ * کُتب با لغج فراهم آوردن * از ضرب * کتابه با کسر نبشتن * و کلام

نثر گفتن * و واجب کردن * و درز مشک دوختن * از نصر * کا تب نعت منه *
کَتَبَه با تحرید و کتاب با لضم و شد التاء جماعت * کَتِيبَة لکریه لشکر *

کتاب جماعت * اِکتتاب بنبشتن * مکا تبه با هم نامه نوشتن * کِثِيب

با لغج زیاده تود * * کُثبان با لضم جماعت * کُتب با لغج زیاده یکی *

اِکتاب نزدیک رسیدن شکر * کُذ با کسر و بفتح الاو و کسر الثانی دروغ *

و دروغ گفتن * از ضرب * کا ذ ب نعت * اُکُذ و بفتح الهیز * والذاد

و روع * اِکا ذ ب جماعت * تُکذِب تا خیر کردن * و بکذ ب نسبت

نمودن * تُکذِب دروغ بافتن * مکا ذ بۀ با هم دروغ گفتن * کُز بۀ بالضم

انده * که ذ م با زیره از وی * کُز ب بفتح العين و کُز بات بضمین

جماعت * کُز با لغج مثله * کُز و ب جماعت * کُصب با لغج مُکُصب

بفتح المیم و السی * مُکُصبه با لغج و کسر السی جمع کردن * و کار نمودن * از ضرب *

اِکتساب کسب کردن و جُستی * کُعبه با لغج معروف * کُعب با لغج شرف *

و بزرگی * کُلب با لغج مک * کلاب با کسر جماعت * کُلب با لغج سخت خوری

شدن * از جمع * کُلیب بضم الکاف و فتح اللام قبل الیا * اِلسا کنة نام مرد *

کب

کتب

کثب

کذب

کرب

کسب

کعب

کلب

مهر و وقت، هر جماعت، و بدو را قبیله، و سر آن سُورَةُ الْاَنْكَبُ پشته ایست معروفه
کُتُوبِ به نام کُتُوبِ کُتُوبِ که کُتُوبِ بالفتح ستاره بزرگه و نقطه صید که
 بر چشم مردم نمایان کرده و مانع از انبساط او بید.

کُتُوبِ کُتُوبِ

فصل الحلام

لَب

لَب بالضم در و غیره. لَبَاب جماعت. لَبَابَة بالضم عود منده شدن. از
 سبغ. لَبِيب عود منده بخت منده. لَبَاب بالضم عود و خالص. الْأَبَاب مقیم
 شدن. و معنی لبیکه الْمُقِيم عَلَى طَاعَتِكَ وَ خِدْمَتِكَ. لَبِيب صلاح پوشیدن.
 و آماده شدن بر کاری. تَلْبِيب کریمان گرفتن و کشیدن در خلعت.
تَلَابِيب جماعت. لَعِب بالفتح و بکسر الثانی ایضا بازی. و بازی کردن.
 از سبغ. تَلْعَاب بالفتح مثله. لَعْبَة بالضم بازیچه. لَاعِب فعلت. تَلْعَاب
 بالضم صبا الخفیه. الْعَاب در بازی آوردن. مَلَا عِبَة و تَلْعَاب بازی کردن.

لعب

بافهم. لَعُوب بضمین خانه کی و مانند شدن. از سبغ و منع. لَهَب بالفتح
 زبانه آتش. الْهَوَس بالضم مثله. و توهی از رفتار اسب. الْهَاب افروختن

لعب لب

آتش. الْهَاب و تَلَهَب افروخته شدن آتش.

فصل النون

نَجِب

نَجَابَة بالفتح کرامی شدن. از کرم. نَجِيب نعت و اسب و شتر گزیده. نَجِيب
 بضمین جماعت. النَّجَاب و نَجِيب آوردن. نَجِيب بالفتح مدت و هنگام.

نحب

یقال

بِهَذَا تَقَرُّبُ الْفُلَانِ لِنُحْبَةٍ أَيْ لِمَنْ كَرِهَتْهُ فَرَحَتْهُ وَارْتَوَتْهُ فَالْحُبُّ بِالْفَتْحِ

نخب

مَكْرِيْمٌ وَأَوَّلُ بَرْدِ الشَّيْءِ دُرُكْرِيْمٌ أَزْهَرُ بَالْتَحَابِ كَرِيْمٌ نَخْبٌ بِالْفَتْحِ

بِزَوْنِ كَشِيْمَةٍ أَوْ مَنَعٌ نَخْبَةٌ بِالضَّمِّ بِرُكُودٍ نَخْبٌ بِالضَّمِّ الْعَيْنُ جَمَاعَةٌ

نخب

وَالنَّخْبَةُ بِزَوْنِ كَشِيْمَةٍ وَبِرُكُودٍ لَكَّ بِنِ الْفَتْحِ بِرُكُودٍ كَرِيْمٌ وَبِرُكُودٍ

بِزَوْنِ لَوْنٍ صَحْبٍ أَوْ أَوْفَرٍ وَخَوَانِدِينَ بَكَارِيٍّ وَأَمْعَا مَزْمُونٌ أَوْ

مَسْنُونٌ رَجُلٌ نَدَبٌ بِالْفَتْحِ مَرْدٌ بَحِيْبٌ وَهَبٌ وَرَمَحٌ لَحْتُ نَانٍ بِلَا حَادِلَةٍ

نصب

لَوْنٌ أَدَبٌ جَمَاعَةٌ أَلْفَادٌ بِقَائِمٍ مَعْدَانٍ بَكَارِيٍّ نَعْدَةٌ بِالضَّمِّ نَزَادَةٌ

أَنْسَابٌ جَمَاعَةٌ نِسْبَةٌ بِالضَّمِّ يَكْسِي بَارِهُمُ أَدْنٍ أَوْ ظَرَابٍ نَسِيبٌ بِالْفَتْحِ

قَرِيبٌ وَخَوِيْشٌ دَرَنَسَبٌ أَنْسَابٌ خَوِيْشَتَنَ رَاكْسِي نَسِيبٌ كُودَنٌ أَسْتَنْسَابٌ

وَيَا نَسِيبُ خَوَانِسِي وَنَسِيبٌ ظَاهِرٌ كُودَنٌ نَغَا سَبٌ بِأَيْكِدٍ يَكْرُ خَوِيْشِي دَا شَتِي

نخب

نَخْبٌ بِالضَّمِّ دُرُكْرِيْمٌ دُرُكْرِيْمٌ أَوْفَرٌ وَفَادٌ نَشَابٌ بِالضَّمِّ وَشَدَّ الشَّيْءُ تِيْرٌ

نصب

فَا شَبٌ صَاحِبٌ تِيْرٌ أَفْشَابٌ دُرُكْرِيْمٌ نَصَبٌ بِالضَّمِّ رَجٌ وَرَجُورٌ

نَدَبٌ أَوْفَرٌ نَصَبٌ نَصَبٌ نَصَبٌ نَصَبٌ نَصَبٌ نَصَبٌ نَصَبٌ نَصَبٌ نَصَبٌ

بِزَوْنِ وَحَرَكَةٍ فَتَحَةٍ دَا دَنٍ أَوْفَرٌ بِأَيْكِدٍ بِأَيْكِدٍ بِأَيْكِدٍ بِأَيْكِدٍ

نَصِيبٌ بِهَرٍ نَصِيبِيْنِ نَامٌ شَهْرِيٌّ نَصَابٌ أَلْمَالُ بِأَيْكِدٍ نَقْدَرُ أَوْفَرٌ كُودَنٌ

وَرَجٌ وَاجِبٌ كُرْدٌ وَجُونٌ وَوَصْدٌ وَوَقِيْقَتٌ دِيْنَارٌ أَنْتَابٌ نَشَانَةٌ

نصب

وَبَكَارِيٍّ قِيَامٌ مَرْدٌ وَبَرَائِيٍّ خَوَانِسِي وَحَرَكَةُ فَتَحَةٍ يَاعْتَنِي وَنَصَابٌ بِأَيْكِدٍ

نَعَب

نَعَب

نَعَب

نَكَب نوب

نَهَب

نَيْب

و بندگان کزیدن *

تصل الواو

وَأَب وَثَب

وَجَب

وَصَب

تَوَرُّ هَدَن أَب بَزْمِين * از نمره نَعَب بالفتح بانه کردن زاع * از ضرب و منع *
 نَعَاب بالفتح و شد العین بجه زاع * نَعَب بالفتح خوردن * از منع * نَعْبَة
 یه آشامیدن * نَعَاب بالنکسر روی بنده نَعَب بالضم غارش * اِنْتَقَاب
 نقاب بستن * و پوشید * شدن * تَنْقِيب در شهر ها کشتن * و تخلص کردن *
 مَنَكِب بالفتح و کسر الکان بن بازو و کتف * تَنْکِيب کردیدن * نَوَب مَنَاب
 بالفتح بجای کسی ایستادن * و فرود آمدن کاری * از نصر * خَائِیة مصیبت *
 نَوَائِب جماعت * نَوْبَة بالفتح مصیبت * نَوَب بضم النون و فتح الواو
 جماعت * و وقت * اِنَابَة باز کشتن * و رو آوردن بخدا می فروجد * اِنْتِیَاب بنوبت
 و پیای آمدن * نَهَب بالفتح غارت کردن * از منع * نَاب دندان نیشتر * اَنَاب
 جماعت * و ماده شتر کلان سال * نَیْب بکسر جماعت * تَنْیِیب پیر شدن *

اِنْتَاب شرم داشتن * وَثَب بالتحریک و نَوَب بضمین برجستی * از
 ضرب * وَثْبَة بالفتح مثله * وَثَاب بالفتح و شد الاء بسیار جهنده * اَبُو وَثَاب
 بکثرت آهو * نَوَکِب غالب شدن بظلم * مَوَاثِبَة با کسی برجستن جهت
 جنگ و جوب بضمین لازم و ثابت شدن * و گرد شدن آفتاب * از ضرب * اِسْتِجَاب
 لازم و جوب کردن * و سزاوار شدن * اِسْتِجَاب سزاوار شدن * و صَب
 بالضم

بالتحریرک بیماری * و دردمند شدن * از سمع * و وَطَب بالفتح مشک شیر * و طاب
 جماعت * مُواطَبَة برکاری قیام نمودن * اِسْتِيعَاب فرا گرفتن * و وَقَب
 بالفتح درآمدن * از ضرب * و وَهَب بالفتح هَبَة بالکسر بخشیدن * از ضرب و فتح *
مَوْهَبَة بالفتح و کسر الهاء بخشش * مُواهَب جماعت * هَب بالفتح اسم
 فعل است * یعنی دریاب و انکار * اِسْتِيهَاب هب خواستن *

فصل الهاء

هَبَوْب بضمین پیدا شدن * از نصر و وزیدن باد * هَهَب بالتحریرک مصدر
 و ظرف * هَوْبَة بالضم ریشه و پرزۀ جامع * أَهْدَاب جماعت * تَهْدِيب
 پاکیزه کردن * و آراستن * تَهْدَب لازم منه * هَرَب بالتحریرک کرختن * از نصر *
هَضَب بالفتح کوہ بر زمین چسبیدن * هَضَاب بالکسر جماعت * هَيْبَة بهاء به
 بالفتح ترس و ترسیدن * از سمع * و جاعی مفعولہ مهیب و مهوب * أَهَابَة چارپایه

را خواندن * ویتعدی بالباء *

فصل الیاء

يَلْب بالتحریرک جوشن چرمین *

باب التاء فصل الباء

بَت بالفتح بریدن * از نصر و ضرب * بَنَة و الْبَنَة یعنی قطعاً و جزماً * بَتَات
 بالفتح بریده * و رخت خانه * تَبْکِیْت زکوہیدن * و غالب آمدن دِهْکِیْت *

بِهت

بِیئت

بِهت بالفتح دروغ بستی * بَهْتَانٌ بالضم مثله * از متع * و حیران شدن * و یستعمل
بهذا المعنى بجهول از سمع * بَیْتٌ بالفتح خانه * بُیُوت جماعت * و د و مصرع
از شعر * أَبْیَات جماعت * أَبْیَأت بضم الهمزة فتح الباء قبل الیاء الشدیدة تصغیر ابیات *
و یقال فلان جارِ بَیْتٍ بَیْتٌ * بفتح التاء فیها هذا البناء للتركيب یعنی فلان
همسایه من است و خانه من خانه * و پیوسته و مقصداست * بَیْتَوْنَهُ و بیات بالفتح
شب گذرانیدن * و خوابیدن * از ضرب * مَبِیْت مثله * و یقال ماله بَیْت لَیْلَةٍ *
با کسر ای نیست او را قوت یکشبه *

فصل التاء

نَحَتْ نَحَّتْ

نَحَّتْ بالفتح ویر * نَحَّتْ بالفتح چیزیکه در آن پارچه نکه دارند * نُحِرَتْ جماعت *
فصل الثاء

ثَبَّتْ

ثَبَّتْ بضم تین برجا بودن * از نصر * ثَبَّتْ بالفتح و ثابت نعت منه * ثَبَّتْ
بالخبریک حجت و دلیل * أَثْبَات جماعت * اثبات بر جای داشتن * و در یافتن *
استثبات طلب ثبوت کردن * تَثْبِیْت بر جای داشتن *

فصل الحاء

حَت حُوت

الْحَبَات فرو افتادن * حُوت بالضم ماهی * حَبِثَان با کسر جهاق *

فصل الخاء

خَبَّت خَرَّت

الْخَبَات فرو تفتی کردن * خَرَّت با کسر و شد الراء المحسوسه * ماهزوده الخاء
خفرت

من التسنن لكن قلبوا الياء المنقلبة عن الواو في الاصل تاء الفرق بينه وبين اُسنى القوم

اذا اُسنوا سُنَّ في موضع *

فصل الشين

سَنَات بالفتح پراکنده شدن * از ضرب * سَنَّتَن بالفتح وشد التاء وفتح النون
 سَنَات اسم فعل معنی بُعِدُوا افتراق عط بقاء الهاض * اِسْتَنَات پراکنده کردن *
 شَخَوْتَه بضم شین باریک شدن * از کرم * شَخَّت بالفتح نعت * شما تَه بالفتح
 شاد شدن بغم دشمن * از سمع * شَامِت نعت * تَشْمِيت دعای عطسه گفتن مثل
 يَرْحَمُكَ اللهُ و بالسین الهمزة ايضا مثله *

فصل الصاد

صِلَات بالكسر مرد شجاع * اِصْلَات تیغ از نیام بر کشیدن * اِنْصِلَات
 بگذشتن * و روان شدن * صَمِت و صَمْنَة بالفتح فیهما و صُمُوت بضم تین
 و صُمَات بالضم خاموشی * و خاموش شدن * از نصر * صَامِت نعت * و ما
 فی جان مثل زرو نقر * صُمُوت بضم تین جماعت * با ب مَصْمِت عط زنة
 المنعول بند کرده شده * تَصْهِيت خاموش کردن * صُوت بالفتح آواز *
 اَصُوات جماعت * و آواز کردن * از نصر * صَائِت نعت * صَبِيت کیسه
 مرد سخت آواز * صَبِيت بالكسر آواز * و ذکر خیر *

فصل الطاء

طسٹ

طُسْتُ بِالْفَتْحِ طُشْتُ مَعْرَبٌ *

فصل العین

عذت

إِعْذَاتٌ رَجَائِمٌ * تَعَذَّتْ مِثْلُهُ * وَخَوَارِیْ جَسْتَنُ *

فصل الغاء

فأت فت

إِئْتِنَاتٌ بِاطْلَافٍ * وَبِرَوَايِ خُودِ كَارِي كُودُنْ * فَتٌّ بِالْفَتْحِ رِيْزٌ * رِيْزٌ

فرت

كُودُنْ * اَزْ نَصْرٍ * وَالنَّعْتُ فَتِيَّتٌ وَمَعْتُوْتُ * فَرَاتٌ بِالْفَهْمِ آبُ خُوشِ وَشِيرِيْنِ *

فلت

وَجُوي كُوفَةٍ * وَنَامُ مَرْدِي * بَنُو فَرَاتٍ قَبِيلَةٌ اِيَسْتُ مَشْهُورٌ بِنَصَاحَتِ

فوت

وَبِلَاغَتِ * اِفْلَاتٌ جَسْتَنُ * اِنْغَلَاتٌ مِثْلُهُ * فَوْتُ بِالْفَتْحِ دَرَكْدَشْتَنُ *

وَسَبَقْتُ بَرْدَنُ * فَوَاتٌ بِالْفَتْحِ مِثْلُهُ * اَزْ نَصْرٍ * اِفَاةٌ دَرَكْدَرَانِيْدَنُ *

اِفْتِيَاثٌ سَبَقْتُ مَمُودَنُ * وَجُورُ كُودُنْ * تَغَاوُتٌ بِتَثْلِيثِ الْوَاوِ غَيْرِ

اَلْقِيَا سَدُورُ شَدَنُ *

فصل القاف

قت

قَتٌّ بِالْفَتْحِ مَخْنُ چِيْیِ كُودُنْ * اَزْ نَصْرٍ * قَدَّاتٌ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ اَلْغَاءُ نَعْتُ *

قلت قفت

مَقَالَتٌ بِالْكَسْرِ نِيْكَهَ فَرْزَنْدَا وَنَزِيْدٌ * مَقَالِيْتُ جَمَاعَتٌ * قُمُوْتُ

قوت

بِقِسْمَتِيْنِ هَرْمَا زَايَسْتَادَنُ * وَدَمَا خَوَاسْتَنُ * اَزْ نَصْرٍ * قَالَتُ نَعْتُ * قُوْتُ

بِاَلْفَهْمِ خُوَرُشٌ * وَچِمَزِيْكَهَ بَدَا نَ تَقْوِيْتُ بَدَنُ شُودُ * اَقْوَاتٌ جَمَاعَتٌ *

فصل الكاف

گفت

گَفَتَ بِالْفَتْحِ بَخودِ عَرَاهِمَ أَوْ رَهْنِ چیزی * اِضْرَبَ * كِفَاتٍ بِالْكَسْرِ جَائِكَةً

گفت

مَرْدَمَ جَمْعِ شَوْنَدَ * لَهْمِيتَ عَلَى وَزْنِ التَّصْفِيرِ اسبِ سَرِخَرَنَكْ که یا لودموی سپاه

گیت

بَاشِدَ * وَنَامَ شَاعِرِی * وَشَرَابَ * كَيْتَ وَكَيْتَ بِالْفَتْحِ وَفَتْحِ الْهَاءِ وَكَسْرِ هَاطِ

الْبَهَاءِ كَنَاءَهُ اسْتَ اَزْ کَلَامِ وَخَبَرِ عَفِی چنان و جنین *

فصل اللام

لغت

لَفَّتَ بِالْفَتْحِ دَرِ نَوَاشَتِی * وَرَوِی کَرْدَ اَنِیدَن * اِضْرَبَ * لَفَّتَةً بِالْفَتْحِ مَثَلَهُ *

لَفَّتَ بِالْكَسْرِ جَانِبَ * التَّفَاتِ بِرِ كَشْتِ نَكْرِی سَنَنِ * وَسَبِيلَ كَرْدَنِ * تَلَفَّتَ

لیت

مَثَلَهُ * لَبِيتَ بِالْفَتْحِ كَاشِكِي * لَبِيتَ بِالْكَسْرِ بِكَسَوِي رَوِی و كَرْدَنِ *

فصل الميم

مقت موت

مَقَّتَ بِالْفَتْحِ دَشَمَنِ كَرَفَنِي * اَزْ نَصَرِ * مَوْتٌ بِالْفَتْحِ مَرَكْ * وَمَرَدَن * اَزْ نَصَرِ *

مَبِيتَ كَسَبٌ وَقَدْ خَفَّفَ يَأُوْءُ نَعْتِ * اَمْوَ اَتِ جِءَا ت * مَبِيتَةً بِالْفَتْحِ مَرْدَارِ *

فصل النون

نبت

نَبَتَ نَبَاتٌ بِالْفَتْحِ كَيَا * وَرُسْتِي * اَزْ نَصَرِ * مَنَبَتٌ بِفَتْحِ الْهَاءِ وَكَسْرِ هَاطِطِ *

نحت

اَنْبَاتٌ رَوِی اَنِیدَن * نَحَتَ بِالْفَتْحِ تَوَاشِیدَن * وَطَعَنَ كَرْدَنِ * اِضْرَبَ وَنَصَرِ *

نصت

اَنْصَاتُ كَرِشِ دَاشْتِي * وَخَامُوشِ كَشْتِي * اِسْتَنْصَاتُ طَلَبَةِ خَمُوشِي

نعت نکت

كَوْدَنِ * نَعَتٌ بِالْفَتْحِ مَضْمَنَةٌ * وَصَلَتُ كَرْدَنِ * اَزْ فَتْحِ * وَنِشَانِ دَادَنِ * نَكْتَةٌ

بِالْفَتْحِ مَرْجُوبِ یا مَرَا نَكَشْتِ بَزَمِیْنِ زَدَنِ * وَبَسْرَدَرَ اَنْكَدَنِ * اَزْ نَصَرِ * نَكْتَةٌ

بِالْفَتْحِ

بِالضَّمِّ نَقَطَةٌ * وَجِيزٌ نَادِرٌ وَجَبِيحٌ * نَكَّتْ بِتَحْرِيبِ الْعَيْنِ جَمَاعَةٌ *

فصل الواو

وَقَّتْ بِالْفَتْحِ هُنَّكَمَ * أَوْ قَاتِ جَمَاعَةٌ * مِمِّقَاتِ بِالْكَسْرِ هُنَّكَمَ * كَارٌ * وَجَائِ

احرام بستن حج و عمره * مَوَا قَيْتِ جَمَاعَةٌ *

فصل الهاء

هَاجَتْ بِهَاجٍ وَرَاقَتَانِ * هَاتِ بِالْفَتْحِ وَكَسْرُ التَّاءِ عَلَى الْبَاءِ اسْمُ فِعْلٍ * هَجَى

بیار و بد * وَنَزْدَ خَلِيلٌ هَابِدٌ اسْتِ از هِزَه و اصلش امر است از باب اضال

اِثْنَانِ * وَتَصْرِيفٌ اَوْ نِيزٌ مِثْلُ امْرِ جَارِيٍّ اسْتِ *

فصل الياء

يَا قُوتٌ مَعْرُوفٌ فَارْسِيٌّ مَعْرَبٌ * يَوَا قَيْتُ جَمَاعَةٌ *

باب التاء فصل الهمزة

أَثَاثٌ بِالْفَتْحِ رَخْتُ خَاتَمٌ * أَرَاثٌ بِالْكَسْرِ اِجْمَاعٌ اَزْ مَالٍ مَرْدَةٍ * بَوَارِثٌ رَسَدٌ *

وَهِزَةٌ مُبَدَّلَةٌ مِنَ الْوَاوِ اَوْ لَيْسَتْ بِاصْلَةٍ اَنْتَنِي بِالضَّمِّ وَالْقَصْرِ مَادَةٌ * اِنَاثٌ

بِالْكَسْرِ جَمَاعَةٌ * اَنْتَنِيانِ وَتَخْضِيعٌ * وَدَوْكُوشٌ * تَاغْرِيبُثٌ بِمَادَةٍ نُسِبَتْ كَوْنُهَا * ضِدَالُكَ كَيْفٌ *

فصل الباء

بَهَقٌ بِالْفَتْحِ اَمْدُوءٌ * وَفَاغٌ كَرْدَنٌ بِجُورٍ * اَزْ نَصْرٍ وَضَرْبٍ * اِبْنَاثٌ اَشْكَارٌ اَكُودِنٌ

وَاَزْ بَقَاثٌ بِهَامِ ظَاهِرٌ كَرْدَنٌ خَبَرٌ * لَحْصَا بِالْفَتْحِ كَاوِ بَدَنٍ * وَتَقْنِيشُ مُرْدَنٌ * بَحْثٌ

از فتح * وَفِي الْمَثَلِ كَالْبَا حَيْثُ عَنْ حَنْفِهِ بَطْلُهُ اِي مانند جوئند * موت خود از سم
خود * واصل المثل آنکه شخصی بصیدی رسید و کاردی نداشت صید از توجش دست
و پامیز دوزمین کاوید * میشد تا آنکه کاردی بر آید و صیاد بهمان کارد کار
او ساخت پس این قول مثل شد در طلب چیزی بکه موجب هلاکی طالب باشد *
مُبَا حَمَّةٌ بِأَيِّدٍ يَكْرِيحُتُ كَرْدَن * بُرْعُوْتُ بضم الباء والفاء كَيْدٌ * بُرَا غِيثُ
جماعت * بَعَثُ بِالْفَتْحِ برانگیختن * وَفَرَسَنَادِي * از منع * اِبْعَاثُ برانگیختن *
اِتْبِعَاثُ برخواستن * وَشَنَافَتِي * بَعَاثُ بِتَثْنِيتِ الحركات نوبی از مرقان
مردار خوار * وَفِي الْمَثَلِ اِنَّ اَلْبَغَاثَ بَارَضًا تَسْتَنْسِرُ * یعنی بدرستی که ذلیلان
در ارض من دعوی عزیزان میکنند *

برغث

بعث

بعث

فصل التاء

تَعَثُ بِالْحَرَكِ اِنْجَعُ از مهادت و طاعات که در جحججا آرند از قربانی و تراشیدن
سروچیدن ناخن و جز آن *

تعث

فصل الثاء

ثَلَاثَةٌ بِالْفَتْحِ کرامت * ثَلَاثٌ بِحَذْفِ التَّاءِ سَعَرَنَ * مَثَلُثُ بِفَتْحِ الميم واللام
سه * و تار سیوم بر بط * مَثَالِثُ جماعت * ثَالِثُ سِیوم * ثَالِثَةُ الاثانی
بیرون آمدگی کوه * که دو سنگ دیگر در اطراف نهاد * دیک بروی کذا رتد *

ثلث

و کنایه میکنند از و بکسی که کمان برانگیختن فتنه بدو باشد *

فصل

فصل الجیم

جَهَنَّةٌ بِالضَّمِّ وَشَدِّ الثَّاءِ شَخْصٌ مَرْدٌ * جَدَّ ثٌ بِالضَّرْبِ كُورٌ * أَجَدَاتٌ جَمَاعَةٌ * جَثْ جَد ثٌ

فصل الحاء

حَثٌ بِالْفَتْحِ بَرَانِكِيخْتَنِي * اَزْ نَصْرِهِ وَيُقَالُ لَوِ حَثِيثًا اِي سُرْعًا حَرِيصًا * حَثَا ثٌ بِالْفَتْحِ
وَالْكَسْرِ اَنْدَكَ * اِحْثَا ثٌ بَرَانِكِيخْتَنَ شَدْنَ * اسْتَحْثَا ثٌ بَرَانِكِيخْتَنَ * حَثَّيْتُ شَتَا فَنِي * حَثَّيْتُ شَتَا فَنِي *

حَدَّ وَثٌ بِضَمِّتَيْنِ نُوْپِيْدَا شَدْنَ * اَزْ نَصْرِهِ حَدَّ يَثُ بِالْفَتْحِ نُوْ * وَكَلَامٌ بِيْجَمْرٍ وَغَيْرِ اَنْ * حَدَّ ثٌ
حَدَّثَ ثٌ مَلُوْكَ بِالْكَسْرِ هَمَّ مَحَبَّتِ اِيْشَانِ * حَدَّثَ ثٌ بِالضَّرْبِ يَكُ اَسِيْبٌ وَمَكْرُوْءٌ * اَحْدَاثُ
جَمَاعَةٌ * وَجَوَانٌ * وَاتَّحَدَ مَبْطَلٌ وَضُوْبَا شَدْنَ اَزْ بَرْدٍ وَغَائِطُ وَجَزَانِ * حَا لٌ ثَةٌ اَيْضًا اَحْيَا * حَا لٌ ثَةٌ اَيْضًا اَحْيَا *

حَوَا لٌ جَمَاعَةٌ * حَدَّثَانُ الشَّيْءُ بِالْكَسْرِ اَوَّلُ حِيْزٍ * اَحْدَاثُ ظَاهِرٌ يَبِيْدُ اَكْرَدَنِ *
تَحَدَّيْتُ حَدِيْثَ كَرْدَنِ * وَرَجُلٌ يُحَدِّثُ بِفَتْحِ الدَّالِ الْمَشْدُوْدَةِ مَرْدٌ مُتَاخِرٌ كَرْدَنِ اَزْ قَدَمَا
لَيْشَادُ * وَمَرْدٌ صَادِقُ الْقَوْلِ * تَحَدَّثَ ثٌ مَحْنُ كَرْدَنِ * مَحَا لٌ ثَةٌ اِيْضًا اَحْيَا * حَدَّثَ ثٌ حَدِيْثَ كَرْدَنِ *

حَا لٌ ثٌ مِثْلُهُ * حَرَّثَ بِالْفَتْحِ كَسْبَ كَرْدَنِ * وَكَشَتْ * وَكَشَاوَرَزِيْ مَوْدَنِ * اَزْ نَصْرِهِ
حَا لٌ ثٌ نَعْتُ مَنْدُ * وَنَامُ مَرْدَمَانِ * اَبْوَالُ الْحَارِثِ كُنِيْتُ شَعِيْرٍ * اَحْرَا ثٌ كَشَاوَرَزِيْ كَرْدَنِ *

وَكُنْعَبُ مَوْدَنِ * حِنَثٌ بِالْكَسْرِ بَرَةٌ وَكَنَاءٌ * وَبِكْنَى بِضَمِّ اِيْنِ الْبَلُوْغِ * وَخِلَافُ سَوَكَنْدُ كَرْدَنِ *

اَزْ مَعِ * حَانَتْ نَعْتٌ * حَيْثُ ظَرْفٌ مَكَانٌ * مَبِيْ عَلَى الضَّمِّ * حَيْثُ

فصل الخاء

خَبِيْثٌ بِالضَّمِّ پَلِيْدَةٌ شَدْنَ * اَزْ كَرَمِ * خَبِيْثُ نَعْتُ مَنْدُ * خَبَثَ بِالضَّرْبِ كُورٌ * وَخَبَّيْتُ

بالکسر مدي ويليدي * خَبَاثٌ بِالْفَتْحِ وَكُسْرٍ لَا تَعْرِى عَلَى الْبِنَاءِ بِدَوِيلِيهِ * استخبات

يَلِيْدِيهِ وَيُفَاتِنِي وَيَنْدَاشُنِي *

فصل الاول

د ندي

دَمَانَةٌ بِالْفَتْحِ فَرَمِ خَوْتِي * وَنَرَمِي كَرْدِي * اَز مَج * تَدَل * هَيْث نَرَم كَرْدَن *

فصل الراء

ر ريش

رَبِّثْ بِالْفَتْحِ بَاوَدَاشْتِي * اَز نَصَر * رَیْمَنَةُ كَار بَا زَا رَنَدَه * وَجَاجَت * رَبَاثٌ جَمَاعَتٌ *

رث

رَثَبْتُ ذَرَنَكِي كَرْدَن * رَثَا ثَةً بِالْفَتْحِ كَهَنَه * وَشَوْدَه * شَدَن * اَز ضَرْب * رَثَّ وَرَثَةً بِالْفَتْحِ

رث روث

كَهَنَه نَعْت * رِثَاثٌ بِالْكَسْرِ جَمَاعَت رَفَثٌ بِالضَّرِكِ غَشِي * وَجَمَاع * رَوَثَةٌ بِالْفَتْحِ

ريث

سَرَكِين * وَطَرَفَ سَرِييِي * رَيْثٌ يَنْتَقِجُ دَرَنَك كَرْدَن * اَز ضَرْب * اِسْتِرَاثَةٌ دَرَنَك شَوْدَن *

فصل الشين

شبت شعبت

تَشَبَّثٌ چَنَك زَدَن * شَعَثٌ بِالضَّرِكِ پَرَا كَنَدَه * وَزَوَلِيْدَه * مَوِي شَدَن * اَز مَج * شَعِبَتِ

كَكْتَبَ نَعِيْب * اَشْعَثَ مَثَلِي * شُعْبَتٌ بِالضَمِّ جَمَاعَت * تَشْعَبِيْتُ پَرَا كَنَدَه * كَوْن

شبت

قَبِيص * شَيْبَتٌ بِالْكَسْرِ نَامِ پَسُو آدَم *

فصل الصاد

ضبت ضعت

ضَبَّتْ بِالْفَتْحِ يَه پَا چَم * مَحْت كَرْمَتِي چِرَوِي * اَز ضَرْب * ضَابَاثَت * ضَبْعَتْ بِالْكَسْرِ سَنَدَه *

كِيَا خَشَك وَتَر دَر آ مِي خَنَه * اَضْعَاثُ جَمَاعَت * اَضْعَاثُ الْاَحْلَامِ خَوَابِهَائِي پَرَا كَنَدَه * وَخَشَاثَتٌ

فصل الطاء

طهت

طَمَثٌ بِالْفَتْحِ مَسَّاسٌ كَرْدَنَ * فُضْرِبَ * وَفُشِرَ كِي بَرْدَنَ * طَا مَثْ نَعْتٌ * طَهْثٌ

فصل الغین

غَبِثَ بِالْفَتْحِ بَازِي * وَبَازِي كَرْدَنَ * اَزْمَجَ * عَابَثَ نَعْتٌ * عَيْثُ بِالْفَتْحِ تَبَاهِي رَسَانِيدَنَ
كَرْدَنَ * اَزْمَجَ * اَزْضَرَبَ * عَاثَثَ نَعْتٌ *

فصل الغین

غَيَاثٌ بِالْفَتْحِ لَاغَرُ شَدَنَ * اَزْضَرَبَ * وَبَدَّ شَدَنَ * غَثَّ بِالْفَتْحِ نَعْتٌ * غَوَّثَ بِالْفَتْحِ
فَرِيَادَ * وَفَرِيَادَرَسَ * اَغَاثَةً بِفَرِيَادَرَسِيدَنَ * غَثِثَ بِالْفَتْحِ بَارَانَ * وَبَارِيدَنَ * اَزْضَرَبَ *

فصل الفاء

فَرَّثَ بِالْفَتْحِ شَكَفَنِي * اَزْضَرَبَ * فَرَثٌ

فصل الكاف

كَثَاثَةٌ بِالْفَتْحِ بَسِيرٌ اُزْشَدَنَ * اَزْضَرَبَ * كَحْبَةً كَلَّةٌ بِالْفَتْحِ رِيشٌ بِسِيَارِ مَوِي * كَرَّثَ بِالْفَتْحِ
مَعَتَ شَدَنَ غَمَ * اَزْضَرَبَ * كَارِثَ نَعْتٌ * اَكْثَرَهُ ثَ بَاكَ دَا شَتَنِي *

فصل اللام

لَبِثَ بِالْفَتْحِ وَيُغْنَمُ دَرَنَكُ كَرْدَنَ * اَزْمَجَ * لَبِثَةٌ بِالضَمِّ دَرَنَكِي وَتَاخِيرٌ * تَلَبَّثَ وَتَلَبَّيْتُ
لَبِثَ * لَبِثَ كَرْدَنَ * لَيْثٌ بِالْفَتْحِ شِيرٌ *

فصل الميم

مَكَّثَ بِالْفَتْحِ دَرَنَكُ كَرْدَنَ * اَزْضَرَبَ * مَكَّثَ بِالضَمِّ وَيُعْلَتُ دَرَنَكِي * مَبِثٌ

فصل النون

نَبِثَ بِالْفَتْحِ كَاوِيْدَن زَمِيْن وَتَجَسَّسَ مَمُوْدَن * اَزْضَمَّ نَثَ بِالْفَتْحِ فَاشْ كُوْدَن خَبِرَ * اَزْضَمَّ
تَنَ ثَ بِاهُمْ ظَاهِرْ كُوْدَن خَبِرَ * نَقَثَ بِالْفَتْحِ دُرْدَمِيْدَن * وَتَكَلَّمَ كُوْدَن * وَجِيُوْا نَدَاخْتَنَ *
اَزْضَرَبَ وَنَصَرَ * نَا ثَ نَعْتَ * وَنَقَّثَ فِي الْعُقَدِ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْغَاءَ كُنَايَةً عَنِ السَّوَاهِرِ
لِلْمَاثَةِ السَّوَاكِ بِالضَّمِّ اَلْحَمْدُ اِنْدَاخْتَنَ شُوْدَا زِيْشَةَ مَسْوَكَ بَايَ مَانْدَه دُرْدَهَانَ * نَقَثَةُ بِالْفَتْحِ اِنْدَاخْتَنَ
عِدَّةً وَكَلَامَهُ * نَقَّثَاتٌ بِالضَّرَكِ جَمَاعَتٌ * مِمَّا نَقَثَ اَزْدَهَن اِنْدَاخْتَنَ * وَكَلَامَ كُوْدَن *
نَبِثَ بِالْكَسْرِ عَهْدَ شَكْسْتَن * اَزْضَمَّ

نَبِثَ

فصل الواو

وَرَاثَةٌ وَارِثٌ بِالْكَسْرِ فَيَهْمَا * مِيْرَاثُ كَرْتَن * اَزْجَسَبَ * وَارِثُ نَعْتَ مِنْهُ *
وَرَاثٌ بِالضَّمِّ وَشَدَّ الرَّاءَ جَمَاعَتٌ * تُرَاثُ بِضَمِّ التَّاءِ الْمَعْوَضَةُ عَنِ الْوَاوِ زَمِيْرَاثُ
بِالْكَسْرِ مَا لِيَكُهُ اَزْمُوْدَه بَرَاثُ رَسَدَ * اَبِرَاثُ مِيْرَاثُ دَادَن * وَوَارِثُ مَمُوْدَن * وَعَثَاءُ
السَّفَرِ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ مَخْفِي سَفَرُ *

وَرِثَ

وَعَثَ

فصل الياء

يَا قِثَ بِكَسْرِ الْغَاءِ نَامُ فَرْوَنْدِي اَزْوَ زَنْدَانُ نَوْحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهْ پَدَرْزَاكَ اَهْمَتَ *

يَعِثَ

باب النجيم فصل الهمزة

مَاءٌ اُجَا جَ بِالضَّمِّ كَقَرَابِ آبِ شُوْرَه * تَأْجِجُ اَفْرُوخْتَنَ شَدَن آتَشَ * اَرَجَ بِالضَّرَكِ
دَمِيْدَن بُوِيْ عَوْشَ * اَرْسَمَ * بُوِيْ عَوْشَ * اَرِيْجُ نَعْتَ مِنْهُ * تَأْرَجَ بُوِيْ عَوْشَ دَمِيْدَن *

اَجَ اَرَجَ

اَوَارَجَ

اَنْوَ ارج بفتح الهمزة وكسر الراء معرب آوار * يعني جای و دیه خراب و دیوان *

فصل الباء

بلج

بلوج بضم تین روشن شدن صبح * از نصر * بَلَجَة بالفتح و یضم روشنی آخر شب *

و کشادگی میان دوا برو * بَلَج بالتحريك کشاده ابرو شدن * از سمع * ابلج نعت منده *

بنج

قَبَلَج روشن شدن صبح * اَبْلاج مثله * بَنَج بالفتح معرب بنه معروف بَلَجَة بالفتح

بهج

خوبی * بها جة بالفتح نیکو شدن * از کرم * بَهْج نعت منده و شادمان شدن * از سمع *

اِبْهاج شادمان شدن * اِبْهاج شاد شدن *

فصل التاء

تاج

تاج اَنْصر * تَتَوِيج تاج بر سر کسی نهادن *

فصل الثاء

ثج

ج بالفتح روان کردن آب و خون قربانی * از نصر * ماء ثَجَّاج بالفتح و شد الجیم آب

ثلج

و یزان * تَلَج بالفتح برف * ثَلُوج جماعت *

فصل الحاء

حج

حَجَّة بالضم دلیل و برهان * حَجَّج بتحريك العين جماعت * حَجَّج بالفتح و حجت غلبه

کردن * و آهنگ نمودن * و حج ساختن * از نصر * حَاج نعت * حَجَّج و حَجَّاج

جماعت * حِجَّة بالكسر یکبار حج کردن * حِجَّة الا سلام با کسر و یکبار از طرق

سلامت * و الاضافة بیانیة * حِجَّاج بالفتح و کسر جائب * حِجَّة بالتحريك

وهذا الميتم ميانة راه * احتجاج همت وديدا آوردن * مُحاجَّة والحجاج

هاکسي دايلا آوردن حَدَج بالکسر کوايه ومَحَفَّة زنان * أَحْدَج جماعت * حَدَّ

حدج

بافتح تيز نکريستن * وپالان بر شتر نېستن * از ضرب * حَرَج بالتحريك کناء * و تنکي *

خروج

وتنک شدن * از سمع * أَحْرَج در کناء انکندن * تَحْرِيَج تنک کردن برکسي * و قسم

قايض وشد بده خوردن * حَشْرَج بالفتح نام پدر جد حاتم طائي حَاجَة نياز * حَاج

حشرج حوج

و حَاجَات جماعت * أَحْوَج حاجتمند شدن و کردن * لازم و متعد * أَحْتَاج

نيازمند گشتن *

فصل الخاء

أَخْدَج ناقص شدن * و مَحَجَّة ناقص زادن شتر اگرچه مدتش تمام شده باشد * خَرَج

خدج خروج

بافتح خُرُوج بضم تين بيرون شدن * از نصر * خُجْرَج بالفتح مصدر و ظرف * خُجْرَج

بالضم خرجينه * خَرَج بالفتح باج * و بشد السراء بسيار خرج كند * و نام مرد ي *

خِرَيج بالکسر و شد الراء المكسورة شاگرد ماهر و رفقاء ازان در علم و هنر * خَوَارِج

کردهي از ملت اسلام * أَخْرَج بيرون کردن * تَخْرِيَج تعليم کردن * أَشْخَرَج أَج

بيرون آوردن و طلب خروج کردن * خَلَج بالفتح بيرون کشيدن * از نصر * خَلَجَانِي

خلج

بالتعويك اشارت کردن بآبرو و چشم * از ضرب * أَخْلَج کشيدن و پريدن رکها و چشم *

مُخَالَجَة باهم کشيدن * و قَالَ خَالِحٌ قَائِمِي امر ان ابازعه فيه نكوه *

خَلَجْتِ بالتعويك و سَكُونُ النُّونِ نام درختي * و ازان ظروف نيز سازند *

فصل الدال

و فرین کردن + تزوج نکاح کردن + مَزَاوَجَة بایکدیگر جمعیت و قریب شدن .

فصل السنين

سیراج

سِرَاجٌ بِالْفَتْحِ زَيْنٌ سِرَاجٌ جَاءَتْهُ سِرَاجٌ بِالْكَسْرِ يَرَاغِبُ آفَنَابٌ سِرَاجٌ

بفتح السنين وضم الراء شهر بیست متعادل حران که منسوبست بدان ابو زید ابن
مُزَاجٍ کَمِيتٌ کَنِيتُ ابوالعباس اخند بن عمر لاضی شافعی که در عصر خود از مشاهیر بود

و در علم و هنر اسراج زین بر مشور نهادن . بِمُفَاجَةِ بِالضَمِّ وَفَتْحِ الْقَاءِ مَعْرَبٌ سَنَهُ مَالِيَةً

بکسی دهد تا در شهر دیگر باز دهد و نوشته از آنکس بگیرد و هر چیزیکه از آن نفی بکسی

رسد . سِکْبَاجٌ بِالْكَسْرِ مَعْرَبٌ سِکْبَا بِالْكَسْرِ أَشْيَ اسْتَكْرَازَ مَرَكَةً وَكُوشَتَ مِمْوَةً وَجَزَّانَ پِزَنده

سکباج

فصل السنين

شج

شَجٌّ بِالْفَتْحِ سِرْشَكْسْتَنٌ اَزْ نَصْرٍ شَجِيجٌ مَشْجُوجٌ نَعْتٌ مَنده

فصل السنين

صنج

صَنْجٌ بِالْفَتْحِ مَعْرَبٌ چَنكٌ صَنْجَةُ الْمِيزَانِ سَنَهُ تَوَازَوْا مَعْرَبٌ صَنَاجٌ بِالْفَتْحِ

و شد النون چنك ساز

فصل السنين

ضج

ضَجٌّ ضَجِيجٌ بِالْفَتْحِ بَانَكٌ وَفَرِيْدٌ كُودَنٌ اَزْ نَصْرٍ مَضَاجَعَةٌ وَضِجَاجٌ بَايَكْدُ يَكْرَهُوْا

و فریاد کردن + تَضَرُّجٌ يَجْخَرُ آلُودُ كُودَنٌ

ضرج

فصل السنين

بالفتح آواز بزد اشتن * و بلند کردن * از ضرب * عَجَّاج بالفتح کرد * و دود * عَجَّاجَة
 من * نهر عَجَّاج بالفتح و شد الجیم ای دو صوت * عَرَج بضمین بر آمدن *
 از نصر * عَرَجَان بالتحريك مانند لبه رفتن * أَعْرَج نعت منه * و يُقَالُ مَا لِي
 عُرْجَة بالضم ای نیست برای من تاخیری و تو تَفَّی * تَعْرِيج ایستادن * و کج کردن
 بنا * تَعَارُج خود را نیک ساختن * عَلَج بالكسر حمار وحشی قوی و فربه * و یکنی
 عن السَّانَةِ وَالْأَثِمَالِ * عَلُوج عُلُوج جماعت * و نام مردی از کفار عجم * مَعَالِجَة و علاج
 درمان کردن * و در کاری کوشیدن * عَوَج معَاج بالفتح بازگشتن * و مقیم بودن *
 من نصر * عَوُج بالتحريك کر شدن * از مع * عَوُج کَعْب کجی در بین
 حورای * عَوُجَاء بالفتح و الحمد نعت * و شتر لا غر * عَوُج بالضم جماعت * عَاج
 امتحان پیدا * اَنْعِیَاج خم شدن و میل کردن *

فصل الغین

غَجَّج بالضم و بضمین کر شخه و ناز *
 فصل الفاء
 فَجَّج بالفتح را کشاده میان دو کوه * فِجَاج بالكسر جماعت * تَفَجَّج کشاده کردن *
 فَرَج بالتحريك فَرَجَة بالفتح کشایش * و کشادن * از ضرب * و باز کردن و بدو * فُرَجَة
 بالضم فُرَجَة دیوار و جزآن * أُمُّ الْفَرَج بالتحريك کنیت کُودای * تَفْرِج اندوه
 بودن * فَلَج بالفتح پیروزی یافتن * از نصر * فُلَج بالضم اسم منه * فَلَج بالتحريك

فالودج

کشد که دندانهای پیشین * فالج بکسر اللام علت و بیماری که در نصف بدن عارض
شود و مردم از حرکت بازمانده وَالْفَعْلُ مِنْهُ يُسْتَعْمَلُ مَجْهُولًا فالج خود را
را منفلوج ظاهر ساختن * فالگوج معرب بالود که از نشاسته و جز آن پزند و با شربت
قند و غیر آن خورند * و در مصحاح جوهری است که فالودج درست نیست بلکه فالود یا فالودق
بقاف بدل جیم مستعمل است * قَوَّجٌ بالفتح گروه مردم * أَنوَاجٌ جماعت *

فوج

فصل الکاف

کرج

كَرَجٌ بالتحريك نام بلده ایست میان آذربایجان و همدان *

فصل اللام

لج

لَجَا و لَجَا جَةً بالفتح فیهما متیمیدن * و مبالغه کردن * از ضرب و ستم *

لُجٌّ و لُجَّةٌ بالضم فیهما جائیکه آب بسیار باشد * لُحْرٌ لُجِّيٌّ بالنسبة لای دریائیکه

لهج

بندک و عفت آن توان رسید * لَهَجٌ بالتحريك شیفتگی کردن و حرص نمودن * از صبح *

لَهَجَةٌ بالفتح زبان * الِهَاجُ حریص کردن *

فصل الهمیم

ممج

مَمَجٌ بالفتح انداختن خمیر و شراب از دهان * از نصر * مَمَجَا جَةً بالضم خمیری انداختن *

مزج

مَزَجَ بالتحريك چراگاه * مَرْوَجٌ جماعت * و درهم گذاشتن * از نصر *

مزج

أَمْرٌ مَرْجٌ * مُخْتَلَطٌ * مَرْجَانٌ بالفتح مروارید خرد * مَزَجٌ بالفتح

آمیختن شراب و جز آن * از نصر * امتزاج آمیخته شدن * مَمَّا زَجَةٌ مزاج

آمیختن

مُخْتَن * مَوْج بالفتح کوه کردن و موج زدن آب * از نصر * مُتَجَّة بالضم خون

دل و جان * مَهَج بخذف الباء جماعت * مهج

فصل النون

نِتَاج یا کسر ز * وزادن * از ضرب * وَالْفَعْلُ یُسْتَعْمَلُ مَجْهُولًا نَتِیْجَةُ چه شیء * نتیج

فَتَائِجِ جماعت * نَتِیْجَةُ الْفِکْرِ کلامیکه انشا کند * اِنْتَا ج نَتِیْجَةُ دادن * نتیج

نَسِج * نَسِج بالفتح بافتن جامه * از نصر و ضرب * نَابِیْج

نَعْت مَن * نَبِیْج بالفتح ککریم کریستن باواز * از ضرب * نَفِج بالفتح برداشتن

نَهَج * نَهَج بالفتح پیراهن راه و پر کردن * از ضرب * نَهَج رفتن * و پیدا

نَهَج روشن کردن راه * از منع * و راه پیدا و کشفاده * مَنَهَج بالفتح و مَنَهَج

با کسر مثله * اِنْتَهَا ج راه رفتن *

فصل الواو

وَلَوْج بغمتین در آمدن * از ضرب * وَلِیْجَةُ جای در آمدن مردم * وَلَاج

وَالْفَتْحُ وشد اللام بسیار در آید * و نام مردمی * اَبِلَاج در آوردن * تَوَلَّج

وَهَج بالفتح و شد الهاء * و هَج بالفتح و شد الهاء نعت مَن * و هج

فصل الهاء

هَوَج بالفتح هفتنه و آشوب * هَوُوج بالفتح معرب هَوْدَ باریک * هَوَجَاء بالفتح

و الهد فاقه * هَجَتْ نیز رو * هَمِجَان بالقجریک بر انگخته شدن * و برانگیختن *

لازم و متعدد * از ضرب * کھنجا با الفتح و الهد کارزار * اِهْتِیاج برانگیختن
شدن * تَهْمِیغ برانگیختن * مَهَا بَجَّة و هِیاج شور و کارزار برانگیختن
باب الحاء فصل الباء

بَحِمَج بَرَح . بَحْمُوحَةُ اللَّارِ بضم البائین میان دو سَط خانه * بَارِحَةً شب گذشته *
بَرَحَاء بضم الباء و فتح الراء و الهد مخفی * بَرَّاح بالفتح گذاشتن * و روشن شدن
کار * یقال بَرَحَ الْخَفَاءُ ای ظهرو ما بَرَحَ و لا بَرَحَ بمعنی ما زاده از سمع * بَرُوح
بضمین رفتن آهوان از دست راحت صیاد بسوی جب * بارح ضد سبانه نعت منه *
والعرب تطییر یا لبارح و تَغْفَالُ بالسَّاحِ لانه لا یُبْکِنُک ان تَبْرَی * حَتَّى
تَعْرِف * بَرَّاح بالفتح و کسرا لاخر علی الباء یکی از انها ای آفتاب *
تَبْرِیج اندوهگین شدن * و ینتعدی بالباء * تَبَارِیجُ الشَّوْق سوزشهای آرزو *
جماعت * بَطِیْحَةٌ بالفتح رود منک لاج * و نام وادی میان واسط و بصره *
بَلَح بالتحریک غوزه خرما * بَوَّح بالفتح ظاهر کردن * از نصره * بَوَّح بالضم
نزد و نفس * بِأَحَدِ الدَّارِ یعنی خانه * بَوَّح بالضم جماعت * اِبَاهُ مَبَاح و جائز گردانیدن *

ضد مہتوع * اسْتِبَاحَةٌ مباح کردن و یا فتی *

فصل التاء

تَرَح تَرَح تاح . تَرَح بالتحریک اندوه * اِتَاحَةٌ تقدیر و اندازه کردن * یَوْمٌ مُتَاحٌ رود مقدر *
و کنایه است از موت *

فصل

فصل الجیم

ج د ح ج ر ح

جَدَح بالفتح پست شوریدن * از منع * جَرَح بالفتح خستند کردن * وطن نمودن
 در کسی * از فتح * جُرَح بالضم خسکی * جَرَا حَقَّ بالكسر مثله * جَرَّاح جماعت *
 جَرِيح مُجَرَّوح بمعنى واحد * جَارِحَة جسم ظاهري مردم که بدان کار کنند
 مثل دست و پای و چشم و رو * و جانور شکاری * جَوَارِح جماعت * و یکی

ج ل ح

وَن الا ولاد * اجْتَرَح کسب کردن * جَلَح بالتحريك کم موی شدن پیش سر *

ج م ح

از سمع * جَمُوح بضمین سرکشی نمودن اسب و سرباز زدن از چیزی * از منع * جَامِع

ج ن ح

نعت منه * جُنُوح بضم نین میل کردن * و میل دادن * لازم و متعد * از نصر و منع *

ج و ح

کجناح بالفتح بازو * أَجْنَحَة جماعت * جُنَّاح بالضم بزه و کنا * جَنْحُ اللَّيْلِ

بالکسر و ضم پاره شب * تَجَنَّح صاحب بازو کردن * جَوْح بالفتح ازین

بر کندن از نصر * جَائِحَة خفیه و بلا * جَوَائِح جماعت * اجتنیاح از بیخ بر کندن *

فصل الدال

د ل ح د و ح

دَلَّح بضم دین با بارگران بر پشت راه رفتن * از منع * دَلَّحَة بالفتح درخت بزرگ *

فصل الذال

ذ ب ح

ذَبَح بالفتح کلو بریدن * از منع * ذَبَح بالكسر وَذَبَّح وَذَبَّح بمعنى نعت منه *

فصل الزاء

ز ب ح

زَبَح بالكسر سرود * و بالتحريك مثله و سرود کردن * از سمع * زَبَّاحَة رَايَحَة

رجح

بِأَزْكَانِي هُوَ دَمَنْد * رُجْحَانٌ بِالضَمِّ أَفْزُونُ أَهْدَنُ * از نصر * راجح

رخرج ريح

لَعْتُ مَنَةً * تَرْجِيحٌ أَفْزُونِي دَانِ * شَيْءٌ رَحْرَاحٌ بِالْفَتْحِ وَصَبْعٌ وَفَرَاغٌ * رَدَانٌ

رزح

بِالْفَتْحِ زَنْ كَلَانٌ سَرِيحٌ * رَزْرُوحٌ بضمينين مانده شدن اشترا از نزاره * ولا غرشدن *

رشح

از فتح * رَأْرَاحٌ نَعْتٌ مَنَةً * رَشْحٌ بِالْفَتْحِ تَرَاوِيدُنْ * از منع * و دادن * تَرْشِيحٌ

رئح رميم

أَرَأْسُنْ * وپورودن * تَرْشِيحٌ تَرَاوِيدُنْ * تَرْقِيحٌ تَبِيَا وکردن * رَمِيحٌ بِالضَمِّ نَيْزَةٌ

رِمَاحٌ جَمَاعَتٌ * رَمِيحٌ بِالْفَتْحِ نَيْزَةٌ * زدن * از منع * رَامِيحٌ نَعْتٌ مَنَةً * وصاحب

روح

نَيْزَةٌ * رُوحٌ بِالضَمِّ جَانٌ * أَرْوَاحٌ جَمَاعَتٌ * رُوحٌ بِالْفَتْحِ آسَاشٌ * رِجْمَتٌ *

وَنَسِيمٌ * رَوَاحٌ بِالْفَتْحِ شَبَانُكَا * يَعْنِي أَرْزُولَ شَمْسٍ تَا شَب * و شبانكا * كردن *

و در شبانكا * رفتن * از نصر * رَوْحَةٌ بِالْفَتْحِ شَبَانُكَا * رَوْحَاتٌ جَمَاعَتٌ * رَا حَتَّةٌ

بِالْفَتْحِ كَفٌّ دَسْتٌ * رَاحٌ بِحَذْفِ التَّاءِ جَمَاعَتٌ * وَآسَاشٌ وَشَادْدُ شَدْنِ * از سمع *

رَاحٌ أَيْضًا شَرَابٌ * رُوحٌ بِالْفَتْحِ بُوِي يَافَتْنِ * از سمع * رِيحٌ بِالْكَسْرِ يَادٌ * و بوي *

رِيَّاحٌ جَمَاعَتٌ * رَا حَتَّةٌ بُو * و ابرو باران اول شب * مَرَّاحٌ بِالْفَتْحِ جَائِي

آمده و شد و رفتن در وقت شب * مَرَوْحَةٌ بِكَسْرِ الِأَمِيمِ بَادِيَزَنْ * رَنِيحَانٌ

وَرَنِيحَانَةٌ بِالْفَتْحِ نِيهِمَا كِيَا فِي مَتِّ خَوْشَبُو * و پسر * وَرَجُلٌ أَرْجِيحِي بفتح

الهمزة و الياء و كسر الحاء قبل الياء المشددة ايم و اسع الخلف * أَرْجِيحِيَّةٌ نَشَاطٌ وَعَطَاءٌ

إِرَاحَةٌ آسَاشِ دَانِ * و آسودن و كند * شدن كوشت * و مردن * و بالمعنيين

الاخيرين بدون تعليل هم مستعمل ميشوند * تَرْوِيحٌ رَاحَتٌ دَانِ * و خوشبو كردن *

ارتياح

از تیا ح شاد شدن * و رغبت کردن بجیزی * استراحة ببارامیدن * و بوی

یا فتنی * و کلاهما بالتصحيح ايضا * مُسْتَرَّاح ببيت الخلا *

فصل الزاء

رَحْزَة دور کردن * انزیا ح دور شدن *

زحزح زبج

فصل السين

سَبَّاحَة بالفتح شناو زی کردن * از منع * سَابَح نعت منه * مُسَبِّح بالفتح ظرف

سبح

و مصدر * سُبْحَة بالضم نماز نافله * و مهرها که بدان شمار کنند * سُبَّح بتحرک

الوسط جماعت * نَسَبِیْج بیاکی یاد کردن خدارا * سُبْحَان بالضم مثله * مُسَبِّحَة

سبح

بکسر الباء لشدیدة انکشت سَبَّاب * سَبَّاحَة بالفتح آسان داشتن * از

سَمَّج * سَمَّج بضمین نعت منه * سَبَّاح بالفتح کقطام نام زنی که دعوی پیغامبری

سبح

کرده بود * اسَبَّاح آسان داشتن کار و در کذاشتن * سَح بالفتح ریختن آب *

سرح

و روان شدن از بالا * متعذلازم * از نصر * سَرَح بالفتح بجا گذاشتن متور را *

و بجائی فرستادن * و رفتن در وقت پکا * از فتح * و متور چرند * و جمع مَرَحَة

معنی درخت بزرگ * سُرُوح بضمین بجا شدن * مَشِیَّة سُرُوح ای سوز

و آسان * مَسْرُوح بفتح المیم و الزاء چراگاه * و مصدر * مَسَارِح جماعت *

سِرْحَان باکسر ک رک * و شیر * سَرَّاحین جماعت * تَسْرِیج گذاشتن *

و طلاق دادن زن * و اسم منه السَّرَّاح بالفتح * مَطَّح بالفتح بالای هر چیزی

سماح

و کسترانیدن * از فتح * سَطَبَحْ بالفتح نام مردی کاهن در عرب که در علم کاهانت

و حید عصر بود و گویند که در بدنش جز استخوان و دیگراستخوانی نبود *

سَقَحْ بالفتح ریختن خون * از منع * سِلَاحْ بالکسر ساز حرب * اسَاحَة جماعت *

سَقَحْ سِلَاحْ

سَمَحْ

سَلَحْ بالفتح پلیدی * وریدن * از فتح * سَمَحْ و سَمَاحْ و سَمَاحَة بالفتح غلظت

جوانمردی * وجود کردن * از فتح * سَمَاحَة ایضا جوانمرد شدن * از کرم *

سَمَحْ بالفتح نعت منع * مَسَاحَة آسانی کردن * و سهل گرفتن * تَسَمَحْ جوانمردی

کردن * سَمُوحْ بضم تین پیش آمدن کاری * و از حب آمدن صید * از فتح * سَاحْ

سَمَحْ

نعت منع * سَاحَة الدار کشادگی خانه و محلی آن * سِیَاحَة بالکسر رفتن در

سَمَحْ

زمین * و سفر کردن * از ضرب * سَاحْ نعت منع * و روزه داری که ملازم مسجد

باشد * مَسِیحْ بالفتح ظرف * مَسَاحْ جماعت *

فصل الشین

سَبَحْ بالفتح و التَّحْرُكْ کالبد * اَشْبَاح جماعت * شَحْ مَثَلَة الغاء بخیلی

شَبَحْ شَحْ

عمودن * و حرص کردن * از نصر * شَحِیحْ نعت منع * شَرَحْ بالفتح کشاد *

شَرَحْ

و پیدا کردن * و بیان نمودن * از فتح * شَقَاحَة بالفتح و شَقَحْ با ضم مثل

شَقَحْ

قُبَحْ و تَبَاحَة لفظا و معنی * و قیل مراد ف لها * اشَاحَة کوشیدن در امری *

شَبَحْ

و اعراض نمودن * و حذر کردن *

فصل الصاد

صَبَحْ

صَبَحَ بِالْفَصْمِ وَصَبَّاحٌ بِالْفَتْحِ بِإِمْدَادٍ * صَبُّوْحٌ بِالْفَتْحِ شَرَاهُ بِإِمْدَادٍ * صَبَا حَةٌ صَبَحَ

بِالْفَتْحِ خَوْبِرُوْنِي * وَخَوْبِرُوْشْدَن * اَزْ كَرَم * مَصْبَاحٌ بِاَلْكَسْرِ جَرَاغٌ * وَنَاقَةُ
كَهْ تَا فَنَابَ بِلَنْدَ نَشُوْدَ جَرِيْدَن بِرَ نَخِيْرَد * مَصَابِيْهِ جَمَاعَت * اَصْبَاحُ

بِإِمْدَادِ كَرْدَن * وَرُوشَنِ سَاخْتَنِ جَرَاغٌ * تَصْبِيْهِ بِإِمْدَادِ دَر جَائِيْ اَمْدَن *
وَبَكَاهُ كَرْدَن * اَصْطِلَاحٌ صَبْرِي خُوْرْدَن * اِسْتِصْبَاحٌ طَلَبُ رُوشَنِي كَرْدَن * وَجَرَاغُ

رُوشَنِ عَمُوْدَن * وَبِتَعْدِيْ اَلْبَاءُ * صَحَّةٌ بِاَلْكَسْرِ تَنْدَرَسْتَنِي * وَتَنْدَرَسْتُ وَرَاسْتَشْدَن *
اَزْ ضَرْبِ * صَحِيْحٌ نَعْتٌ * اَصْحَاءُ وَصِحَّاحُ جَمَاعَت * اِصْحَاحٌ هَجْتِ دَاْدَن *
اِسْتِصْحَاحٌ صَحِيْحٌ پَنْدَاشْتَن * صَدْحٌ بِالْفَتْحِ بَا نَكْ كَرْدَن زَاغٌ وَخُرُوْسٌ * اَزْ مَنَعِ

صَرَاحَةٌ بِالْفَتْحِ خَالِصُ شَدَن * اَزْ كَرَم * صَرِيْحٌ نَعْتٌ مَنَهٌ * صَرَا حٌ بِالضَمِّ خَالِصٌ
مَثَلُهُ * تَصَرِّيْحٌ هُوِيْدَا كَوْتَنِي * صَفْحَةٌ بِالْفَتْحِ كَرَانَةُ هَرْ جِيْزِ * وَرَعْسَا رُوْ مَرْدَمِ *
صَفَحَاتٌ بِالتَّحْرِيكِ جَمَاعَت * صَفْحٌ بِالْفَتْحِ مَثَلُهُ * وَدَر كُذْشْتَن اَزْ كَنَاهُ * وَرُوِيْ

كَرْدَانِيْدَن * اَزْ مَنَعِ * تَصَفُّحٌ بِالسَّنْقِصَا دَر جِيْزِيْ نَكْرِ يَسْتَن * وَيُقَالُ تَصَفَّحْتُ لَشَيْءٍ
اِيْ نَظَرَ كَرْدَمُ دَر صَفَحَاتِ وَكَرَانَاهِيْ اَوْ * مَصَافِحَةٌ وَتَصَافُّعٌ دَسْتِ يَكْدِيْكَرِ

كَرْفَتَنِي * صِلَاحٌ بِالْفَتْحِ نِيْكَيْ ضِدُّ فِسَادٍ * صُلُوْحٌ بضمين نِيْكَ شَدَن * اَزْ نَصَرِ *
مَصْلُحَةٌ بِفَتْحِ الْمِيْمِ وَاللَّامِ مَثَلُهُ * مَصَالِحُ جَمَاعَت * صَالِحٌ نَعْتٌ * صَلَاحٌ جَمَاعَت *
صُلِحَ بِالضَمِّ آ شَيْءٍ * اِصْلَاحٌ بِصَلَا حِ وَنِيْكَيْ آ وَرْدَن * اِصْطِلَاحٌ بِاِيْكَدِيْكَرِ

صُلِحَ كَرْدَن * وَاتِّفَاقُ عَمُوْدَن قَوْمِيْ بِرَا مَرِيْ * صَبْحَةٌ بِالْفَتْحِ صِيَا حٌ بِاَلْكَسْرِ آوَا زُوْ فَا دَر كَرْدَن *
صَلَحَ

صَلَحَ

صَلَحَ

صَلَحَ

صَبَحَ

صَح

صَد ح

صِر ح

صَف ح

صَل ح

صَلَحَ

فصل الضاد

ضَحَضَح بِالْفَتْحِ آبٌ قَلِيلٌ وَيَأْيَابُ كَمَا أَدَمُ غَرِقَ نَشُوذُ *

ضح

فصل الطاء

طَح طَرَح

طَحَطَحَ بِالْفَتْحِ شَكْمَتِي * وَپَرِيشَانِ كَرْدَن * طَرَحَ بِالْفَتْحِ اِنْدَاخْتَن * اَزْ مَنَع *

مَطَرَحَ بِالْفَتْحِ مَصْدَرٌ وَظَرْفٌ * مَطَارِحَ جَمَاعَتٌ * اِطْوَاهَ بِشَدِّ الطَّاءِ

طَفَح

دَوْرًا نَكْدَن * مَطَارِحَةً مُسْئِلَةٌ بِرَيْكَةٍ يَكْرَأُ نَكْدَن * وَجَحْتَ غُودَن * طَفُوحَ

طَمَح

بِضْمَتَيْنِ اِلْمَا بَ شَدْنِ خَمُور * اَزْ فَتَح * طُمُوحَ بِضْمَتَيْنِ بَلَنْدِ نَكْرِ بَسْتَن * طَاهَا حَ

بَاكْسِرِ سَرَكَشِي كَرْدَن * اَزْ فَتَح * اِمْرَأَةً طَامِحَةً وَطَاهَا حَةً نَكَا كَنَدَن * بِرَمْرَدَانِ

طَوَّح

اَزْ شَهْوَتِ * مَطْمَحَ بِفَتْحِ الْمِيمِ مَصْدَرٌ وَظَرْفٌ * مَطَامِحَ جَمَاعَتٌ * طَوَّحَ

بِالْفَتْحِ هَلَكَ شَدْنٌ * اَزْ نَصَرٍ وَضَرْبٍ * اِطَا حَةً فَا بِي كَرْدَن * وَبَرْدَن * تَطَوَّحَ

هَلَكَ غُودَن * وَافْكَندَن * وَيُقَالُ طَوَّحَتِ الطَّوَّاحَةُ اِي هَلَكَ كَرْدَا دَرَا حَوَادِثِ

زَمَانَةٍ هَلَكَ كَنَدَن * وَلَا يُقَالُ الْمُطَوَّحَاتُ وَهَذَا مِنْ النُّوَادِرِ تَطَوَّحَ

سَرَكَشْتَن وَهَلَكَ شَدْنٌ * وَرَفْنِي *

فصل الفاء

فَتَح

فَتَحَ بِالْفَتْحِ كَشَايَشٌ * وَنَصْرَتٌ * وَكَشَادَن * وَحَرَكْتُ زَبَرْدَان * فَدَّاحَ بِالْفَتْحِ

وَشَدَّ التَّاءَ حَاكِمٌ * وَبِالْفَتْحِ الْفَاتِحُ * بَابُ فَتَحَ بِضْمَتَيْنِ اِي وَاسِعٌ وَكَشَادٌ *

فَاتِحَةُ الشَّيْءِ اَوَّلُ آتِي * مِفْتَاحُ بَاكْسِرِ كَلِيدٌ * مِفْتَاحِي جَمَاعَتٌ * اِفْتِنَاحُ

آغَا ز

آغاز کردن * وفتح نمودن * استغناح ابتدا کردن * وکشادگی خواستن * مغناکة
 بآکسی ابتدا کردن * فَنَحَّحَ بالفتح کران * وکران بار کردن و ام کسی را * از منع *
 فانح نعت * فَرَحَةٌ بالفتح فَرَحَ بالتحریر شاد مایی * اَفْرَاحَ جماعت *
 و شادمان شدن * از سحر * فَرَحَ بکسر الراء نعت منه * اِفْرَاحَ شاد کردن *
 و کران کردن قرض کسی را * تَفَرُّجٌ شاد کردن * فَسَا حَةً بالفتح فراخ شدن
 جای * از کرم * فَصَا حَةً بالفتح چیره زبان شدن * از کرم * فَصِيحٌ نعت * فُصْحَاءُ
 جماعت * نَصَحَ بآکسر عید ترسایان * اِفْصَاحَ چیره زبان شدن * و ظاهر
 کردن * فَضَحَ بالفتح فُضُو حَ بضمین رسوائی * و رسوا کردن * از منع *
 فاضح نعت منه * اِفْصَاحَ رسوا کردن * اِقْصَاحَ ظاهر شدن بدیها *
 و رسوا شدن * فَلَّاحَ بالفتح پیروزی * و رستگاری * فَلَا حَةً بالفتح کشاورزی
 کردن * از منع * فَلَّاحَ کَشَادَ کشاورز * اِفْلَاحَ رستگاری یافتن * فَوْحَ
 بالفتح دمیدن بوی خوش * از نصر * فَوْحَةً بالفتح بوی خوش * فَوَاحٍ
 جماعت * اِفَا حَةً خون ریختن *

فصل القاف

قَبِیحٌ بالضم زشتی * قَبَا حَةً بالفتح زشت شدن * از کرم * قَبِيحٌ زشت نعت * تَقْبِيحٌ
 زشت گردانیدن * و يقال قَبَّحَهُ اللّهُ ای دورداد خدا او را از نیکی * قَدَّحَ
 بالفتح طعن کردن در نسب کسی * و آتش برآوردن * از منع * قَالَحَ نعت * قَدَّحَ

بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الدَّالَ سَنَكٌ يَأْجُوبُ آتَشَ زَنْه * قَدْ حَ بِالْكَسْرِ تَبْرَعَامَ نَاتِرًا شَيْد * وَبِيكَانَ
 نَاهَاد * وَتَبْرَقَمَار * قَدْ حَ بِالْكَسْرِ حِمَامَت * قَدْ حَ بِالْتَّحْرِيكِ كَاسَة * أَتَدَّ حَ
 جِمَاعَت * أَتَدَّ حَ جَقْمَاقَ زَدَن * وَآتَشَ بَرَّأوردَن * اسْتَقْدَّ حَ طَلَبَ كُردَن
 آتَشَ اَوَّآتَشَ زَنْه * قَرَحَ بِالْفَتْحِ وَالضَّمِّ رِيَش * قَرَحَة بِالْفَتْحِ وَالضَّمِّ يَكِي * قُرُوحَ
 بِضَمِّينِ غَامَ دَنَدَانِ شَدَن سَنُورَ چُونِ اسَبِّ وَاسْتَرَوْ مَا نَدَّآن * قَارِحَ نَعْتِ مِنْه *
 وَاسْتَعَار * مَيَكْنَنْدَ اَزُوبَه پَيرو ضَعِيف * قَرْنُكَة اَوَّلَ آيِ كِه بَرَّآيدَ اَزْچَا *
 بَعْد * مَسْتَعَارَ كَشْتَه در مَعْنَى طَبِيعَت * يُقَالُ لِفُلَانٍ قَرْنُكَة حَيَّة * اَيِ
 طَبِيعَتِ تَيَزْدَرِ اسْتِخْرَاجَ وَاسْتِنْبَاطِ مَطَالِب * قَرَأْتِجَ جِمَاعَت * اقْتَرَا حَ خَوَاسْتَن
 چِيزِي فِي اَلْاِنْدِيْشَه * قَلَحَ بِالْتَّحْرِيكِ زَرْدِي دَنَدَان * وَزَرْدَشْدَنِ آن * اَزْ سَمْع *

تَرَح

قَلَحَ

فصل الكاف

كَدَحَ بِالْفَتْحِ كَوْشَ نَمُودَن * وَرُوي خَرَّاشِيدَن * اَزْ مَذَع * كَشَحَ بِالْفَتْحِ تَهْمِيكَا * مَكَافَحَة
 وَكَفَّاحَ خُصُومَتِ كُردَن * وَرُوي اَرُوي شَمَشِيرِ زَدَن * كَلُوحَ بِضَمِّينِ رُوي تَرَشَ كُردَن *
 اَزْ تَفْع * كَالِحَ نَعْتِ مِنْه * وَيُقَالُ كَهْرُ كَالِحٍ اَيِ شَدِيد *

كَدَحَ كَشَحَ كَفَحَ

كَالِحَ

فصل اللام

اَلْاَلْحَاحَ سَتِيهِيدَن * وَپَيُوسَنَه شَدَن * لَفَحَ بِالْفَتْحِ سُوخْتَنِ كَرَمَاوَآتَش * اَزْ مَذَع *
 لَفَّاحَ بِالْفَتْحِ اَبَسْتَن شَدَن * اَزْ سَمْع * وَاَلْحَاحَ نَحْلَ رَايْدَانِ كَشِي دَهْنَد * لَافَحَ نَعْتِ
 مِنْه * لَمُوحَ بِالْفَتْحِ شَتَرِ شَمِيرِ دَار * لَفَحَة بِالْكَسْرِ مَثَلَه * اَلْاَلْحَاحَ اَبَسْتَن كُردَنِيدَن *
 اَلْتَّفَاحَ

لَحَ لَفَحَ

لَفَحَ

الفتح آ بستی شدن * مَلَحْ بالفتح فکریستی * از فتح * و در خشیدن ستاره
و برق * مَلَحَّةً یا لَفَحَ اسم منه * لَحَاتٍ بالتحريك جماعت * مَلَامِحٌ مثله غل
غیر قیاس * اَلْمَلَحَ بنظر خفیف دیدن * کَوَّحَ بالفتح پیداشدن ستاره * از نصره
لَا تَحَ نعت منه * اِلَّا حَةً ترسیدن و در خشیدن ستاره * تَلَوَّيْحٌ اشاره کردن
و بگردانیدن آفتاب و آتش رنگ چیزهای را *

فصل المیم

مَتَحَ بالفتح آب کشیدن از چاه و جزآن * از نصره * مَاتِحٌ نعت منه * مَحٌ بالضم
زرد * بَيْضَةٌ مَحٌّ بالفتح ستودن * از منع * مَانِحٌ نعت منه * مَيْحَةٌ
با کسر ستایش * مَدِیْحٌ و مَدِیْحَةٌ مثله * مَدَّیْحٌ جماعت * مَرَحٌ بالتحريك
نیک شاد شدن * از سمع * مَرَّاحٌ با کسر شادی * مَسَّیْحٌ بالفتح مالیدن * از منع *
مَلَّاحَةٌ بالتحريك نیک و تمکین شدن * از کرم * مَلَّیْحٌ نعت منه * اُمْلُو حَةً
بالضم سخن خوش و تمکین * مَلَّحَةٌ بالضم مثله * مَلَّحٌ بالتحريك العین جماعت *
مَلَّحٌ با کسر هم * مَلَّحَاءٌ بالفتح و المَدَّ کوشش میان پشت * مَلَّاحٌ بالفتح و شد
اللام کشنیبان * اَسْتَمْلَحَ نمکین و نیکو پنداشتن * مَمْلُوحَةٌ با هم خوردن *
مَمَّیْحٌ بالفتح دادن * از نصر و ضرب * مَمَّیْحَةٌ با کسر دهن * مَمَّیْحٌ بالتحريك العین
جماعت * مَمَّیْحَةٌ ایضا دهن * مَمَّائِحٌ جماعت * مَمَّیْحٌ بالفتح بیک چاه فروشدن
جهت آب * از ضرب * مَمَّیْحٌ نعت منه * و دادن * اِمْتِنَیْحٌ دادن * و عطا

مخواستنی * استنباح عطا جستن *

فصل النون

نَبَح	بافتن نَباح بالضم بانه کردن سک و آه *	نَبَح
نَجَح	آوردن سک را * نَجَح بالضم پیروزی * و روا شدن حاجت * نَجاح بالتعريف	نَجَح
نَسَح	مثله * اَرَسَح * اِنجَح روا کردن حاجت * و پیرو ز شدن * تَنَسَح کلوروشن	نَسَح
نَزَح	کردن * و سرفیندن * نَزَّوَح بضم نین دور شدن * اَزَح * اَزَح نعت منده *	نَزَح
نَشَح	نَمَنَح الفتح آب خوردن کم از تشنگی و سیوایی * اَزَمَع * نَصَح بالضم نَصاحَة بالفتح	نَشَح
نَصَح	پند کردن * و جامه دوختن * اَزَمَع * نَصَح نعت مَنَة نَصَح منده * نَصِيحَة	نَصَح
نَضَح	حداقت * نَصِيحَة پند * نَصاحَة جماعت * اَسْتَنْصَح ناصح پند داشتن *	نَضَح
نَفَح	نَفَح الفتح در کردن * اَزْطَب و ترا پیدن خنور * و دادن * و دَهِش * نَفَح الفتح	نَفَح
نَفَح	دمیدن بوی خوش * و داهن * و سوزن سرامکشیدن را * و هلاک کردن * اَزَمَع *	نَفَح
نَفَح	نَفَحَة بالفتح بوی خوش * نَفَحَات بالتعريف جماعت * تَنَفُّع بفتح پاك کردن *	نَفَح
نَفَح	نَفَح بالكسر عقد و ناشوئی * اَنكَحَة جماعت * و نَكَح كَرَفَان * اَزْطَب *	نَفَح
نَزَح	اَنكَح زن را بشوئی و شوهر را بزَن دادن * نَزَّوَح بالفتح نِصاحَة بالكسر نوحه *	نَزَح
	کردن در مقام * اَزْطَب * مَنَاحَة بالفتح مثله * مَنَاحَة مَنَاحَة مَنَاحَة مَنَاحَة	
	فصل الواو	

و شَبَّاح بالكسر و اَلْضَم حَمِيلَة * و قَدِيحَة و زَوَاوَة * و تَوَشَّح آدابین * و جَمِيح طهر

کردن

کردن کسی کردن * توشیح پیرایه هر کردن افکندن * اِتِّشاح مثله * وُضوح وضع
 بغضتین پیدا شدن * از ضرب * و اَضَح نعت منه * و ضَح بالتعربك ذرم سر *
 و روشی * اِتِّشاح هویدا کردن * اِتِّصاح بشد التاء پیدا شدن * اِسْتِصاح
 طلب و ضوح کردن * و قاحه بالفتح فحّة بضم القاف و کسره های شرم شدن *
 و شوخ روی کشتن * از گرم * و قاح بالفتح نعت منه * اِتِّعاح شوخی کردن *
 و حیائی نمودن * وَّيْح بالفتح معنی وای کلمه ترجمه است *

باب الخاء فصل الباء

بَخ بالفتح و تخفیف خا کلمه ایست که در وقت مدح و خوشنودی از کاری گفته
 میشود * یعنی چه نیک است و چه خوش گفتی و برای مبالغه مکرر می آرند و در حال
 وصل کافی تنوین با کسر و همد خا می دهند * بَخْبَخَة بَخ بَخ گفتن * بَوخ بالفتح
 مست شدن کرم و آتش * از نصر *

فصل الراء

رُسوخ بضمیتین اسوار کشتن * از فتح * راسخ نعت منه * رَضِخ بالفتح
 رسیخ رسیخ
 بخشیدن * از منع * و بتعدی باللام *

فصل السين

سَبَخَة بالفتح و التخریک زمین شور * سَباخ جماعت * سَبَخ بالفتح پوست دار
 کردن * از منع * و در اصطلاح شعرا از دیدن شاعری مضمون کلام دیگر را بغیر اخذ الفاظ آن *

فصل الشين

شرح شين
 شَرَحَ بالفتح اول جواني و آغاز کار * شَمُوخ بضمين بلند شدن * از نصره
 شامح نعت منه * و تكبر كردن * يُقَالُ شَمَحَ بَأَنفِهِ اِنْ اُتْكَبَرَّ * تشامح
 بلند شدن * شَيْخُوخَةً بالفتح پير شدن * از ضرب * شَيْخُ بالفتح مرد پير *
 و عواجة * أَشْيَاخَ مَشِيخَةً مشايخ جماعت * شَيْخَةً زن پير *

فصل الصاد

صرخ صمخ
 اصمخ صمخ
 استصرأخ فرياد خواستن * صمأخ بالكسر كوش * و صوراخ آن * و بالسين
 ايضا * اصاخة كوش داشتن *

فصل الصاد

ضمخ
 قَضَمَخَ ببوي خوش آوردن *

فصل الطاء

طامخ
 طامخ بالفتح پختن * از نصر * و منع * مَطَبَخَ بالفتح ظرف * مطابخ جماعت *
 طامخ نعت منه * و تب سخت كرم *

فصل الفاء

فح فرح
 فَحَمَ بالفتح و شد الحاء دام * فَرَحَ بالفتح چوزه * أَفْرَحَ وَأَفْرَاحَ و فَرَاخَ
 جماعت * أَفْرَاحَ چوزه بيرون آوردن موف * و زائد شدن نرس از دل *
 اسْتَفْرَاحَ طلب بچه كردن *

فصل

فصل الكاف

کا مَنخ

کا مَنخ بفتح الميم معرب كامة وصاحب مقامات حريزي بكسر ميم آورد *

فصل الميم

مَنخ مَنخ

مَنخ بالضم مغز استخوان * مَنخ بفتح بر کزدا نیدن صورت چيزي بد تراز سابت *
از منع * و در اصطلاح شعرا زديدن مقنون شافري با بعضی الفاظ و تغيير نظم آن *

فصل النون

نَسَخ

نَسَخ بفتح دور کردن * و نوشتن کتاب * از منع * و در اصطلاح شعرا کلام ديکري
را بخود نسبت دادن في تغيير لفظ و معنی آن * نَسَخَة بالضم نوشته از کتاب
و جز آن * اِنْتِسَاخ دور کردن * نَفَخ بفتح دميندن * از نصر * تَنَفُّخ تكبر
و غر کردن لُغَاخ بالضم آب عوش و خنك * اِنَّاخَة فرو خوا بانیدن شتر *

نَفَخ
نَقَخ نوح

مناخ ظرف و مصدر *

فصل الواو

وَسَخ

وَسَخ بالتحريك چرك * و چركين شدن دست و اندام * از سمع * اِتِّسَاخ مثله *

باب الدال فصل الهمزة

ابد

أَبَد بالتحريك روزگار * و همیشه * وَيُقَالُ جَاءَ فُلَانٌ بِأَبَدَةٍ كِفَاعِلَةٍ

اد

اي بدها همة يَبْقَى ذِكْرُهَا إِلَى الْآبَدِ * اِنَّ بِالْكَسْرِ كَارِدٌ شَوَارُو

اسد

مَنكَر * أَسَدٌ بالتحريك شير * أَسْوَدٌ وَأَسَدٌ بالضم و آسان بفتح الهمز

بالتحریر شهر * بُئِدَ اَن بالضم جماعت * بُئِدَ اء بالفتح والمد بیابان * بُئِد
بالتسری جماعت * بُئِد بالفتح معنی غیر * اِبَادَة هلاک کردن *

فصل الثاء

تَلُوَن بضم تین کته شدن * اَوْنَصِر * تَالِد نعت منده * تَلِیْد مثلث * و نیز آنکه
در عجم پیدا شده و در عرب نشو و نما یافته باشد *

فصل الاء

تُرْد بالفتح نان شکستی در کاسه * اَوْنَصِر * تُرْدَة بالضم نان شکسته * تُرِیْد
نعت منه * تُرِیْدَة مثلث * تُرَائِد جماعت * تُمُوَن بالفتح قبیله عرب از
قوم صالح پیغمبر علیه السلام * تُهْیَل بالفتح آب اندک *

فصل الجیم

جَحَّوَن بضم تین منکر شدن با هم * اَزْمَع * جَا حِد نعت منه * جَبَّ بالفتح
پدید آمدن و چند آنکه بالا روده جَدَّ و د جماعت * و بهر * و سخت * و نو شدن *
اَزْضَرَب * جَبَل نعت منه * جَبَّ بالتسری در منتهی * نَقِیض هزل و زراست
و درست شدن * و کوشیدن در کار * اَزْضَرَب * جَبَل بالتحریر زمین درشت
هموار * اَجْدَال شفاف * و سعی کردن * و نو کردن * اَجْدَال
جَرْدَة بالضم برهنی * یُقَال قُلَانٌ حَسَنٌ الْجُرْدَة اَنِیله چرخند است
و فرس اَجْرَد اَهپ کوتاه * و موی * و این مدح است اَنِیْتِه جَرْد بالضم

جماعت * اَجْرَدَانِ دوردیاد و ماء کامله جَرَادِ بالفتح ملحق جَرَادِة
 یکی * وُقَالُ اَيُّ الْجَرَادِ عَارَةٌ اِی کد ام کس برد ادره تَجَرِيد
 برهنه کردن زمین از نبات و جزآن * و برکشیدن شمشیر * تَجَرَّدَ برهنه شدن *
 و کوشش کردن در کاری * اَنْجَرَادَ بکشدن در رفتن * و کهنه شدن جامه *
 جَسَدٌ بِالْفَتْحِ تَن * اُجْسَادٌ جماعت * جَعَّدَ بِالْفَتْحِ مَوِي مَرغول *
 یقال فُلَانٌ جَعْدٌ اَلَيْدٌ وَاَلَا نَمِلُ اِی بخیل * و اَبُو جَعْدَةَ بِالْفَتْحِ
 کنیت کرک * جَلَدٌ بِالْكَسْرِ بَرَسَتْ * جِلْدَةٌ بِالْكَسْرِ یکی * جَلَدٌ بِالْفَتْحِ تَارِیانه
 زدن * اِضْرِبْ * وَجَلَدُ الْعَمِیْرَةُ كِنَايَةً عَنِ الْاِسْتِمَاءِ بِاَلْیَدِ * جَلَمَدٌ
 بفتح الجیم و المیم سنگ سخت * جَلَامِدٌ جماعت * جَمَدٌ بِالْفَتْحِ و جُمُودٌ
 بضم تین یخ * و فسدن آب و ساکن شدن * اِزْضَرْ جَامِدٌ نعت منه * جَوَامِدٌ
 جماعت * و بخیلی کردن * جَمَادٌ بِالْفَتْحِ زمین باران نارسیده * و هر چه
 جان ندارد * جَمَادِاتٌ جماعت * تَجَمَّيْدٌ بحکم بستن و ساختن * جَنْبٌ
 بالضم حشم و یا و یغیر * جُنُودٌ جماعت * جُنْدِیٌّ بِالْاِسْمِیَةِ مرد لشکری *
 جُودٌ بِالْفَتْحِ باران نیکو * و بسیار آمدن بازان * و جوان مردی کردن *
 و بخشیدن * اِزْضَرْ جُودٌ بِالْضَمِّ بخشش * جَوَادٌ بِالْفَتْحِ نعت منه * اَجْوَادٌ
 جماعت * جُودَةٌ بِالْفَتْحِ و الضم نیک روشن * اِسْبَ * اِزْضَرْ جَوَادٌ بِالْفَتْحِ
 نعت منه اِیضا * جِیَالٌ بِالْكَسْرِ جماعت * اِجَالَةٌ لِّكَ كَرِهٌ * و نیک گفتن *
 اسْتِجَادَةٌ

جسد جعد

جلد

جلمد

جمد

جند

جود

جِهَد اِسْتِجَادَةٌ حید و نیک پنداشتن * تَجَوُّدٌ سر کردن درم * جِهْدٌ بالفتح
و القم گوش * و توانائی * و کوشیدن * و بالفتح رنج * و رنجیدن * از منع *
و جِهْدُ الرَّجُلِ فهو مَجْهُودٌ ای تنگ عیش شد * از سماع * اِجْتِهَادٌ کوشیدن *
و رای صواب جستن * مُجَاهِدَةٌ و جهاد کارزار کردن در راه خدا * و کوشیدن *
جِهْدٌ جِهْدٌ بالکسر کردن *

فصل الحاء

حَدٌ بِالْفَتْحِ نهایت هر چیز * و اندازه کرد * خدا * و تیزی * و تیز کردن * از نصر *
حَدِيدٌ تیز نعت * حَدِيدٌ جماعت * حَدِيدٌ ایضا آهن * حَدَّةٌ بالکسر
تیزی آهن و جز آن * حَدِيدٌ بالکسر رنگین جامه های ماتم مثل سیاه و کبود *
حَدٌ اِنْ تَزِيدُ * تَحْدِيدٌ مثله * اِحْدَادٌ تیز شدن چشم * حَسَدٌ
و بالتحریک بد نحو استن * از نصر * حَاسِدٌ حسود بالفتح نعت *
حَسَدٌ بِالْقَمَطِ و شد السیم جماعت * حَشَشٌ بالفتح فراهم آمدن * و جمع کردن *
حَصَدٌ اِنْ تَزِيدُ * حَصَدٌ بالفتح حصان بالفتح و یکسر دروین * از ضرب * حَصِيدٌ
نعت * و حَصَائِدُ الا اِسْنَةُ کلامهای مکرره که موجب رسوائی انسان شود *
حَفْدٌ بِالْفَتْحِ و عَدَمٌ و عَدَمٌ و عَدَمٌ * از ضرب * خَبَائِدٌ نعت * و یاری کر * حَقْدَةٌ *
حَدٌ بِالْفَتْحِ جماعت * اِحْفَالٌ و خَفَلٌ و خَفَلٌ * حَمْدٌ بالفتح سنایش * و ستودن *
و از سماع * حَمْدٌ نیکو نعت * عَبْدٌ اَلْحَمْدُ ابن یحیی مرده معروف

در فی کتابت و انشاء اَحْمَد و تَوَد و شَدَن * وَ تَحْمَد و دِا فتن * تَحْمِیل و سِنِیَار

مَتَا یَش کَرَدَن * وَ یَسَد اَشْتَن اِمَم نَبِیِّنا عَجَمَه علیه اَسْلَام * اَحْمَد حید

وَ حَیْک و لَه قه بالفتح نِیْهَمَا مِیل کَرَدَن * اَز قُرْب *

فصل الخاء

خَد بالفتح و خَسَار * خُف و د جماعت * و شَلَا فتن زمین * اَز نَصَر * اِخْرَا خرد

خاموش شدن * خُلْد بالضم هیشکی * خُلُو ی بضم تین همیشه بودن * اَز نَصَر * خلد

خالد نعت * و نام سره مان * خَلَد بالتحریک د ل * تَحْلِیل جاوریدان کردن * خالد

وَرَجُلٌ مُخَلِّدٌ مَرَد بسیار پیروز * خَمُو د بضم تین فرو بردن آتش * اَز نَصَر * خمد

اِخْمَا د فرو نشاندن آتش *

فصل الدال

دَه د بالفتح و التَّخْفِیف باز و هزل * دَرِید کَمِیت نام مردمان * دُ و دَه بالضم د د در د د د

کرم * دُ و دَه بحدف التاء جماعت * دَاوَد بوزن فاعول بضم عین نام

پیغمبر می معروف به خوش الحانی *

فصل الذال

ذَوَل بفتح و اَنْدَن * و دَوَر کردن * اَز نَصَر * و یَقَال دُ و دَه مَنِ اَلْبَلِ یعنی از سلا شتر ناده * ذول

فصل الراء

رُ و د بالضم زَن جَوَان فیکو سَنَظَر * رَدَّ بالفتح مَرَد بالتحریک هار کوه اندیدن * ر و د

اَز نَصَر

از نصر * تَرَك يَدًا وَاكْرَدَانِي * تَرَكَن آید و شمع کردن * امر تَدان

بر کشتن از دین و جوان * اسْتَرَكَن باز کشتخواستن * رَشَد بالضم و التَّخْرِيفُ رَشَاد
بالتَّخْرِيفُ برآه شدن * ورا * راست گرفتن * از نصر * رَا شَد رَشِيد نعت منه *

اَرشَاد راه راست نمودن * اسْتَرَشَاد طلب رَشَد و راه راست کردن *

رَصَد بالتَّخْرِيفُ چشم داشتن * از نصر * مَرَصَب بالتَّخْرِيفُ ظرف و مصدر * مَرِهَال

بالتَّخْرِيفُ * اَرَصَاد آماده کردن * و مَهْيَا داشتن * رَعَد بالتَّخْرِيفُ نزد اهل

شرح نام مَلَكِي كه موکل است بر حجاب جهت بارش * و غَرِيدَن از نصر * رَعَدَة

بالتَّخْرِيفُ * رَعَدِيد بكسر الراء و الدال ترسند و بدهد * اَرَعَاد لَزَّائِدَن *

و رَعَالَة بالتَّخْرِيفُ نواع عیش شدن * از کرم * رَغِيد نعت * اسْتَرَعَاد نیکو

و فَرَاغ یافتن * رَقَد بالتَّخْرِيفُ و عَطَا * رَقَد بالتَّخْرِيفُ دادن * و باری کردن *

از ضرب * مَرَقَاد بالضم خواب * و بخواب شدن * رَقَد بالتَّخْرِيفُ مثله * از نصر *

مَرَقَد بالتَّخْرِيفُ خوابگاه * مَرَاقِد جماعت * مَرَكُوْد بضم تین ایستادن با دو آب *

از نصر * و یَقَال مَرَكْتُ رَحْمَةً اِيْذَا هَبَّتْ دَوْلَةٌ مَرَمَاد بالتَّخْرِيفُ خاکستر *

قَرَنِيْد در خاکستر کردن * مَرَنَد بالتَّخْرِيفُ نوبی از درخت خوشهوی * و عود را

مَرَنَد کوبند * مَرَوْد بالتَّخْرِيفُ آب و علف چستن * از نصر * مَرَاد نعت منه * مَرَوَان

بالضم و شد الواد جماعت * مَرَاد بالتَّخْرِيفُ جای طلب * مَرَوْد بالتَّخْرِيفُ پل سره *

رَوَيْد کمیت اسم فعل بمعنى اَمْهَلْ اَعْمَهَلْتُ دَه و بگذارد * و قد يَلْحَقُ بها

الكَائِ فِيْهَا زُوَيْدَكَ بَفْعِ الدَّادِ * اِرَادَةُ خَوَاسْتَنِ * اَسْتِثْنَا جَسْتَنِ

مُرَادَةُ خَوَاسْتَنِ كَارِي اَرْكَسِي * وَبِرْكَارِي دَاشْتَنِ * وَآمَدَ وَشَدَّ كَرْدَنِ *

فصل الزاء

زَادَ بِالْفَتْحِ تَرَسَّيْدُنْ * اَزْمَنَ * زُبْدَ وَزُبْدَةَ بِالضَّمِّ فِيْهِمَا خَلَاصَةُ چِيْزِ *

زَادَ زَبَدَ

وَمَسَكَهُ * زُبْدَ بِتَحْرِيكِ الْعَيْنِ جِهَانَتْ * مَرْبَدَ بِالتَّحْرِيكِ كَفَّ آبَ وَشِيرَ * زَبِيدَ

بِالْفَتْحِ شَهْرِي دَرْيَمِي * زُبَيْدَةَ بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْبَاءِ زَنْ هَارُونَ رَشِيدَ خَلِيفَةِ

عَبَّاسِي كَهْ مَا ذَا وَافَرْدَاشْتِ * اَزْدَرَانَ فَرُو خُورْدَنِ * زَنْدَ بِالْفَتْحِ چَوْبَ يَا أَهْنِ

زَرْدَنَ زَنْدَ

آتشِ زَنْدِ وَاَتَشِ بِرْ آوَرْدَنِ اَزْ آتَشِ زَنْدِ * اَزْضَرَبَ * زَنْدَةَ بِالْفَتْحِ سَنَكِ يَاجُوبِ

زَبْرَبْنِ چَقْمَاقِ * زَرَنَاقَ جَمَاعَتِ * زَاكَ تَوْشَه * مَزُونَ بِالْكَسْرِ تَوْشَه دَانِ *

مَرَانِ

مَزَاوَنَ جَمَاعَتِ * تَزْوِيكَ تَوْشَه دَانِ * تَزْوَنَ تَوْشَه بِرْدَاشْتَنِ * زَهَّانَةَ

زَهْدَنَ

بِالْفَتْحِ تَرَكَ دُنْيَا كَرْدَنِ * وَپَارِ مَا شَدَنِ * اَزْ سَمْعِ * زَاهِدَ پَارِ سَاعَتِ مَنَةِ * وَبِقَالِ

وَهْدَ ذِيْهِ اِذَا رَغِبَ عَنْهُ * زَهْلَكَ بِالضَّمِّ تَقْوَى وَپَارِ سَائِي * زَهْلِيكَ بِالْفَتْحِ اَقْدَكَ

تَزَهْلَكَ عِبَادَتِ كَرْدَنِ * زَرِيَانَةَ بِالْكَسْرِ اَفْزُونِي * وَافْزُونِ شَدَنِ وَكَرْدَنِ * اَزْ

زَرِيدَ

ضَرْبِ * لَازِمَ وَفَتَعَدَ * زَيْدَ بِالْفَتْحِ نَامِ مَرْدَمِيَانِ * مَزِيدَةَ بِالْفَتْحِ تَوْشَه دَانِ

اَزْدِيَانِ اَفْزُونِ شَدَنِ * قَزِيكَ دَرْ مَحْنِ اَخْزُونِي كَرْدَنِ * اَسْتِثْنَا كَهْ شَهْرِيَّةِ

وَيُطْلَبُ زِيَادَةُ كَرْدَنِ *

فصل السين

اَسْمَاكُ شِمَارُ زَرْفَمِنْ * سَبَكُ بِالْتَّحْرِیکِ مَوَیْ اَنْدَك * سَبْجُ بضمین * سَرَزَمِنْ نهادن * سَنَانُ سبیل * سَبْجُ
 و فروتنی کردن * از نصر * مَسْجِدُ بفتح الجیم و کسر هاجای نماز خواندن * مَسَا جِد
جماعت * سَبَكُ بفتح یازداشت * اَسْجَدُ آن جماعت * و بند کردن رخنه * و استوار نمودن سَبَكُ
 آن * از نصر * سَبَكُ آن با کسر چیمزیکه بدان رخنه را استوار کنند * و بفتح
 درستی و راستی کردار و گفتار * سَبَكُ بِالْتَّحْرِیکِ مَثَلُهُ * سَبَّأَةٌ بالضم درگاه *
تَسْبِیْطُ توفیق دادن * و راست گردانیدن * اَسْبَدُ آن بسته شدن * سَرَلُ سَرَلُ
 بفتح سَخْن نیک راندن * از نصر * سَرَمَدُ بفتح پیوسته و همیشه * سَعْدُ بفتح سَعْدُ
 نیک بخیر * سُعُودُ بضمین همایون شدن * از فتح * سَعَادَةٌ نیک بخت شدن *
 از سبع * سَعْدِیْنُ نعت منه * سُعْدُ جماعت * سَعِیْدُ بَنُ اَلْعَاصِ نام
 یکی از صحابه یَنْسَبُ الیه اَلْحَلَّةُ السَّعِیْدِیَّةُ * سَعْدُ بفتح ایضا نام پدر قبیله *
 و نام ستارها * سَعْدُ اَلْعَشِیْمِرَةُ نام پدر قبیله * سَاعِدُ بکسر العین بازوی
 مردم * و یَسْتَعَارُ لِلنَّاصِرِ * سُعْدَانُ و سُعْدُ بِالضَّمِّ سَعْدُ بضم فیها نامهای معشوقه *
اَسْعَادُ باری کردن * و نیک بخت نمودن * مَسَاعِدُ مدد و یاری کردن *
سَعْفَانُ با کسر کشنی کردن * از سمع و ضرب * سَعْدُ بِالْتَّحْرِیکِ آنچه پشت بوی
 باز نهند از بلندی و تکیه * اَسْنَانُ جماعت * اَسْنَانُ بضم زید جمع الجمع * مَسْنَنُ
 بفتح معروف * مَسَانِدُ جماعت * اَسْنَانُ پشت کسی باز گذاشتن * و باز
 خواندن * و برداشتن سخن بگویند * و ی * سَبِیْدَةٌ با کسر سُودَلُ بالضم سَرْدُ

و فتح الداد الاول مهتر شدن قوم را * از نصر * سبیل بالفتح و کسر انباء المنته ذة
 نعت منه * سبیل * جماعت * سبیل * بالتحريك سبیل * اسود و تسود
 نعت منه * سود * بالضم جماعت * اسود ايضا ما يزرع سباء * اسود
 جماعت * و نیز سواد ذات مردم و مال بسیار * اسود جماعت * و بمعنی
 اسباب * و سواد العين مردم چشم * سواد البلد اطراف آن
 از ده و جزان * تسويد مهتر گردانیدن * و سباء کردن از خضاب
 و غیر * اسود ان سباء شدن * سهاك بالضم في خواب شدن * از جمع *

سود

تسويد في خواب کردن

فصل الشين

شك بالکسر مخفی * شك يکة مثله * شك اكد جماعت * شك بالفتح
 استوار بنشین و حکم کردن * از نصر * شك بد سخت نعت * اشك بفتح الهمزة
 و ضم الشين واحد على زنة الجمع بمعنی القوة * اشك ال سخت شدن * و دیدن *
 تشك يك مشددة و ثقيل خواندن حرف * تشك له بخيل شدن * و مخفی بودن
 در چیزی * شروك بضمين شرا ان بالکسر میدن ستور * از ضرب * شار
 شريد نعت منه * تشريک راندن * شك بالضم عطا في عوض * شهادة
 بالفتح کواحي دادن * و حاضر شدن * از جمع * شاهد نعت منه * شهود
 جماعت * و سائر * و صلوة الشاهدين نماز مغرب * شهيد کشته شده
 في قصاص

شك

شك

في تصان وذيت شهيد اء جماعت * شهيد اء برء بریان و یا هر یسه * مشهد
 بالفتح جاي حضور مردم * ومقبره * مشاهد جماعت * شهيد بالفتح انکبین
 باسم * مشاهد اء رویاروی دیدن * شید بالفتح کچ کردن بنارا *
 و آراستن * از ضرب * اشال اء بلند کردن بام * و برداشتن آواز *
 تشیید بلند و محکم کردن بنا *

فصل الصاد

صَدَّ بالفتح صَدَّوْا بضمین و و ی بر کزدانیدن * از ضرب و نصیر * صَدِيد
 خونی که با ریم آمیخته از رخم بر آید * صَرَد بالتحريك كذاره شدن تیر *
 و سرما بافتن * از سمع * صَعَوْنَ بضمین بلند بر آمدن * از سمع * صَعَوْنَ
 بالفتح بلندی * صَعَدَ بضمین جماعت * صَعَدَ بالفتح نیزه کزنا و راست *
 و موضعی ذریه * بنات صَعَدَ اء خزان نوجوان * صَعَدَ اء بضم الصاد
 و فتح الغین و الهمد دم سرد دراز * اَصْعَان در جهان سیر کردن * و کشتن *
 تَصْعَيْتَ بلند بر آوردن * و بالا کشیدن هم مرد * تَصَعَدَ لازم منه * حَجَر
 صَدَّ بالفتح سَدَّ سخت * صَلَوَ بضمین کند شدن آتش زنه * از ضرب *
 و يقال اَصْلَدَ الرَّجُلُ اى آتش نداد چغماق او * صَمِدَ بالفتح آهنک کردن * از
 فطر * صَمَك بالتحريك مهر و ی نیاز * و آنکه در مهمات بسویش رو آرند *
 صَمِك بالفتح شکار و شکار کردن * از ضرب * مَصِيْد اء بفتح المیم و کسر الصاد

آنچه بدان سپید کنند مثل دام و جزآن * مصائب جماعت * اصطبلان شکار

کردن * نصیب مثله *

فصل الضاد

ضد با کسر مخالف * و ناهمتا * أضد ان جماعت *

ضد

فصل الطاء

طرد با الفتح را ندن * و دور کردن * از نصر * طرید و مطرود کلاه معنی * طرد

طرد طرد

با الفتح کرو * بزرگ * أطوا ان جماعت *

فصل العين

عبد با الفتح انسان * و بنده * خلاف حر * عبید ککریم و عبان با کسر جماعت *

عبد

عبان ة با کسر بندگی کردن * از نصر * عابد نعت * عبد بالتحریر ننگ

داشتن * و انکار کردن * از سمع * عابد ایضا نعت مننه * أبو عبان ة بضم

العين و تخفیف الباء شاعری معروف در فصاحت و بلاغت * معبد بفتح المیم

و الباء نام مطری که ازو مثل میزنند در خوبی و مزمار نوختن * تعبُد

پوستیدن * عبید ککریم آماده * عَد بالفتح شمردن * از نصر * عَد بالتحریر

هتد عَد

شمار * عَدید مثله * عَد ة بالضم ساز * عَد بالتحریر العين جماعت * عَد ة

با کسر چند عدد * و عَد ة المرأة مدت چهار ماه * اعدان مهیا کردن *

احعداد آماده شدن * و بشمار آوردن * استعداد ال مهیا شدن * تعدید

با ستقصا

باستقلال شمار کردن * عَرَبِيَّةٌ بدخوئی و جنگ جوئی کردن * عَرَبِيَّةٌ بکسر
 عَصَدُ العین و الباء الموحدة بدخو و مبارز نعت * عَصِيَّةٌ ککریمه نومی از طعام *
 عضد و یانومی از حلوا * عَصَائِدُ جماعت * عَصْدٌ بالفتح الا ولو ضم الثانی و مکنونه
 بازو * و بالفتح قطع یاری دادن * از نصر * و یار و مدد کار * اَعْصَادُ جماعت *
 عضدان در عضادونها زو گرفتن * و یاری خواستن * عَقْدٌ بالفتح کره بستن *
 از ضرب * و عهد و پیمان * عُقُولُ جماعت * عُقْدَةٌ بالضم کره * عُقْدٌ بتحریر
 الثانی جماعت * عَقْدٌ بالکسر رشته مروارید * عَقِيْدَةٌ آنچه بان گرایند و تصدیق
 نمایند * اَنْعَقَانٌ بسته شدن * عَنْقُولُ بالضم خوشه انگور * عَنَائِدُ جماعت *
 عَمُوْدٌ بالفتح ستون خانه * عَمَلٌ بالتصریک و عِمَالٌ بالکسر جماعت *
 عَمَلٌ بالفتح آهنگ کردن * از ضرب * عَامِلَةٌ نعت منه * عَمِيْدُ القَوْمِ سردار
 کرده * اَعْتِمَالٌ تکیه زدن بر چیزی * و قصد کردن * عِنْدٌ بالکسر نزد * مَعَانِدَةٌ و
 عِنَادٌ ستیهدن * و مخالفت کردن * عَوْدٌ بالفتح بازگشتن * از نصر * مَعَانٌ بالفتح باز
 گشت * و آمیجهان * عَالَةٌ خور * عَائِدَةٌ سود * و عطیه * عَوَائِدُ جماعت * عَوْدٌ
 بالضم چوب * اَعْوَادٌ و عَمِيدَانُ جماعت * و رباب * و بوی خوش * عَالٌ قَبِيلَةٌ قوم
 هود علیه السلام * عَمِيْدٌ بالکسر روز عیش مسلمانان * اَعْيَانُ جماعت * و آنچه عادت
 آن باشد از غم و مرض * و نام غلی * و قبیله * اَعَالَةٌ بازگردانیدن * اَعْتِيَالٌ عادت
 و عمو کردن * تَعْوِيْدٌ خور کردن * و تَعْمِيْدٌ بعید حاضر شدن * تَعْوُدٌ خور کردن *

عهد

استعانت به طلب عود کردن * عهد بالفتح زمان * و پیمان * عهدها چپالت *

و د بدن ودانستن * از سمع * يقال عهدی به هکذا ای علم من باو چنان است * عهال

بِالْكَسْرِ وَلِأَيِّكَ دَرْ رِبْعِ بَارِدٍ * مَعْنَى بَفَتْحِ الْيَمِّ وَالْهَاءِ مَنْزِلٌ وَسُرِّي * مَعَاهِدِ

جماعت * اہل تعہد طلب عہد و پیمان کردن * تعہد تیمار نمودن * و نازہ کردن عہد *

تَعَاهُد با هم پیمان کردن * مُعَاهَدَة مُثَلَّة *

فصل الغیب

غزل

غَرَدَ بِالْأَحْرِيَّةِ كَرَدَانِيدَن آواز در هفت * و طرب آنکیز کردن * و سر آیدن * از مع *

غمل

تغريد مثله. اُغْرُوْنَة بالضم مثل العجوبة سرود. اُغَارِيْد جماعت غميد

بالکسر پیام شمشیر و کار د، اُغماں در پیام کردن، اُغماں در تاریکی پنهان شدن.

غَيْدٌ بِالضَّرَكِ نَازِكٌ شَدْنٌ * اِزْمَعٌ * اُغْيِدْ وَغْيِدْ اءِ نَعْتٌ * غَيْدٌ بِالْكَسْرِ

غیدل

جماعت * غانۃ مثل غیداء * غانات جماعت *

فصل الفاء

۷۱

نَوَالٍ بِالضَّمِّ كَغُرَابٍ دَلٍّ * أَتَيْتُهَا جَمَاعَتٌ * وَبِقَالَ فَأَلَّاهُ فَهُوَ مَقْشُودٌ * أَيِ

رمید بد لا و آفتی. فَدَفَد بالفتح زمین هموار. فَرَل بالفتح تنها. و مفرد. و یکنوا.

أَقْرَأَ جَمَاعَتٌ * قُرْآنِي بِالضَّمِّ وَالْقَصْرِ مِثْلَهُ * قَرِيْدَةٌ يَكْنَاهُ * فَرَأَيْتَ جَمَاعَتٌ *

فرند

انفراد تنها کردن * استغفار تنها شدن با مری * انفراد مثله * فرند

بکسرین و سکون الثانی تیغ * و جواهر او * فرقدان بالفتح نام دو ستاره نزدیک

فقر و

قطب

قَطَبُ ازو مثل میزنند در مساوات و عدم مفارقت * فَسَالٌ بِالْفَتْحِ تَبَاهٍ وَتَبَاهٍ
 شدن * اِنْصَر * اِنْصَالٌ تَبَاهٍ كَرْدَن * فَتَحٌ بِالْفَتْحِ فَتَحٌ اِنْ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ كَرْدَن *
 اِنْضَرْبٌ * اِسْتِقْلَالٌ مِثْلُهُ * تَفْتَحُ جَمْعَن كَمْ شَد * فَتَحٌ بِالْكَسْرِ نَامٌ عَلَامٌ عَائِشَةُ بِنْتُ
 سَعْدِ بْنِ اَبِي وَقَّاصٍ اَمْتُ * مِثْلٌ مِيزَنَدَن اَز بَطْوُ فَتَحٌ دُرُتَاخِرِي نِيلٌ مِرَاد * وَسَبَبٌ مِثْلُ
 دُر كَنْبِ مَبْسُوطٌ مَذْكُورٌ اَمْتُ * تَفْتِيحٌ نَكُوهِدَن * قَوْلٌ بِالْفَتْحِ كِرَانَةٌ مِرَاظَرِي
 كُوش * وَمَوِيهَائِي سِرْمَنْصِلُ كُوش * فَيْحٌ بِالْفَتْحِ مَوْضِعِي بَرَاءٌ مَكَّةُ مَعْظَمُهُ * فَائِدَةٌ اِنْجِدْ
 كُوفَتُهُ يَادَادَةٌ شُود اَز مَالِ وَدَانَش * كَوَائِدُ جِهَامَت * اِفَادَةٌ فَائِدَةٌ دَادَن *
 وَبُخْشِيدَن * اِسْتِقْلَالٌ طَلَبُ فَائِدَةٌ كَرْدَن * وَفَائِدَةٌ كَرَفَتَن *

فصل الفاف

فَتَحٌ بِالْكَسْرِ فِيهِ جَوْبٌ بَالَا * اَفْتَالٌ جِهَامَت * فَتَالٌ بِالْفَتْحِ دَر صِغَتِ خَارِفَانَةٍ *
 فَتَحٌ بِالْفَتْحِ دُر طَوْلُ شَكَفَتَن * اِنْصَر * وَبَالَا * فَتَرِيدٌ كَرِيمٌ كُوشَتِ خَشَكُ كَرْدَن *
 فَتَحٌ بِالْكَسْرِ دَوَالٌ * فَتَحَةٌ يَكِي * فَتَحٌ بِالْفَتْحِ وَالتَّخْفِيفُ بَدْرَسْتِي * وَفِي حَرْفِ التَّوَقُّعِ
 تَحِيٌّ فِي الْمَاضِي لِلتَّخْفِيفِ وَفِي الْمَضَارِعِ لِلتَّغْلِيلِ * وَاهَمُّ فَعْلٌ بِمَعْنَى حَسَبٌ وَكَفَى * وَيَكْفَتُ
 بِهَا الْكَافُ اَيْضًا * قَرَحٌ بِالْكَسْرِ بُوْرَن * قَرَحَةٌ بِتَحْرِيكِ الرَّاءِ جِهَامَت * قَرِيدٌ *
 مَصْغَرَةٌ * اَقْرَانٌ خَامُوشٌ شَدَن * قَصِدٌ بِالْفَتْحِ آهَنَكُ كَرْدَن * وَرَاءُ * رَاسْتُ *
 اِنْضَرْبٌ مَقْصِدٌ بِالْفَتْحِ وَكَسْرُ الْمَصْدَرِ وَظَرْنٌ * مَقْصِدٌ جِهَامَت * تَصِيدَةٌ
 مَكْرُوبَةٌ نَوِي اَز كَلَامِ مَوْزُون * قَصَائِدُ جِهَامَت * قَعُولٌ بِضَمِّينِ نَشْتَن * وَبَارِ

بیشتر شدن از چیز دیگر از نصره قتل بالفتح للمرة منه متعبد بالفتح مصدرا و جایی

تقصیر مردم بر پشت ستور و مقاعد جماعت و قاعد نعت منه و وزنیکه

اززه و حیض جازایسته و درخت کوتاه که دست بالا می روی رسد قعیله

الرجل زن مردی قعد بالضم شتر جوان که نخست در رکوب و بار آمد باشد و بفتح

العين بسیار نشینند و اشتهان قعد و مرکوب ساختن و بر نشستن قعد بالفتح و

المدستار شعله ناکذاشته قلال بالکسر کردن بند و حمیل قلائد

جماعت قفلینک حیل در کردن کسی افکندن و کار در دهه کسی کردن

قتل بالفتح معروف قول و مقاتلة بالفتح فیهما و قیام بالکسر کشیدن ستور

و جزآن از نصره قول بالتعریک کشنده را باز کشتن و قصاص بقول بالکسر

بهارورسن انقیاد کردن نهادن استقاة مثاء اکتیاد کشیدن ستور

قیید بالفتح بند قیود جماعت و بمعنی قدر یقال بینهما قید ریح ای

مسافت میان هر دو با اندازه یک نیز است تقیید بند کردن

فصل الکاف

کأن کبد تکاؤن رنجانیدن کبد بفتح الاول و کسر الثاني و بالفتح و بالکسر جکر

اکبال جماعت مکا بفتح کتبی کشیدن کک بالفتح ریح و کتبی و رنجانیدن

از نصره کسان بالفتح ناروائی متاع و جزآن و ناروا شدن از نصره کاسد نعت

منعه کهم بالتعریک اندوه نهایی و اندوه کین شدن از مع اکمال اندوه کین

کردن

قتل

تلد

قتل قول

قید

کأن کبد

کد

کبد

کهد

کودن * مُكْحُون مکانة بالفتح فیهما نزدیک آمدن کاری * از مع * کَیْد بالفتح
 مَکِیدَة بفتح المیم و کسر الکاف مکر * و مکر کردن * و قی مودن * از ضرب *

فصل اللام

لَبَد و لَبَدَة با کسر فیهما مویها نیک در شاف و کردن شیر باشد * لَبَد بالتحرک
 الهاء جهانت * لَبَدَک بالتحرک پشم کوسپند * و يقال ماله لَبَدٌ و سَبَدٌ بالتحرک
 فیهما ای نیست بر ای او چیزی * تَلَبَّید بر هم نشاندن * لَحَد بالفتح شکاف کور *
 و شکافتن یکی کرانه کور * از مع * مُكْحُون مرد * و د ر قبرد اشته شده * الْحَان
 د ر لحد کردن * لَدَد بالتحرک سخت با خصوصت شدن * از مع * الْك نعت
 سده * لَکَید حیران کردن *

فصل المیم

مَجَد بالفتح بزرگی * و غلبه کردن بشرف بر کسی * از نصر * مَدَّ با لفتح آب خیز *
 و در از کردن * و کشیدن * از نصر * مَدَّ بالضم پاره آرزو زکار * مَدَد بالتحرک
 یاری دادن * مَدَد ال یاری کردن * اِمْتَدَاد کشیده * و در از شدن * و بلند بالا کشن *
اِسْتَمَدَاد مدد خواستن * مَرَاد بالفتح سر کشی شدن * از نصر * مَارِل و مَرِید نعت منده *
غُلَام اَمَرْد و اَرْض مَرْنَاء کودکی ریش نوبروت و زمین پکیاء و نبات *
مَرْد شوخ شدن * مَعْد : با کسر و بفتح اول و کسر الثاني شکنجه انسان * مَهْد
 و الفتح کاهوار * و گستردن * از فتح * مِهَاد با کسر یسنر * تَهْمِید گسترانیدن * و عذر

میدان پذیرفتن * و نیکو کردن کار * تَهْدُ دست یافتن * و ثابت شدن * مَهْدُ بالفتح
 منبیدن * و خرا میدان * از ضرب * مائِدَة خوان آراسته و چیده * مَوَائِد جماعت *
 مَیدان بالفتح و قد یکسر جای وسیع و فراخ *

فصل النون

لَجْدُ نَجِد بالفتح زمین بلند * نَجَا جماعت * و نام شهری * نَجْدَة بالفتح دلیزی *
 و شجاعت و غلبه * اِنْجَال یاری دادن * و بنجد رفتن * و مکان بلند شدن *
 نُونُ اِسْتِنْجَال یاری خواحنی * نَكْ یکسره متاوما نند * و بالفتح رفتن * و میدان اشتر *
 نَشِید ظاهر شدن چیزی * از ضرب * نَنْدِید فاش کردن عیب کسی * و ند گفتن * نَشِیدَة
 و بالکسر جستن کم شده * و قسم دادن * از ضرب * اُنْشَوَلَة بالضم شعر خواند * شده *
 اَنَاشِید جماعت * اِنْشَاء تعریف کردن کم شده * و شعر خواندن * مَنَاشِدَة باهم
 شعر خواندن * و قسم دادن * فُضَل بالفتح رخت بر هم نهادن * از ضرب * تَنْصِید مثله *
 نَقْدُ تَنْصِید بمعنی منظوم * قَضَا نك جماعت * نَمَال بالفتح سپری شدن توشه *
 نَقْدُ از سمع * اِنْعَال نیست کردن * اِسْتِنْعَال در باختن کوشش و توان خود را * نَقْل
 بالفتح آماد کردن * و دادن * و امتحان کردن چید از ردی * از ضرب * و مال موجود
 و چید * نَقْوَد جماعت * نَاقِد و نَقَاد نعت * نَقْد بالتعریک نری از کوفتند
 نَصِیک کوتاه دست و پای * اِنْعَمَال سر کردن درم و دینار * نَك بالتحریک مخفی نا خوشی
 نهادن * و نك عیش شدن * از سمع * اَنَك نعت منه * نَهْو بضمه تین برخاستن *
 و بر آمدن

و بر آیین پستان دختره از نصره نُهَوْدَة تناور شدن اسب از کرم * نَهْد بالفتح
 اسپ تناور و پستان برآمده * نَهَيْكَ نوبی از خوردن که از مغر غفلت آورد سازند *

فصل الواو

وَأَدَّ بِالْفَتْحِ زَنْدَه بَكُورِ كَرْدَن * اِزْضَبْ * مَوَّوْ زَنْدَه بَكُورِ كَرْدَه شد * وَجُود
 بضمین و جَدَّان بِالْكَسْرِ هَسْتِي * وِیافتن مطلوب * اِزْضَبْ * وَجَدَّ بِالْفَتْحِ اَنْدَو *
 و اَنْدَو هِکِین شدن * جَدَّه بِالْكَسْرِ وَجَدَّ بِالضَمِّ وَیَثَلَتْ تَوَانْکَرِ * و تَوَانْکَرِ شدن *
 وَحَدَّه بِالْفَتْحِ تَنْهَائِي * وَاحِدَ یَکِي * وَحِدَ یَکِنَا * وَحَدَّ بِالضَمِّ مَثَلَه *
 وَحَدَّ یَجِدُّ لَوَاوَه بِالْهَمْزَةِ فِیْقَالُ أَحَدٌ * أَحَادَ بِالْمَدِّ جَمَاعَت * تَوَحَّجِدَ
 یَکِي کَتَن * و یَکِي دانستن * وَحَدَّ بِالْفَتْحِ نَوْبِي اَز رِفْتَارِ شَتَر * وَحَدَّ اِزْضَبْ *
 وَحَدَّ بِالضَمِّ وَحَدَّ بِالْفَتْحِ وَحَدَّ بِالضَمِّ اَزْوَیْثَلَتْ اَزْوَیْثَلَتْ اَزْوَیْثَلَتْ * اِزْضَبْ *
 مَوَّوْدَه بِالضَمِّ مَثَلَه * وَوَّ بِالضَمِّ دُوسْت * نَعْت * وَوَّوْدَ وَوَّیْدَ مَثَلَه *
 اَوَّوْدَ اِجْمَاعَت * وَوَّ بِالْفَتْحِ وَیَضَمُّ نَامِ بَت قَوْمِ نُوْحَ عَلَیْهِ السَّلَام * وَوَّوْدَ
 بضمین در آمدن * اِزْضَبْ * وَوَّوْدَ بِالْكَسْرِ پَارَه اَزْوَیْثَلَتْ وَجَزَّان * وَوَّوْدَ آب *
 وَوَّوْدَ نَعْتِ مِنْه * وَوَّوْدَ بِالْفَتْحِ کَلِّ سَرِخ * حَبْلُ الْوَرِيدِ رَکِ کَرْدَن * مَوَّوْدَ
 بِالْفَتْحِ وَکَسْرُ الرَّاءِ مَصْدَرُ ظَرْف * وَوَّوْدَ وَابْشَخُور * مَوَّوْدَ اِجْمَاعَت * اِیْرَادَ
 حَاضِرِ کَرْدَن * وَوَّوْدَ اَزْوَیْثَلَتْ * تَوَّوْدَ در آمدن * تَوَّوْدَ بِهِمْ بَابَ در آمدن *
 وَوَّوْدَ اَصْلَاحِ شَعْرَ اَكْثَرِ شَتَن مَضْمُونِی بِاشْعَرِی در خاطر شاعری مثل آنچه در ذهن

وسد

شاعری دیگر کذر دبیغیر اخذ و سترقه * و ساندۀ بالکسر بالفتح * و سَائِدٌ فاعل * عت *

وصد و طد

تَوَسَّدَ تکیه کردن * وَصِیدَ آسان * اِیْصَان در بستن * تَوَطَّیْدَ بر جای

وعد

داشتی * راستوار کردن * وَعَلَهُ بِالْفَتْحَ نوید * وُعُوْدُ جماعت * و نوید - اذن *

أَرْضِبَ * عَدَّةٌ بِالْكَسْرِ مَوْعِدٌ بِالْفَتْحِ مثله * مِیْعَانٌ بِالْكَسْرِ عِدَّةٌ * کاه * مخفی

نماند کلمه * وعد و عِدَّةٌ * و مَوْعِدٌ اکثر استعمال ایشان در خبر می آید و در شعر

لَفْظٌ وَعِدٌ وَابْعَادٌ مُسْتَعْمَلٌ مِیْشُود * اِیْهَانٌ تُرْسَانِیدُ ن * تَوَعَّدَ بیم کردن *

وغد و فده

مُؤَاعَدَةٌ بِالْكَسْرِ وَعْدَةٌ كَرْدَن * وَغْدٌ بِالْفَتْحِ ناکس و فو مایه * و فَاةٌ بِالْكَسْرِ

وقد

شناختن * اَرْضِبَ * وَقُوْدٌ بضم تین افروخته شدن آتش * اَرْضِبَ * وَقْدَةٌ بِالْفَتْحِ

مخفی کرما * اِیْقَانٌ افروختن آتش * اِتِّقَانٌ وَتَوَقُّدٌ لازم منه * اِسْتِیْقَانٌ

نواد

افروختن * وَلَدٌ بِالْكَسْرِ بک فزوند * وَلَدٌ بِالضَمِّ مثله * اَوَّلَادٌ جماعت * وَلِیْدٌ

کودک و بنده * وَلَدَانٌ وَلَدَةٌ بِالْكَسْرِ فیهما جماعت * وَفِي الْمَثَلِ لَا یُنَادِی

وَلِیْدٌ هُمْ یَقَالُ لِلْكَفَرَةِ اِیْ هُمْ کَثِیْرُونَ حَتَّى لَا یُسْمَعُ نِدَاؤُهُمْ کَانَ

اِیْسَ الْیَدِ اَلْهَم * وَلِیْدٌ دَخَسَ و پیر سنار * وَلَا تَلْجِی عَمَّت *

وِلَادَةٌ بِالْكَسْرِ زادن * اَرْضِبَ * لِدَةُ الرَّجُلِ بِالْكَسْرِ فزاد مرد * لِدَاتُ

جماعت * مَوْلِدٌ بِالْفَتْحِ و کسر اللام نجاه زاد * تَوَلَّیْدٌ پدید آوردن چیزی *

وهدد

تَوَلَّیْدٌ پیداشدن * اِسْتِیْلَادٌ طلب بجه نمودن * وَهْدَةٌ بِالْفَتْحِ زمین پستند

مهروار * و هَادٌ بِالْكَسْرِ جماعت *

فصل الهاء

هَجَوْتُ بِضَمِّينِ بِضَمِّ خَفْتَيْنِ * اَزْ نَصْرِ تَهَجَّجْتُ بِيَدَارِ بُودَنْ نَبْضِ * وَغَارِ نَافِلَةٍ
 كَذَّرَادَنْ * هَجَّجْتُ بِالْفَتْحِ شَكْسَتَيْنِ * وَوِيرَانِ كُودَنْ * اَزْ نَصْرِ هَجَمْتُ اَنْ بِالْفَتْحِ قَبِيلَةً
 اَزْ يَمِينِ هَجَمْتُ بِالْكَسْرِ نَامَ وَلَا يَمِي مَعْرُوفِ * وَاسْمَايَ رَنَانِ * هَجَوْتُ بِالضَمِّ نَامَ بَيْغَامِ بَرِي
 هَلِيهِ السَّلَامِ * وَبِهَوْدِ * هَجَوْتُ بِالْفَتْحِ ثُوبَةً كُودَنْ * وَبَحْتِ بَارِ كَشْتَنْ * اَزْ نَصْرِ
 تَهَوُّوْا جَهْوً دَشْدَنْ * وَثُوبَةً كُودَنْ *

بَابُ اَلْذَّالِ فِي فَصْلِ اَلْهَمْزَةِ

اَخَذْتُ بِالْفَتْحِ اَغَا زَكُودَنْ * وَكَوْفَتَنْ * وَاجِبْ كُودَنْ * اَزْ نَصْرِ * وَدَرِ اَمْرِ حَاضِرَيْنِ
 هَرْدِ وَهَمْزَةٍ حَذَفَ عَلَى خِلَافِ الْغِيَاثِ * اَخَذْتُ بِالْكَسْرِ وَيَفْتَحُ سِيرَتِ * يَقَالُ
 اَخَذْتُ اَخَذْتُمْ وَمَا اخَذَهُمْ اَيُّ صِرَتْ عَلَى سِرْتِهِمْ * اَتَّخَذَ بِشَدِّ التَّاءِ كَرَفْتَنْ *
 وَازْجَهْتِ تَوْهَمَ اَصْلِيَّتِ تَادِرِ اِيْنَجَا تَخَذَ يَخْذُ رَا اَزْ مَعْرِعِي اَخَذَ يَأْخُذُ بَايَ عِلْ حَدِ
 قَرَارِ دَادَةَ اَنْدَ * مَوَاخَذَةَ كَسَنِي رَا بَكْنَاهَشْ كَرَفْتَنْ *

فصل الباء

بَغْدَانُ بِالْفَتْحِ وَبِالدَّالِ اَلْمُهْمَلَةُ قَبْلَ الْمُهْمَلَةِ اَوْ بِالْهَمْزِ ثَلَاثِينَ اَوْ بِالْمُهْمَلِ ثَلَاثِينَ شَهْرِي مَعْرُوفِ *

فصل التاء

تَلْمِيْذُ بِالْكَسْرِ كَقَدِيدِ شَاكِرْدِ * ثَلَاثِيَّةٌ جَمَاعَتِ * تَلْمِيْذُ

فصل الجيم

جَبِيْنُ بِالْفَتْحِ كَشِيْدَنْ * اَزْ ضَرْبِ * وَثِيْلُ قَلْبِ جَذَبِ * جَبَبْتُ بِضَمِّ الْجِيْمِ وَالْبَاءِ

جَزْءٌ * كُنْزٌ مَعْرَبٌ * جَزْءٌ بِضَمِّ الْجِيمِ وَقَعَ الرِّاءُ كَوْرٌ مَوْشٌ * جَزْءٌ بِأَلْفٍ بِالْكَسْرِ
 جَمَاعَةٌ * أَجْلَوَانِ شَنَاؤُنِي * وَدَرَا زَشْدَن * يَقَالُ أَجْلَوُ الْمَطَرِ أَمْنُهُ * جِهْمِيْنُ
 بِكَسْرِ الْجِيمِ وَالْبَاءِ دَانَا وَشَنَا سَاءَ جِهَاهِ بِنَّةٌ جَمَاعَةٌ * —

فصل الحاء

حَنْدٌ بِالْفَتْحِ بَرِيَانٌ كَوْدَنٌ كَوْسِيْلُكَ وَجَزْآنٌ * اَرْضِبْ * حَنِينٌ نَعْتُ مَنْعَةٍ * حَانَ
 بِالْفَتْحِ پَشْتٌ * وَيَقَالُ خَفِيْفَةُ الْحَاذِلِي سَبَكَدُوشٌ * اسْتَحْوَانٌ دَسْتُ يَافَتَنِ * وَ
 جِيْمُو * شَدَنٌ بِرَجِيْزِي *

فصل الخاء

خَوْنٌ بِالضَّمِّ مَعْرَبٌ مَحُوْدٌ يَعْنِي كَلَاءٌ آهِي * خُوْنٌ بِالتَّحْرِيكِ الْعَيْنِ جَمَاعَةٌ *
 فَصْلُ الْرَاءِ

رَذَنٌ أَدَّ بِالْفَتْحِ بَارَانُ نَرَمٌ وَانْدَكَةٌ *

فصل الزاء

أَسْتَأَنُ بِالضَّمِّ مَعْرُوفٌ مَعْرَبٌ * أَسَا تَدَّةٌ جَمَاعَةٌ * سَمِيْنٌ بِالْفَتْحِ وَبِالدَّالِ الْمُهْمَلَةِ
 أَوِ الْمَعْجَمَةِ لَكِنِ بِالْمَعْجَمَةِ أَفْصَحُ نَانَ سَبِيْدٌ *

فصل الشين

شَكْنٌ بِالْفَتْحِ تَبِيْزٌ كَرْدَنٌ كَارْدُ وَمَا نَبَدَ أَنْ * اَرْمَنْعْ * وَالْحَاحُ كَرْدَنٌ دَرْ سَوَالِ *
 شَكَّانٌ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْحَاءُ نَعْتُ مَنْعَةٍ * شَنَفٌ وَنَ بَضْمَتَيْنِ پَرَا كَنْدَةٌ وَتَنْهَا وَنَادَرُ
 شَدَنُ

شدن به مصر * و شُدَّ اَنْ الْمَاسِ بِالْمَنَمِ وَ شُدَّ الدَّالُ الْمَجْمَعُ كَمَا نِيَكَةُ دَرْ قَوْمِ
سَكُونَتِ وَ رُوْفُهُ وَ اَزْ قَوَائِدِ اِيْشَانِ نَبْرَاشْتَدِ

فصل بالعين

عَوْنٌ بِالْفَتْحِ پناه جستن * اَرْضَوْهُ عَوْنٌ بِالْفَتْحِ حَرْزٌ وَ اَنْجِهْ دَرْ كَرْدَنِ وَ بَارِ وَ جِهَتِ
حَفْظِ اَزْ آفَتِهَا پند * عَوْنٌ بِتَحْرِيكِ الْعَيْنِ جَمَاعَتٌ * اِجَاعَةٌ پِزَا * دُؤْنٌ *
تَعْوِيْذٌ پِزَا * خَوَاسْتِیْ وَ جَمْعِیْ حَرْزٌ * تَعْوِيْذٌ پِزَا * كَرَفْتِیْ * وَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ كَفْتِیْ *
اِسْتِعَاثَةٌ پِزَا * وَ بَارِ دَاشْتِ خَوَاسْتِیْ *

فصل الغین

عُذٌّ اَنْ شَتَا فِتْنِ *

فصل الهمزة

فَحَّذٌ بِالْفَتْحِ وَ بِالْكَسْرِ وَ بِكَسْرِ تَيْنِ وَ يَفْتَحِ الْاَوَّلُ وَ كَسْرُ الثَّانِي رَانَ * وَ بِالْفَتْحِ فَقَطْ كُرُو * كَمْ
اَرْهَلِیْ * فَتَبَّ بِالْفَتْحِ تَنْهَا وَ يَكَانُهُ * وَ اَوَّلُ تَمِیْرٍ اَرْهَفَتْ تَمِیْرُهُ * فَتَكَلَّ بِالْفَتْحِ دَا دِنْ *
دَبْرِيْدِنْ * اَرْضَرِبْ * فَتَلَنَّهُ بِالْكَسْرِ پَارِ * جَكْرُو مَالِ وَ جَزْآنْ * اَنْتَلَّ اِنْ جَمَاعَتِ *

فصل اللام

لَذَّةٌ بِالْفَتْحِ مَرُو * كَذَّاتِ جَمَاعَتِ * لَذَّ اِنْ اِنْ بِالْفَتْحِ خَوْشِ مَرُو * يَافِتْنِ * اَرْسَمِ *
لَذِيْذٌ نَعْتٌ مِنْهُ * اَلَّذِیْ اِنْ لَذْتَ یَافِتْنِ * اَسْلَمْتُ اِنْ لَذِيْذٌ پِزَا * اَشْتَنْ *
لَوْنٌ بِالْفَتْحِ پِزَا * كَرَفْتِیْ * اَرْضَرِبْ * مَلَّ اِنْ بِالْفَتْحِ جَاءِ پِزَا *

فصل النون

لَبَدٌ زَبَدٌ بِالْفَتْحِ از دَسْتِ انْدَاخْتِ * اِزْضَرْبِ تَبِيْذِ آبِيْكَ از حَبُوْبَا وَجْزَانِ كِيْرُوْد *
وَشْرَابِ نَبَاْ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْبَاءِ شَرَابُ فَرْوَشِ * اَنْتَبَاْ بِنَاحِيَةِ رَفْتِ * وَكُوشَةِ كِيْرِ
شَدُوْدِ * مَمَّا بَدَأَ اشْكَارَاجَهُ وَدَشَمْلِيْ كَرْدُوْدِ * نَفَقَانِ بِالْفَتْحِ دَر كِزْدَشْتِيْ تِيْرَانِ نَشَانْدُوْدِ *
اَزْضَرْبِ تَنْفِيْذِ رُوَانِ كَرْدُوْدِ فَرْمَانِ * اِزْضَرْبِ رَهَانِيْدُوْدِ كَسِيْرَا اَزْكَسِيْ * اِسْتَفْقَانِ مِثْلُوْدِ *

فصل الواو

وَبَدٌ وَوَبَدٌ اَلَا بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْبَاءِ فِيْهِمَا حَاكِمُ نَجْوَسِ * نَمُوْا بِرَبَّةِ جَمَاعَتِ *
وَقَدْ بِالْفَتْحِ صَمْتُهُ كَرْدَانِيْدُوْدِ * وَايْذَا رَسَانِيْدُوْدِ *

فصل الهمزة باب الراء

اَبْرَةٌ بِالْكَسْرِ سَوْزَنِ * وَاِخْوَانِ اَرْجِ * اَثَرٌ بِالْفَتْحِ نَقْلُ كَرْدُوْدِ حَدِيْثِ * وَ
بِرْكَزِيْدُوْدِ * اَزْضَرْبِ اَثِيْرٍ وَمَا تُورِنَعْتُ مِنْهُ * اِثَرٌ بِالْكَسْرِ يِيْ * وَبِالتَّحْرِيكِ مَعْلَمُ
وَنَشَانِ * وَكَلَفَةُ رَسُوْلِ * اَثَارُ جَمَاعَتِ * اَثَرَةٌ بِالتَّحْرِيكِ بَغِيْنَةُ چِيْزِ * وَبِرْكَزِيْدُوْدِ *
اَنْ * مَا اَثَرَةٌ بِضَمِّ الدَّاءِ وَفَتْحُهَا بَزْرُ كَوَارِيْ وَشَرْفِ * مَا اِثَرُ جَمَاعَتِ * اِثْنَانِ
بِرْكَزِيْدُوْدِ * اِسْتِيْمَا رِضْوَدِيْ هُوْدِ اِيْسْتَادُوْدِ بَكَرِيْ * وَبِرَايِ خُودِ بِرْكَزِيْدُوْدِ
اِمْرِيْ * تَاثِيْرُ اَثَرِ كَرْدُوْدِ دَر چِيْزِيْ * وَنَشَانِ غُودِ * اَجْرٌ بِالْفَتْحِ پَاداش نِيَك دَاوْدِ *
اَزْضَرْبِ اَجْرَةٍ بِالضَّمِّ مَرْدِ * اَخِرُ كِفَاعِلِ سَبْسِيْنِ * اَخِرَةُ مَوْنِثِ مِنْهُ
وَاَنْ جِهَانِ * اَوَاخِرُ جَمَاعَتِ مُشْخَا بِاَلْكَسْرِ بَسْمِيَارِ دَرْ نَك كَنْدُوْدِ * اَلْخَرُ بِفَتْحِ الْخَاءِ
وَالْمَدَدِ يَكِرُ

وَالْمُحَرَّرُ * أُخْرَى، مَوْنَتْ مِنْهُ * أُخْرَى يَأْتِي جَمَاعَتَهُ وَمَعْنَى تَوَلَّاهُ * تَأْخِيرُ

از

سَبَس كَذَا شَتَّى * و پس افكندن * اِزْزَالُ يَكْسِرُ شَلَوَار * و چادر * و لحاف * و زوجه

و اِخْضَارُ الْاِزَار كَذَا يَعْصِي اِزْوَادَهُنْ مَوْجِز هَام * و جوانی * مِثْلُ زَالِ يَكْسِرُ

اسر

شَلَوَار * و چادر * اَسْرُ بِالْفَتْحِ مَقِيَّةٌ وَبِرْدٌ كَرْدَن * از ضرب و خلقت * و همة *

اَسِيرٌ و مَأْسُورٌ بُوَد * و حبس کرده * شِدَّةٌ نَعْتٌ * اَسْرُ بِالضَّمِّ حَبْسٌ شَدْنٌ بُوَد *

وَأَسْوَرٌ نَعْتٌ مِنْهُ * اِسَارُ بِالْكَسْرِ دَوَال * اُسْرَةٌ بِالضَّمِّ كَرُو * مردم از خویش

اشر امر

و قَارِبٌ * اَشْرُ بِالضَّمِّ شَادِي نِهْدَن * و تكبر کردن * اِزْزَمْعُ * اَصْرُ بِالْكَسْرِ كُنَاةٌ

* و گزانی * اَصَارُ جَمَاعَتٌ * اَصْرَةٌ بِالْمَدِّ كِفَالَةٌ پِیُونَدِ خَوِشِی * اَوَاصِرُ

امر

جَمَاعَتٌ * و وسائل * اَمْرُ بِالْفَتْحِ كَار * اَمُورُ جَمَاعَتٌ * و فرمان * و مُرُودَن * اِنْضَرُ

اِمْرَةٌ اِمَارَةٌ بِالْكَسْرِ فِيمَا فَرَمَانُ فَرَمَائِي * و اِیْر شدن * اِنْضَرُ * اَمْرُ بِالْكَسْرِ كَار

شَكْلَتٌ * اِمْرَةٌ مِثْلُهُ * اِمَارَةٌ بِالْفَتْحِ نَشَانٌ * اَمْرِي بِالْمَدِّ اَمْرَدِي * اِئْتِمَارُ

بایکدیگر مشورت کردن * تَأْمُورٌ دَل * و نفس *

فصل الباء

بتر بشر

بَشَرٌ بِالْفَتْحِ بَرِيدَن * اِنْضَرُ * بَشَرٌ بِالْفَتْحِ بَرَأْمَدَن آهله برانجام * اِنْضَرُ * بَشَرَةٌ

بِالضَّمِّ كَرَفٌ كَدَرِ بَطْنٍ و رَوَّ كَرْدَن اَقْدَمَ * بَشَرٌ بِتَجْرِیكِهِ الْعَيْنِ جَمَاعَتٌ * اِیْقَالُ ذِكْرِ

بَشَرٌ * بَشَرَةٌ اِی عِزَّةٌ و اَمُورٌ * بَشَرٌ بِالْكَسْرِ بِتَجْرِیكِهِ بَیْرُونِ اَمْدَن * اِنْفِصَالٌ و سَطْرٌ

بشر

بِیْ نَافٍ * اِزْزَمْعُ * اَبْجَرُ و بَجْرُ اَعْنِیَتْ سَبَس * اَبْجَرُ بِالْفَتْحِ دَل و جَوِی بَزْر كَر

مَرَدٌ قَدْ دَانَ يَكْدُ يَكْرُا * وَعلامت * واول صلیج * تَبَا شَبْرَ جَمَاعَت * بَصْرٌ بِالْخَرْكَ
 بَصْرًا نَظْرًا در جیوه * وچشم * و دانی * اَبْصَارُ جَمَاعَت * بَصِيرَةٌ بَيْنَانِي دَل * بَصَائِرُ
 جَمَاعَت * و سبَر * بَصَارَةٌ بِالْفَتْحِ بِنِشَادَن * اَزْكَرَم * بَصِيرٌ بِنِشَادَا نَاعَت * و سَك *
 بَصْرَةٌ بِالْفَتْحِ شَهْرِي مَعْرُوف * و دَرِزَنِ كَلِمَةُ وَقت سَقُوطِ ثَا از آخر بامكسور میشود
 چُونِ بَصْرِي * اَبْصَارِ دِيدَن * تَبْصِيرٌ وَ تَبْصِرَةٌ بِنِشَا كَرْدَن * تَبْصِرٌ نِيَك
 لُكْرِيسْتَن * و تَامَلْ كَرْدَن * بَطْرٌ بِالْفَتْحِ قَنْدِي مِیَانِ دَوْلَبِ فُوج * بَعِیْرٌ شَتْرٌ سَهْد *
 بَعْرٌ بِالْخَرْكِ بِلِمَارِي كَشَنَكِي شَتْر كِه در آن نَمِیَرَد * و یَقَالُ تَفَرَّقَتْ اِبِلُهُ شَعْرُ بَعْرِ
 بِاَلْخَرْكِ فِیْهِمَا اِیْ بِزَا كِنْدَه شَتْرَانِ اَوْ ذَر هَر جَانِ سَبَا * و هَا اَمَّا هُ بِنِشَا
 عَلِی الْفَتْحِ * بَقْرٌ بِالْخَرْكِ كَاو * بَقْرَةٌ یَكْنَى * بِاَقْرَ اسم جمع * یَوْ قَبِلِ جَمَاعَت
 بَقْرٌ رَا عِیَانِ و شَبَانَان * بَقْرٌ بِالضَمِّ وَفَتْحِ الْقَافِ بَلَا * و كَلَامِ دُرُوعِ * بَكْرٌ
 بِاَلْكَسْرِ وَ دُوشِیْزَه * وَ بَجَه * نَخَسْتِنِ كِه پَسِ اَزْوِی هُنُو زَمَادَرِش دِی كَرِی تَزَادَه * بَاشَد *
 اَبْكَارُ جَمَاعَت * بَكْرٌ بِالْفَتْحِ شَتْرُ جَوَانَه * بِاَكُورَةٌ بِضَمِّ الْكَافِ نُو بَاو *
 بَكْرَةٌ بِالضَمِّ بَامَدَا * و یَا * بَكُورٌ بِضَمِّتَيْنِ پَكَا * بَر خَاسْتَن * و بَامَدَا د كَرْدَن
 وَ رَحْمَتَن * اَزْ نَصَر * اِبْتِكَارِ نُو بَاو * چِیْزَه فَرَا كَرَفْتَن * و بَامَدَا د كَرْدَن * بِلُور
 بِاَلْكَسْرِ وَ شَدَا لَامِ الْمِفْتُوحَةِ وَ تَحْفِیْغِهَا * اَوْ فَتْحِ الْبَاءِ وَ شَدَا لَامِ الْمَضْمُونَةِ * سَنَكِنِيسْت
 مَعْرُوفِ سَبِیْدِ وَ رُوشَن * بَوْرٌ بِالْفَتْحِ هَلَاكِ شَدَن * و كَا سَد كَشْتَن * اَزْ نَصَر * بَاثِر
 لَعْنَت * و مَوَادِفِ حَاثِر * بَوْرٌ بِالضَمِّ جَمَاعَت * بَوْرَانِ بِالضَمِّ تَامِ زَوْجَه * مَا مَوْنَه

خلیفه عباسی که مال و اسباب وافر داشت و از جمله يك بوریايي بود از دور
موضع تجواهر که بدان مغاخرت میکرد * بهر بالفتح غلبه کردن * و از وزن شدن
نور ما * از فحیح * بهرة اللیل بالضم میانه شب * بهار بالفتح کلیمت زرد
که آنرا کاو چشم میگویند *

فصل الثاء

اتار نیز نکر بستن * تهر بالكسر زر خالص في سكة * تجارة بالكس و متجر بفتح
الميم والهميم بازرگانی نمودن * از نصر * تاجر نعت منه * تجار بالضم و شد الهميم
جماعت * تهر بالفتح حرما * تهره يكي * تهر ايت بالتحريك جماعت * تاره
يكبار * تيار بالفتح و شد الياء موج درياي بر آب *

فصل ال ثاء

تار بالفتح كينه * و كينه كشیدن * از نصر * و قاتله * از نجاست يا تارات
تالان يعني اي قاتلان فلان * و يقال يا للتارات بفتح اللام يعني اي قوم بيائيد
و ياري نمائيد براي قتل قاتلان * و مثل ميوزند از دور آمدن * تهر
بضمين هلاكي و زيان * استشفار دامن پاي گرفتن * تهر بالفتح دندا
چيشين * تهر جماعت * تهره بالضم مغاير در چنبر کردن * تهره بالتحريك
ميوه * تهر تارات بالتحريك فيهما جماعت * تهر بالكسر مثله * اثمار
بر آمدن شهر * و بر آوردن ميوه * استثمار ميوه خواستن * تهر بالفتح نركاو *
و جنون

بهر

تار تهر تهر

تهر تهر

تار

تهر

تهر تهر

تهر

تهر

و جنون و پھر قبیلہ و سرد از قوم و پتارہ از پتیرہ نورانہ بالفتح بر آمدن
کرہ بر اندام و بر جستی ملح و جوآن از نصرہ آثارہ برانگیختن غبار و کردہ
استثارہ برانگیختن استثارۃ الثقی از عودہ نواستن فی

فصل الجیم

جَار بالفتح تفرع و زاری کردن از منع جَبْر بالفتح شکستہ را بستن و لیگو
فکردن حال کسی را از نصرہ جابر نعت منه جَبْرِۃ جوہائی کہ بر عضو
شکستہ بندند جبائر جماعت ام جابر کنیت ہر یسہ جَبَّار بالفتح و الشد
اسم من اسماء الحی معنی شکندہ کامہا و آنکہ بخشم بکشد و درختی کہ دست
ہوئی نرسد جَبَّار یا لضم کفراب مفت و راہبان جَبَّار کہایت و جابر نامہای
مردم انجبار در دست شدن شکستہ جَجْر بالضم سوراخ جُبَرِی
بقسم الجیم و فتح الدال و شد الیاء آبلہ کہ بر اندام بر می آید و نرا چیکہ کویند
و یقال ہو جد یریکذا و اجارہ ای لایق بہ رالیق جر بالفتح کشیدن و حرکت
کمر دادن از نصرہ جَرِیرۃ کفہ جَرِیر نام شاعری مشہور در عرب بغزل
و ہجو تجریر بر نیک کشیدن جر بالفتح باز کشی آب و کم شدن آن فدا اللہ
جَزِیرۃ در میان دریای شور جائی کہ خشک گشتہ زمینش ہویدا شد باشد
جزائر جماعت جَسْر بالفتح پل جَسَارۃ دلیوی کردن از نصرہ جَسُور
بمعنی دین دین و جَسع از نصرہ جَسَطَر بالفتح برہ درشت موج منکبر و متاخر

جقر	بأحد نوداد نباشد * جَقَرِي بياء النسبة مثله * جَقَر بالفتح جاء فواخ آبم برآمد *
جهر	جَهْر ندي از تيمردان * جَهْرَة بالفتح خدوك آتش * وسنك ريزه * جَهْر
جههر	بالفتح جَهْر فب اللاء جماعت * جَهْرَة بالفتح خدوك آتش * وسنك ريزه * جَهْر
جور	جَمَا هير جماعت * جَوْر بالفتح شتم كودن بر كسي * از نصير * جَا نرعت منه * جَار بالفتح همسايه * جَيْر ان وجيرَة بالكسر فيهها جماعت * جارة مونت
چونر	منه * جَا يراك جماعت * جارة زينهار دان * وزها نیدن * مجاورة وچوار
چهر	بالفتح والكسر وانضم همسا يكي كردن * جَوْن رضم الجيم والذال الهجعة
	و فتحهما جة كا وكوزن * جَهْر بالفتح آشكارا كردن * از فتح * جَهْرِي الصوْت
	اي بلند آواز * جَو هَر بالفتح مغرب كوه * واضل هر چيز * جَوَا هر جماعت *
جهر	باب جَهْر ون بالفتح وضم الراء نام ذري از درهاي سُورده مشت *

فصل الحاء

حبر	حَبْر بالكسر وقد يفتح دانا * أَحْبَار جماعت * حُبور يضمنين شاد كردن *
	از نصير * حَبْرَة كَعْبَة چادر يماي * حَبْر بحذف التاء جماعت * حَبَارِي
	بالضم والنصر طابريست * حَبْر بالكسر دخوي وجمال * يقال فلان حسن الحُبور السبُر
حجر	بالكسر فيهما اي حسن الجمال والبهاء * حَبْرَة بالفتح وقد يكسروا * حَكَاير جماعت *
	أَصْحَابُ الْحَكَاير عالمان ومقتيان تكبير آرا سنن * حَجَر بالفتح يك سنك *
	حَجَار و حَجَارَة بالكسر فيهما جماعت * وقد يكتي بالحجر بن عن الذهب
	والفضة

وَالْفَصْلُ الْوَقْفُ الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ إِلَى حَفْ مَكَّةَ وَالصَّخْرَةُ الَّتِي فِي الْبَيْتِ لِلْقَدِيسِ * حَجَر

بِالْفَتْحِ كَلَامٌ مُؤَدَّ * وَقَصَبٌ إِسْبَتٌ * اِزْيَانَةٌ * وَمَنْعُ كَرْدَنَ قَا ضَيْعُ كَسِي رَا اِزْتَصِرَفَ

لَا رَجِيْزِي * اِزْنَمَن * اِحْتِجَارٌ * وَطَنَارٌ تَهَادَن * اِئْتَدَا رَنْشِيْبُ فِرُوْدَا مَدَن * حَذَر

مَحَدَّ * فِرُوْدَا مَدَن اَبَا زِجْشَم * حَذَرٌ بِالْكَسْرِ وَبِالْتَحْرِيفِ پَر هِيْزْ كَرْدَن * وَ

تَرْهِيْدَن * وَتَرْس * اِزْشَم * حَا نِ رَنْعَتَا مَنَد * حَذَرٌ بِفَتْحِ اَوَّلِ وَكُسُوْتَا نِيْ مَرَد

بِهِيْدَا زَوْهَرِ شِيَار * حَذَرٌ بِالْفَتْحِ وَكُسُوْلَا خَرْجَةُ الْبِذَاءِ اسْمُ فَعْلٍ بِمَعْنَى يَهْرُ هِيْز *

تَحْذِيْرُ تَرْسَانِيْدَن * مُخَانِ رَّةَ وَخِذَارُ اَزْ كَسِي تَرْسِيْدَن * وَپَر هِيْزْ كَرْدَن * حَزَر

حَزَرٌ بِالْفَتْحِ كَرْمَا * وَبِالضَّمِّ مَرْدَ اَزَادَ وَكَرِيْم * اَخْرَارُ جَمَاعَت * حَزِيَّةٌ بِالضَّمِّ

وَشَدَّ الرِّاءَ وَالْاِثْمَاءَ اَزَادِي وَاَزَادَ شَدَن * حَزَّةٌ بِالْفَتْحِ زَمِيْنُ سَنَدُ لَاخِ مَوْخَنَت *

حَزِيٌّ بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرُ تَشْلَعُ * وَشَدِيْد * حَزْرُوْرٌ بِالْفَتْحِ يَادُ كَرْمُ كَدَ بِشَبِّ وَرْد *

حَزِيْرَةُ نَوِيْ اَزْ جَامَةِ اَبْرِيشْمِي * حَزْبُوْرُ جَمَاعَت * حَزْرَانُ بِالْفَتْحِ نَامُ شَهْرِي *

وَيُقَالُ بَاتَتْ بِلَيْلَةٍ حَزَّةً بِضَمِّ الْحَاءِ بِالتَّوْصِيْفِ وَالْاَضَانَةِ هَوَا * كَدَ شَوْهَرْدُ شَبِّ

وَقَاتِ اَزَالَةُ بَكَارَتِ نَكْدَتِ * ضَمَّتْ شَيْبَاءُ * سَاَقُ حَزْرَقَرِي نَر * حَزْرٌ بِالْفَتْحِ زَبَانُ حَزَر

كَوْنُ شَدَنُ شِيْرَةِ اَزْ نَصْرِ * حَا نِرُ شِيْرُ تَرْشَنُ وَزَبَانُ كُوْ * نَعْت * حَزِيْرَانُ بِفَتْحِ الْحَاءِ

وَكَسْرِ الرَّاءِ نَامُ مَا فِي قَبْلِ عِلْمُ وَدَرْ لَغَتِ رُومُ كَدَ مُقَابِلُ سُوْطَانُ بِاشْدُ * حَسَرٌ بِالْفَتْحِ حَسَر

بِهَرْنَةِ كَرْدَن * وَمَانَد * مَمُوْدَن * وَدُوْرُ كَرْدَانِيْدَن * اَزْ نَصْرِ * وَضَرْبُ * حُسُوْرُ

بِهَضْمَتِيْنِ بِهَرْنَةِ شَدَن * اَزْضَرْبُ * حَسْرَةُ بِالْفَتْحِ دَرِيْعُ * وَپَشِيْهَانِي * حَشْرٌ بِالْفَتْحِ حَشَر

- هر انگشتی * و کرد کردی * از نصر * مکش بالفتح و فتح الغین و کسر هاء جاهی کوة
- آمده * و روز قیامت * حَصِر بالفتح تنگ کردن بر کسی * و بازداشتن * از نصره
- حَصِر بالضم و کسر هاء * و معنی * از مع * حَصِر بکسر التانی نعتی * حَصِر بکسر هاء
- حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- شهر * حَصِر بکسر هاء * و القامت کردن * از نصر * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- و باب در آمدن * از نصر * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- بالفتح مصدر و ظرف * حَصِر بالضم و دیدن اسب * از نصر * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- با کسر فیهما اسب بسیار * و ند * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- حاضر شدن * و با هم گفتگو کردن * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- شهری * و قبیل * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- و حرام کردن * از نصر * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- و کوهی که از بی و شام درخت سازند * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- زمین کنند * از ضرب * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- ستون * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- را * آمد * * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- خودش * از ضرب و کرم * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء
- خودش * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء * حَصِر بکسر هاء

حکمر حمز

سود همگونی * احکام اند و غنای غله بجهت فروش وقت گزینی * حُمَزَة بالضم
 مرغ * أَحْمَر و حَمْر * مرغ نعت * حُمَز بالضم جماعت * مَوْتُ أَحْمَر مرگ
 نهید * و قد یکنه بالاحمر عن العجم کما بالاسود عن العرب * أَحْمَر از مرغ

خجور

أَحْمَر بالکسر جزء حُمَز بضمین جماعت * خُور بالفتح کم شدن * او
 بعینه خُور بالفتح بکسر و سیا و سیا * و میبد شد چشم * أَسْمَع * أَحْوَر و خُور *
 نعت * خُور بالضم جماعت * خُور ای بالضم و شد الوار و انصر آمد سپید و نان
 سپید * خُور بالضم جَع شکر که از شیو باز نشد باشد * أَحَارَة جواب باز دادی *

خیز

مَحَاوِرَة و خُور پاسخ دادن بکدیگری * و کلام کردن * خَيْرَة بالفتح سرگشته
 شدن * أَسْمَع * حائز نعت منه * خَيْرَان بالفتح مثله * خَيَار ای بالفتح

و الْقَهْر جماعت * تَحْمِير سرگشته شدن *

فصلی الخاء

خبر

خَبَر بالتحريك کلام و غن * أَخْبَار و جماعت * خَبَر بالضم * انستن * أَسْمَع *
خَبِير نعت منه * خَبْرَة بالضم آزمودن * از نفس * خَبْرَة بالکسر آزمایش *
مُخَبَّر بفتح الميم و الیاء جای آزمایش * و آزمودن * و خبر دادن * أَخْبَار

ختر

آگاهانیدن * أَخْبَار آزمودن * أَسْتَخْبِر و پوئیدن * خَتَر بالفتح مگذر *
 و دریافتن * و ضرب * خَاتِر و خَتَار بافتح و الشد مرده فریبنده نعت منه *

خدر

خَدَر بالکسر مرده * و پشه شیر * خَرَوَر بضمین تر و افتادن * أَضْرَب * خَزَر

جماعت * اِنْ خَارِ بِشَدِّ الدَّالِ اَو الدَّالِ جَمْعُ كَرْدَن * و بزرگ کردن * ذَرَّةً بِالْفَتْحِ
 موزن * مَن رَجَاعَت * و پراگندن * اِنْ نَصَرَ ذَرَّةً بِالْفَتْحِ دَارُوغی سائید *
 ذِکْرٌ بِالْكَسْرِ وَ ذِکْرٌ بِالْفَتْحِ اَو کسب و ثَنٌ کَارِ بِالْفَتْحِ یَا د آوردن * و بیان
 کردن * اِنْ نَصَرَ ذِکْرٌ بِالْكَسْرِ اِیضاً آواز * و پند * ذِکْرٌ بِالْفَتْحِ نَر * ذِکْرَانِ
 بِالْفَتْحِ جماعت * و نَر * مَن ذَاکِبِر جماعت * عِلَافُ الْقِیَاس * اِنْ کَارِ
 یَا د دادن * اِنْ کَارِ بِالْشَدِّ بیاد آوردن * و بدل الممثلة نیز * تَن کِبِر یَا د دادن *
 و بزرگی منسوب کردن * تَن کَر یَا د آوردن * و پند گرفتن * مَن اِکْرَة یَا د دادن *
 ذِ مَر بِالْكَسْرِ و بفتح الاول و کسر الثاني مرد شجاع و دلیر * تَن مَر غصبنا که شدن * . ذِ مَر

فصل الراء

رَبْرٌ بِالْفَتْحِ نبشتن * اِنْ نَصَرَ و ضرب * تَرْبَرَة مثله * رَجَرٌ بِالْفَتْحِ بازداشتن * و فال
 کوئی کردن و راندن * اِنْ نَصَرَ رَا جِر نعت منع * اَبُو رَا جِر کنیت زاغ *
 وَ حُرْمَرَا بِ الْبَیِّن کَنایاست از رفتن و کوچ کردن * اِنْزَجَارٌ بِالزَّی یازا بستادن *
 زَرَبٌ بِالْكَسْرِ کویک کردن * و بِالْفَتْحِ بستن کویک کردن * اِنْ نَصَرَ زَعْفَرَانِ
 بِالْفَتْحِ معروف * زَعْفَرَة رَنک زعفرانی دادن * زَفَرٌ وَ زَفِیرٌ بِالْفَتْحِ بیرون
 آوردن دم بعد کشیدن آن بدرازی * اِنْ نَصَرَ زُفْرَة بِالْفَتْحِ مثله * زَقَرَاتِ
 بِالْفَتْحِ جماعت * زَا فَرَة الزَّجَلِ یاران و اقربای مرد * زَفِیرٌ اِیضاً اول
 آواز خرنده شمشیر * یعنی آواز باریک دراز و بمعی بلا و مخفی * اِنْ ذَا رِ بَارِ

بوداشتن * زَمَرَة بالقلم کروه مَزْم * زَمَر بقرینک الوسط جماعت * زَمَار
 بالکسر بانگ کردن شتر مرغ * از ضرب * و آواز آن * زَمَر بالفتح نای زدن *
 از نصر و ضرب * زَمَار بالفتح و شد المیم نعت منه * و شتر مرغ * مَزْمَار بالکسر
 نای * مَزَامِیر جماعت * و مَزَامِیرُ اَوُون لحن خواندن دَاوُد زَبُور را *
 زَمَجَرَة آوازه * زَمَا جَر جماعت * و آواز کردن * اَزَمِهَر ار در تخشیدن ستاره *
 و سرخ شدن چشم از عشم * و بخت سرد شدن * زُور بالقلم دروغ * زُورَة
 بالفتح یک رویه نگیستی * زُوراء بالفتح و المند نام بغداد * و چاهی * زِیَارَة بالکسر
 آمدن * و دیدن * از نصر * زائر نعت منه * زُوراء بالقلم و شد الواو جماعت *
 زُرُور بالفتح ایضا جماعت * مَزَار بالتحریک ظرف و مصدر * زَمَر بالکسر مردی
 که محادثت و صحبت زنان را دوست دارد * اَزْد یار زیارت کردن *
 اَزْوَرار بر کشتن از چوبی * زَهْرَة بالفتح و التحریک شکوفه * زَهْر بالفتح
 و التحریک و اَزْهَار جماعت * اَزَاهِیر جمع المیم * زَهْرَة الدنیا بالفتح
 خوبی و تازکی دنیا * زَهْوَر بضم هاء روشن شدن * اَزْمَنج * زاهرو اَزْهَر
 * و زَهْرَاء نعت منه * زَهْر بالقلم جماعت * زَهْرَة بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف *
 مَزْهَر بالکسر و فتح الهاء عود که می نوازند * مَزَاهِیر جماعت * اَزْد هار روشنی شدن *

فصل السین

اِسْتَارِس خوردن و باقی گذاشتن * سَبَر بالفتح میل بجزا احت * و بوده ن *
 و غو

زَمَجَر زَمُور

زُور

زَهْر

اِسْتَارِس

و غورانی در یافتن * و آزمودن * از نصر * و با کسر نهاد و هیأت مردم * اسبطار سبطار
 در از شدن و تیز رفتن شتر * سبتر با کسر پرده * سُتور و استار جماعت * ستر
 و بالفتح پوشانیدن * از نصر * سائر نعت منه * و يقال حجاب مستور رای مآثر *
سحر بالتحريك اندکي پیش از صبح * اسحار جماعت * سُحرة بالضم مثله * سحر
سحر با کسر انسون * و جادوي کردن * و فریفتن * از منع * اسحار رسیدن
 و رفتن * و رفتن در ا ثوقت * نمسخير طعام حکري خوردن * اسخيفار سخر
 بهشتاب خواندن خطبه * و روان شدن * سخر بالتحريك سُخر ية بالضم فسوس *
 و فسوس کردن * از مع * تسخير رام کردن * سدر بالفتح ي باکي کردن *
 و در هشتين مزي و جز آن * و سر اميده شدن * از مع * سدان رعت *
السدر ار شافتن * سدر با کسر راز * اسرار جماعت * و دل * لانه موضع السرة سدر
 و يقال سدر النسب با کسرای خالص النسب * سریزة راز * سُرور بضم نین
مُسرة بالتحريك شادي * و شاد کردن * از نصر * و يقال سُرور بالفتح فیهما
 ای نمکی و شادي کنند * سراء بالفتح و شد الراء و المده شاد مانی * سُرور تحت *
سُرور بضم نین جماعت * سراء بالفتح و کسر شکنهای کف دست و پیشانی * أسرة اسرار
 جماعت * اساریر جمع الجمع * سُر بالفتح نای بوییدن * از نصر * سُر بالتحريك و کعب
 آنچه بریده * شود از ناف کودک * سرة بالضم نای * اسرار پنهان داشتن *
استسار از نهان شدن * سدر بالفتح و التحريك نبشتن * از نصر * و رسنه از نبشته
 سدر

وجز آن * اَسْطُورَة بِالْقِسْمِ وَاسْطَارَة بِالْكَسْرِ اِسْمَانِه * اَسَاطِيرُ جَمَاعَتٌ *
 مِسْطَارٌ وَمِسْطَارَة بِالْقِسْمِ وَالْكَسْرِ فِيهِمَا شَرَابٌ تَرَشُّ * وَبِالضَّادِ اِيْغَابٌ * اِسْطِظَارٌ
 نَوْشَتَن * سَيْطَرَة بِرُكْمَا شَتَّةٍ وَحَاكِمٌ شَدَن * تَسَيْطَرُ حَاكِمٌ شَدَن * اَسْطَرلاب
 بِضَمِّ الهمزة وَالطَّاءِ كَلِمَةُ يُونَانِي سَتَّ اَلْهُرَاكُو يَزِدُّ كَهْ بَدَانِ حُرُوكَتِ كُرَاكِبِ
 وَجُزْآنِ دِرْيَا بِنْد * سَعِيرٌ كَكْرِيمِ آتَشِ افْرُوخْتِه * وَنَامِ جَهَنَّمَ * سَعَرٌ بِالْكَسْرِ
 نَوْعٌ * اِسْتِعَارٌ افْرُوخْتِه شَدَن آتَشِ * تَسْعِيرٌ نِيكَ افْرُوخْتَنِ آتَشِ * سَقَرَة
 بِالْفَتْحِ رُوشَن شَدَن رُوز * اِزْضَرْبِ سَقَرٌ بِالتَّحْرِيكِ مَثَلَةٌ * وَبِرِيدَن مَسَافَتِ * وَضَدَّ حَضَرَةٍ
 اَسْفَارِ جَمَاعَتِ * سَقَرَة بِالضَّمِّ تَوْشَعْدَانِ مَسَافِرِ * سَقَرٌ بِالتَّحْرِيكِ الْعَيْنِ جَمَاعَتِ *
 سَقَرٌ بِالْفَتْحِ وَسُقُورٌ بِضَمِّتَيْنِ * كَشَادَن زَن رُويِ خُودِ رَا اِزْضَرْبِ * سَقَرٌ بِالْكَسْرِ نَبَشْتَه
 وَكِتَابِ * اَسْفَارِ جَمَاعَتِ * سَاقِرٌ بِمَعْنَى مَسَافِرِ * سَقَرٌ بِالْفَتْحِ جَمَاعَتِ * وَنَوِيسَنْدَه *
 سَقَرَة بِالتَّحْرِيكِ جَمَاعَتِ * وَزَن رُوكَشَا يَنْدَه * سَوَاغِرِ جَمَاعَتِ * وَادَا تَلْجِيزِ *
 سَقَارَة بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ مِيَانِجِي كَرِي كُردَن * وَصَلَحَ مَوْدَن * اِزْضَرْبِ وَنَصَرِ * سَقِيرٌ
 رَسُولٌ وَمِيَانِجِي * دَبْرُوكِ اِزْدَرْخَتِ افْتَادَه * اِسْفَارِ رُوشَن شَدَن صَبْحِ * وَتَابَانِ
 كَشْتَن رُويِ * مَسَافَرَة وَبِسْفَارِ سَفَرِ كُردَن * سَقَرٌ بِالْفَتْحِ جَرُغٌ وَدُشَابِ *
 وَبِالضَّادِ اِيْضَا * سَكْرٌ بِالضَّمِّ مُسْتَيِ * سَكْرٌ بِالتَّحْرِيكِ نَبِيْذِ خَرْمَا * وَشَرَابِ *
 وَبَسْتِ شَدَن * اِزْجَمَعِ * ابْنِ سَكْرَة بِالضَّمِّ وَشَدَّ الْكَافِ الْمَفْتُوحَةُ ابُو الْحَسَنِ *
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كَدَارِ مَشَاهِيرِ ظَوْفَا بُودِ دَرْعَرَبِ * سَكْرَة الْمَوْتُ بِالْفَتْحِ
 شَدَّ

سعر

سفر

سقر

سكر

- هتد و قحی مرک * سکر انت بالتحریرک جماعت * اسکندریون نیلقوس
 یاکسر و یفتح نام ملکی که قاتل د اراست * اسکندریه جائی در مصر بنا کرد *
 او و ینسب الیها بو الفتح الاسکندری * سهر بالتحریرک سایه ماه * و افسانه *
 اسمار جماعت * و بالفتح افسانه کفنی * از نصر * ساهر افسانه کو و کوبند کان *
 واحد و اسم جمع * سمار بالضم و الشد جماعت * سهر هم افسانه * و شریک *
 سهره بالضم کندی کوئی و کندی کون شدن * از کرم و سمع * اسهر و سهره نعت * اسهر
 ایضا نیز * سهر بالضم جماعت * مساهرة با هم حدیث کردن * و قصه گفتن *
 سهر قند بالتحریرک نام شهری معروف * سهر بالتفتح نام شخصی که نذره های
 قبیله و سهر میسخت * و ینسب الیه الرماح فیقال روح سهری * اسهر ار سخت
 شدن خار و تاریکی * سحر جارا یا کسر شهر است نزد مومل * سوره بالتفتح
 قیزی * و بالضم پاره از قرآن و کلام و جوان * سوار یا کسر و انضم یار *
 اسوره جماعت * مساوره بر یکدیگر حمله کردن * سهر بالتحریرک بیداری *
 و بیدار شدن * از سمع * ساهرة روی زمین * مساهرة با کسی بیدار بودن *
 سهر بالتفتح دوازده * اسمار جماعت * و فی المثل لیس عصای سیر یعنی در عصای
 بن دوازده است از چرم نباید یکی چه رسد و رفتن * از ضرب * مسهر و مسیره
 و تسهارها لفتح مثله * و المثل سائر ای معروف * مسیارة بالتفتح و شد الیاء
 یا فله * سیره یا کسر روش و طریقه * سهر بالتحریرک العین جماعت * تسهر

سکندر

سهر

سهر

سحر

سهر

سهر

از شهر بیرون کردن * و ظاهر نمودن * تسیر ظاهر شدن * مسابرة باهم رفتن *

فصل الشين

شجر بالتحرک درخت * شجرة يکي * شجرة بالفتح و المذمومين درختناک *

مشجر بالفتح جای خلاف و نزاع * مشاجر جماعت * شجار بالكسر بارکوب
في قبة وفي سايه يان * اشتجار باهم نزاع کردن * مشاجرة و شجار بالكسبة

خلاف بودن * تشاجر باهم خصومت کردن * و میزدن * شدة بالفتح

پایه از زر و مروارید ریخته * يقال تفرقوا شذر مذراة بالتحريك فيوما * یعنی
جدا شدند و رفتند پراکنده و متفرق و الايمان مبنیان علی الفتح مثل خمسة

عشر و في محل النصب علی الحالية * شذوثر بالفتح چادر معرب * شرة بالكسرة

بصر و رغبت * شرة الشباب بالكسر تیزی و نشاط جوانی * شرب بالفتح بدی *

شور و جماعت * و بد * آشور جماعت * شرارة شرارة بالتحريك پاره

آتش که جهد * شرار شرار بحذف التاء فيوما جماعت * شمر بالفتح

و از گونه تافتن ريسان * و به نبال چشم نگرستن * از نصر * شطر بالفتح نیمه

چیز * شنظير بالكسر كقيد مراد بد خلت * شناظير جماعت * شعر بالكسر

کلام منظوم * أشعار جماعت * و دانستن * از نصر * و از اینجا است لیت شعری

ای کاش دانستی * شاعر شعر کوی * و داننده نفت شعر اء جماعت * شعرة بالفتح

موی * شعر شعور جماعت شعيرة يك داله جو * و عبادت * شعا قر جماعت *

شعار

شعرا کسر جا مکه بدن متصل باشد چون پیرا هن و ازار * اشعر بالفتح

پدر فیل * وینسب الیه الاشعریون شیخ الاشعری بن عبد الله ابو موسی الاشعری *

وقصة خداع یافتن او مشهور و معروف است * مشعر بالفتح نشانه و یکی از

نوع است که * مشاعر جماعت * مشعر الحرام موضعی است در مکه که

مزدلفه نیز خوانندش * شعرای بالكسر و القصر دو ستاره روشن که بعد از

جوزا بر آید * اشعار آگاهانیدن * و شعاریو شانییدی * است شعرا پنهان

داشتن بیم در دل * شعر بالفتح خالی ماندن شهر از مردم * ارفح * و یقول شعر

تفرقوا شعر بعر بالتحريك فیهما والبناء علی الفتح ای پراکنده شده اند بهر سوی *

اشتعار در و در شدن در بیابان * و بغایت رسیدن * شقرة بالفتح کارد بزرگ شعر

شفا را کسر جماعت * شقر بالضم کرانه وادی * و لب فرح * شقر بالضم شعر

و فتح الثاني کذب * و دروغ * شکر بالضم سپاس * و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت شعر

از نصر * شمر بالكسر و شب المیم مرد تجربه کار و چالاک * شمریة بالفتح و شد المیم شعر

المفتوحة والباء المثناة وقد یکسر الشین زن تجربه کار * و سبک شتابنده *

شمر دام نبردن * و آمادگی کشتن برای کاری * شمر بالفتح عیب و عار شعر

شوار بالفتح رخت خانه * و لباس * شارة بالفتح مثله * مشورة بالفتح المیم شور

والواو وسكون الشین اوفهم الشین وسكون الواو معروف * اشارة باز نمودن چهره *

و مشورت دادن * یقال اشارة ای عرفة والیة او ما و علیة امره بكذا استشارة

مشهورت خواستن * و قریه شدن شعر * مستنشد شعر بیکه ناته زاید * و کز ایضه و کشامند *

شهر

اشتیار انکبین چیدن * مشاوره صلاح و مشوره کردن * شهر بالفتح ما *

اشهر و شهر و جماعت * شهره بالقص آشکارا * و آشکارا کردن * از فتح * و بنو

کشیدن شمشیر از نیام * شهر و مشهور نعت معنی * اشتها را آشکارا کردن *

فصل الصاد

صبر

صبر بالفتح تنکبائی کردن * و حین نمودن * از ضرب * صابر و صبور نعت *

صبره بالقص بمعنی مصبور * و مجموع و مجموع بی موضع واحد * و غیر الطعام

مأجمع من الطعام بلا کلیل و وزن * اصطبار شکبائی نمودن * صبور بضم

انصاف و الباء مرده فرزند و بی برادر * صبر بنا کسر و شد الباقی المفتوحة

و سکون الباء الموحدة نام روز دوم از هفت روزهای عجز که در آخر شش ماه نمود *

صخر

صخره بالفتح و الهاء دشته و کشادگی * صکار ری جماعت * و ولد * و خر

که در سپیدی رنگش که و ری باشد * صکار بالقص کفراب * اسم بلد من بلاد

صخر

عمان * الصکار بصیرا بیرون آمدن * و رفتن * صخر بالفتح نام شاعر نجیب

صد ر

معروفه و منه بزرگ * صخره یکی * صخور جماعت * صدر بالفتح سینه *

صدر و رجاعت * و اول هر چیزی * و صدر مجلس * و رئیس * و بازگشتن * و بیرون

آمدن * از نصر * صد سر باز کردند * از آب نعت * صد سر بالتدرب بازگشت *

أصب مران نام دورکی میان چشم و گوش * و المثل جاء یفتریب احدویه

ای نارغا

ای طارفاً و خاسراً * اصداً ابریا نکرده اند * تَصَبُّتٌ بر پیشگاه نشاندن *

ص

صِرَیر کا میر بانگ قلم و ملج * صُرَّةٌ بالظم هیمان * صِرَ با کسر سر ما که کشت

و لباش را بسوزد * صُرَّی بالفتح و التصوحت * و دائم * اصرار از بر چیز ایستادن *

ص

و لیمو مکنه بکار بی بودن * صَبْرٌ بالتحریر یک کج کردن ز عماره از کمر * از سمع *

ص

تَضَعِیرٌ مثله * صَغُرَ بکمر اول و فتح ثانی خودی * و خورد شدن * از کرم * صَغِيرٌ

لغت منه * صَغَارٌ با کسر جماعت * و تَبَّ المثل الهی * بِاصْغَرِهِ ای بقلبی و لسانه *

صَغَارٌ بالفتح عوارض * لَوْ سَمِعَ تَصْغِيرٌ نمرود کردن * و تغییر نامه بطار بقی که

ص

از علم صوفیه منبسط است * صَغُرَ بالضم زدی * و زرد شدن * از سمع * أَصْفَرُ و صَفَرٌ و

نَحَسَتْ منه * صُفَرٌ بالضم جماعت * بَنُو الْأَصْفَرِ اهل روم * أَبُو صُفْرَةَ بالضم قومی

معروف بشجاعه * هَضَقَ با کسر و يُثَلَّثُ خالی * و بالتحریر یک خالی شدن * از سمع *

و له * يَقَالُ لَا يَلْتَنَاطُ بِهَقَرٍ ای لا یَنصَلِقُ بقلبی و نفس * صَغِيرٌ بانک سرغ * و بانک کردن

ص

آقا * از ضرب * صَاخِرُ لغت منه * و معنی دزد * و نام طائری * أَصْفَرُ از زرد شدن * صُورٌ

بالضم قومی اسرافیل * و نام شوروی در شام * صُورَةٌ بالضم بیکر * صُورٌ بتحریر یک

الوسط جماعت * تَصَوَّرَ صور و مفسد ساختن * و نقش کردن * و بخيال آوردن *

ص

هَبَّزَ با کسر د ا م ا د * صَصَا هُزَّة د ا م ا د و خسروی کردن * و بنکاج با کمی

ص

نخویشی مودن * صَمِرٌ بالفتح کشتن * از ضرب * صَمِيرٌ بالفتح و شد الیاء المضمومة

آخر * و باز کشت کار * مَصْمِيرٌ مثله * و هو شاذ و القیاس به صار که باش * اِصْأَرَةٌ

و تَصْمِيرٌ كَرَدَ انْدِيدَنَ

فصل الضان

ضَجَرٌ بِالْتَعْرِيكِ تَفْكَرِي وَفِي قَرَارِي كَرَدَن اَرْغَم * اَرْضَع * تَصَجَّرُ فِي اَرْوَاحِهِ	ضَجَر
اَرْغَم * وَطَمِيدَن شَتَر * وَبَانَك كَرَدَن اَي * ضَمَّ بِالْفَتْحِ مَضْرَّةً بِالْتَعْرِيكِ كَرَدَن	ضمر
رَسَانِيدَن * اَرْضَر * ضَمَّ بِالْقَمِّ كَرَدَن * وَهَجَى * وَبَدَحَالِي * ضَرَّاءُ بِالْفَتْحِ وَالْبَدَحُ	
مَثَلُهُ * ضَرَّةً بِالْفَتْحِ زَنْبِكُهُ بَرَزَن اَوَّلَ خَوَاسِنَتِهِ شُوْد * وَكَوْشَت بِي اِنْكَشَت نَر * وَبَحْ	
بَسْتَان * ضَرَوْرَةً بِالْفَتْحِ حَاجَت * ضَرِيرٌ نَابِيْنَا * وَكَرَانَةُ وَادِي * اَضْرَارُ كَرَدَن	
رَسَانِيدَن * اَضْطَرَّارٌ بِيَجَار * وَحَتَّاج كَرَدَن * ضَقُورٌ بِالْفَتْحِ مَوِي بِاَفْتَن * وَرَهَن	ضَقُرُ
تَافَتَن * اَرْضَر * مُضَاكِرَةٌ اَعَانَت كَرَدَن * ضَامِرٌ وَضَامِرَةٌ بِاَرِيكَ اَنْدَام *	ضمر
ضَمِيرٌ دَل وَجِيْزٌ پَنَهَان * ضَمَائِرُ جَمَاعَت * مَضْمُونٌ اَلْكَسْرِ مِيْدَان *	
مَضَامِيرُ جَمَاعَت * اَضْمَارٌ دَر دَل نَهَان اَشْتَن چِيْزِي * تَضَوَّرُ بِرُخْوِشْتَن اَز	ضو
كَر سَنَكِي پِيْچِيدَن * وَفَرِيَا د كَرَدَن * ضَمِيرٌ بِالْفَتْحِ كَرَدَن رَسَانِيدَن * اَرْضَر *	ضمير

فصل الطاء

طَرَّةً بِالْقَمِّ مَوِي پِيْشَانِي * طَرَّرَ بِتَعْرِيكِ الْوَسْطِ جَمَاعَت * وَيَقَالُ جَاءُوا طَرًّا بِالْقَمِّ	طر
اَي جَمِيْعًا * طَرَّ بِالْفَتْحِ رَا نَدَن شَتَر * وَبَرِيدَن اَرْضَر * طَرَّارٌ بِالْفَتْحِ وَشِدَّةُ طَرَّةً	
دَزْدَكِيْسَهُ بِر * طَلْفَرٌ بِالْفَتْحِ بِر جَسْتَن * اَرْضَر * طَلْمُورٌ بِضَمِّتَيْنِ بِر جَسْتَن * اَلْز	طاهر طاهر
ضَرْب * طَا مَر نَعْت * وَكِيْكَ * طَلْمُرٌ بِاَلْكَسْرِ جَامَةً كَهْن * اَطْلُمَارُ جَمَاعَت * طُوْمَارُ بِالْقَمِّ	
كَاهَنَد	

کافه نداشتند و دفتر طو امیر جماعت * طو ر بالفتح حالت * اَطوار جماعت *
 و یکبار و نزدیک شدن چیزی * یُقَال طار به ای نزدیک شد باو * از نصر طو ر بالضم
 نام کوهی که دران موسی علیه السلام را از جانب رب العزت خطاب رسید * طهارة
 یا الفتح پاک شدن * از نصر و کرم * طاهر نعت * تطهیر پاک کردن * و الاسم
 منه الطهره بالضم ای پاکیزگی * طهور بالفتح پاک کننده * طیر آن بالتحريك
 چریدن * از ضرب * طائر نعت منه * طایر بالفتح پرند * واحد و جمع * طیار
 بالفتح و شد الیاء پرند * و ترازو * استطارة پراکنده و گشتن خبر *
 و قولهم استطیر عید و عید سردای انشز البر و عندهم * تطیر فالک

گرفتن * تطایر پراکنده شدن *

فصل الظاء

ظطر با کسر و یاء ظر بالکسر ظر بالتحريك سنک تیز * ظرار با کسر و ظران
 و با کسر و شد الراء جماعت * ظفر بالضم ناخن * اظفار جماعت * اظافر
 جمع الجع * ظفر بالتحريك پیروز شدن * از مع * اظفار پیروزی دادن * تطعیر
 مهله و ناخن امسیت فرو بردن * ظهور بضمین دست یافتن * و آشکارا شدن *
 از مع * ظهر بالفتح پشت * ظهور جماعت * صلوة الظهر بالضم نماز پیشین *
 ظهر کرم کاه * و هم پشت * و مندد کاه * ظهره کرم کاه * و وقت نیم روز *
 ظهری با کسر و شد الیاء پس پشت انداخته و فرا خوش کرده شد * اظهار

نامہ دینے والے کا تعلق از نفس خود چیزی ظاهر کردن بی آنکہ اصلی داشته باشد *

استظهار باری خواستن +

فصل العین

جبر مَجْمُوعَةٌ بِالْكَسْرِ نِدَاءٌ بِمَجْمُوعٍ بِتَحْرِيكِ الْوَسْطِ جَمَاعَةٌ عَجْرَةٌ بِالْفَتْحِ اَشْكُ عَجْرَاتِ

بِالْفَتْحِ فِيهِمَا نَعْتًا، * عُمُورٌ بِضَمِّينِ اِذَا آبٌ كَذَبْتَن * اَنْصَرُ * عَابِرٌ نَعْتٌ *
فِي الْخَرْبِ جَمَاعَةٌ * عَمْرٌ بِالْفَتْحِ وَالضَّمُّ اَشْكُ بَارِيْدُنْ * اُزْمَعُ * عَمْرٌ اِنْ وَعَبْرٌ

جَمَلٌ غَمْرًا سَفَارًا نَافِصًا وَالْكَسْرُ اشْتَرَاكَ يُمِيتُ مَهْدِي سَفَرًا بِأَشَدِّ عِبَارَةٍ بِالْكَسْرِ

ایمان کردن * و تفسیر نمودن * و تعبیر جواب کردن * از نصر * عبتر روی خوش

ز هنران آمیخته * اعتبار و بخت گرفتن * و با ناله از پی چو زی فرا شدن *

تعبیر بیان نمودن + استغفار از شک فرود آوردن و کربان + استغفر با لغت

۱. مین یوبان * وجون یربه هریمزرا که یرنانت حس واطاقت باشد بوی

تسبیت کنند و گویند هذا ثوب عبقري " مثلاً معنی این پارچه ساخته حینان است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَشْرَةٌ بِالْكَسْرِ وَوَشَانٌ وَنَزَهٌ بَكَانٌ * عَشَارٌ وَالْأَسْرُ بِسُورٍ رَأْسُ مَدْيَنَ * أَرْزُفٌ * عَشْرَةٌ

والفتح لغزى * عنر اثنا بالتحريك جهاءات * عنوم بالفتح لغزان * عنور بضمتين

٢٥٥ وشدن بر جیزی * بتغدی بعلی * عتیر بالکسر و فتح ایاء التصانیع المثلا:

کرم و غبار و نشان خفی عَجْرَة بِالضَّم کرمی که در جوب و رک و جز آن افتد .

عبدالرشید

عَجَر بَنِيكَ الْوَسْطِ جَمَاعَتُكَ وَذَلِكَ عَجَزٌ وَتَجَرُّدٌ أَيُّ ظَاهِرٌ وَبَاطِنٌ وَعِيَّةٌ وَاسْمٌ
 كَلِمَةٌ عَدْرٌ بِالضَّمِّ بِهَاتِهِ * وَمَعْدُورٌ دَاشِنٌ * اِزْضَرْبُ * مَعْدُورَةٌ بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ
 الِطَّاءِ اسْمٌ مِنْهُ * مَعْدَانٌ يَرْجِعَانِ * عَدْرٌ يَرْجِعُ عَدْرًا * عَادِرٌ عَدْرًا كُنْتُمْ
 رَوَيْدٌ يَرْجِعُ * وَابْيَضَ عَدْرٌ بِالضَّمِّ دُوشِيزَكِي * وَزَائِلٌ نَمُودَن دُوشِيزَكِي * عَدْرَاءُ
 بِالْفَتْحِ وَالدُّوْدَن دُوشِيز * وَيُقَالُ أَبُو عَدْرِ هَابِرٍ أَيْ مَرْدُ دُوشِيزَكِي رَبَّائِي زَن *
 بِنُو عَدْرَةٍ بِالضَّمِّ قَبِيلَةٌ أَيْسَتْ مَعْرُوفٌ فِي عَشَقِ مَوْدِئِهِ رَجَالُ زَنَانِ اشَان *
 عَدْرَةٌ بِفَتْحِ أَوَّلِهِ وَكَسْرِ ثَانِيهِ خَانَةٌ دِلِيدِي مَرْدَمٌ وَتَوْرَةٌ عَدْرٌ بِالْكَسْرِ
 خَطَرِيْش * وَرَخْسَار * عَدْرٌ بِالْفَتْحِ خَنْخَنَةٌ كَرْدَن كُودَك * اِزْضَرْبُ * عَادِرٌ نَمَتْ
 مِنْهُ أَيْضًا * اِعْدَارٌ عَدْرٌ رَدِّ مَتَّ آوَرْدَن * وَخَنْخَنَةٌ كُودَن * وَمَعْدُورٌ دَاشِن *
 اِعْتَدَارٌ عَدْرٌ كَقَوْلِهِمْ * اِعْتَدَارُ شَوَارِشْدَن * عَرَّ بِالْفَتْحِ كَر * وَكَرْكَيْنِ شَدَن *
 وَعَيْبُ نَاكَ كَرْدَن * اِزْضَرْبُ * مَعْرَةٌ بِالْفَتْحِ كَذَا * وَعَيْبُ * وَمَعْرَةُ النُّعْمَانِ
 بَضْمُ الدُّوْنِ شَهْرِي فِي بِلَادِ شَام * اِعْتَرَا رَپِيشِ آوَمْدَن * مُعْتَرٌّ فَقِيرٌ وَسَائِلٌ
 كَلَامُ اِرْكَنِ حِيَرِي نَحْوِ اِعْد * نَعَزَ بَرِ بَزْرَكِ دَاشْتَن * وَبَارِي كُودَن * وَكَمُ اِزْخُزْدَن *
 عَسْرٌ بِالضَّمِّ وَبُضْمَتِي فَقُرُودُ شَوَارِي * وَدُشَوَارِشْدَن * اِزْضَرْبُ * عَسْرَةٌ *
 بِالضَّمِّ مِثْلُهُ * عَسِرٌ وَعَسِرٌ نَعْتٌ * اِعْسَارٌ تَنَكُّدُ مَتَّ شَدَن * تَعَسَّرَ دُشَوَارِشْدَن *
 عَشْرٌ وَعَشْرَةٌ بِالْفَتْحِ * عَشْرٌ وَنَ بِالْكَسْرِ بَيْسَتْ * عَشْرٌ بِالضَّمِّ * يَكُ * عَشِيرٌ
 مِثْلُهُ * وَدُوسَتْ * عَشْرَةٌ بِالْكَسْرِ خَوْشَدُ اِبْدَ وَآمِيْزُش * وَعَشِيرَةٌ قَبِيلَةٌ وَتَبَارِ مَرْدَمُ

عَشَائِرِ جَمَاعَتِ * عَشْرَاءُ بضم الـ اول وفتح الـ ثاني والـ ثالث ضمـ ان یکـ ده ماء
 بر آ بستی ایشان گذاشته باشد. عَشَائِرِ بِالکسر جماعت * شَشْرُ بِالکسر پاره *
 أَعْشَارِ جَمَاعَتِ * بقال بومذاعشائر بالتوصیف یعنی ده که ده پاره * مَعْشُورُ
 بالفتح گروه مردم * مَعَاشِرِ جَمَاعَتِ * مَعَاشِرَةُ و تَعَاشُرُ با هم آمیزش کردن *
 عَصْرُ بالفتح روزگار * اَعْصَارُ جَمَاعَتِ * صَلَوَةُ الْعَصَوَاءِ ز بعد پیشین * مَعْدَمَةٌ
 بفتح المیم و الصاد جاییکه دوشیده اند و نهند * اَعْصَارُ بِالکسر کرده باد *
 اِعْتَصَارُ انکوار نشودن * عَصْفُور بضم العین و الفاء کنشک * عَجَرُ بِالکسر بوی خوش *
 و بفتح الاول کسر الثاني چیز خوش بو * عَطَارُ بالفتح و شد الماء خوشبو فروش *
 تَعَطُّرُ خوشبو کردن * عَقْرُ بَنتِ بکسر و العین و الراء و سکون الفاء و الیاء و قد
 بفتح الیاء دیو * و مرد خبیث * عَفَّارُ بَنتِ جَمَاعَتِ * تَعَفُّرٌ خالک آلود کردن *
 عَقْرُ بالفتح پی زدن ستور * از ضرب * عَقَارُ بالفتح رخت و اسباب خانه * و بالضم
 می * عَقِيرَةُ بالفتح آواز بلند * مَعَاظِرَةُ پیوسته با هم شراب نوشیدن * و پیوسته
 کاری کردن * اِعْتِکَارُ در آمیختن تاریکی و بسیار شدن آن * عَمَرُ بالفتح و بالضم
 و بضم تین زندگانی * و زیستن * اِزْهَجَ عِمَارَةُ بِالکسر آبادانی * و آباد کردن *
 از نصر * و قبیلہ * و بالفتح هر چه بر سر بندند خون دستار و عمامه * عَامِرٌ بضم
 شراحیل شعی نام مردی معروف در حفظ و علم و تدبیر ذکوة * عَمْرٌ و بِنُ عَبَّاسٍ
 بالفتح نام عابدی معروف که بسیار وعظ می گفت و نام دیگران * اَبُو عَمْرٍ بالفتح
 کنیت

عصر

عصفور

عقر

عقار

عمر

کنیت ربان بن العلاء المعروف فی علمی النحور القراءۃ * و ابو عمرو عُمَرَةُ بفتح العين
 کنیت افلاس و کرسکی * و ابو عَمیر کُزَیْبُ کُنِیَّةُ الذَّکَر * عُمَرَةُ بالضم زمارت
 کَعْبَةُ بعد حج * اَعْتَمَارُ عُمَرُ کردن * و عَمَارُ بستان * و زمارت مودن * عور
 بالتحريك به چشم شدن * از سمع * اَعور و عَوْرَاء نعت * عُور بالضم جماعت *
 عار و عارة عیب * و بردن جیزی * ارفع * عَوَار مثلثة الفاء عیب * اعاره
 عاربت دادن * اَعوار به چشم کردن * مَعُور بکسر الواو صاحب عیب
 و عَمیم * اَعْتَمَار و تعاورد دست بدست کردن * و عَمیر * و از یکد یکو قزل
 کرفت * اِسْتِعَارَةُ عاربت خواستن * و در اصطلاح اهل بلاغت استعمال لفظ
 مشبّه به بجای مشبّه چون گفتن انظار اسد بجای مرد دلیر * اِسْتِعَارَات جماعت *
 عَمیر بالفتح خور * * عَمِرَانَةُ بالفتح شتر تیز رو که بخر کر * مانند در سرعت
 و فسار * مَعْبَارُ بالکسر سکی که صرافان بدان امتحان زر نمایند

فصل الغین

غَبَرُ بالضم کردم * غُبْرَةُ بالضم تیرگی * و کرد آلوده شدن * از سمع * غَبْرَاءُ
 بالفتح و الهد زمین * و کرد آلوده * غُبْرُ بالضم جماعت * نَبُو الغَبْرَاء درویشان *
 غُبْرُ الحَوْث بالضم و شد الباء المفتوحة باقی آب در حوض * غُبُور مضمتین
 در کدشتن * از نصر * غَابِر نعت * و کاهبة الغَبْر بالتحريك بلا یزید *
 غُبُوراء غلظۃ التصغیر و بالمداوب ارزن که مست کند * و نام میوه * اغبرار

عَدَر

کرد آلوده شدن * عَدَر بالفتح بی وفائی کردن * از نصر * شاد رو و عَدَوَر
وَعَدَّار باشد نعت * عَدِير چاهکی که آب در آنجا جمع شود * مَعَادِرَة

غَر

بکذاشتن * غَر بالفتح شکن جامه * و نود و پو ست * یَقَال طَوَيْتُ الثَّوبَ عَلَى غَرِّ *
ای طایه الاول * غُر و ر بضم تین فریفتن * از نصر * غَرَّار بالفتح و الشد بسیار

فر بپند * غُرَّة بالضم سپیدی پیشانی اسب زیاده از درمی * و یقال فرس
اغرور جمل اغرای شریقه * و هم غُرَّو قَوْمِهِم ای سادتهم * و نظریقه غَرَّاء راه

نیمک و روشن * غَرَّ بالضم جماعت * لیلَة غَرَّاء ای شب روشن * و یکنی به عن لیلَة
الجمعة ابضا * غَرَّارَة بالفتح کارنا آزموده کردن * و غفلت * غَرَّار باکسر

کنی در چیز * و تیزی * شیر و جزآن * غَرَّ بالضم خط * و هلاکی * غَرِبَر
خوی نیکو * و میگویند بر ای مردیکه پدیر باشد اَقْبَل هر بره و اَدْبَر غریزه ای

سوء خلفه * اَغْتَرَّار فریفته شدن * و غافل گشتن * تَغَرَّ غَرَّ بر شدن * و کردیدن
آواز در کلو * غَرَّارَة بالفتح بسیاری * و بسیار شدن * از کرم * غَزیر نعت

غَزَر

منه * ناقة غَزَبَرَة ای شتر بسیار شیر دار * غَزَّار باکسر جماعت * استغزار
کثیر و بسیار پنداشتن * غَفَّران بالضم و غَفَّر بالفتح آمرزیدن * از ضرب *

غَفَر

مَغْفَر باکسر و فتح الفاء خود آهی * اِغْتَفَار آمرزیدن * استغفار آمرزش
خواستن * و اِسْتِغْفَار الله گفتن * غَمَر بالضم و یثَلَّث مرد ناتجربه کار * اَغْمَار

غَمَر

جماعت * غَمَر بالفتح آب بسیار * و انبوه مردم * غَمَار جماعت * و پوشیدن
و فرو گرفتن

غَمَر بالفتح آب بسیار * و انبوه مردم * غَمَار جماعت * و پوشیدن
و فرو گرفتن

و فرو گرفتن بسیاری آب چیز برای از نصر * غَمَرُ الرِّداء * بالفتح یستعار للجواد کثیر

المعروف و لا حسان * غَمَرُ بالکسر کینه * و بالتحریر یک چهره ش * و جریش گرفتن دست *

از مع * غَمَرَةٌ بالفتح محلی * غَمَرَاتُ بالتحریر جماعت * غَوْرٌ بالفتح غور

زمین پست * و نه زمین * و فرو شدن آب * و در آمدن * از نصر * غَارَةٌ

تاراج * غَارَاتُ جماعت * غَامُ الغارَةُ نام سالی معروف نزد عربان *

غاران بالثنیمة کنایت است از بطل و فرح * مَغَايِرَةٌ بالفتح دره کوه *

و زمین پست * مَغَوَارٌ بالکسر بسیار غارت و جثه کنند * و ر بایند *

اغارة غارت و تاراج کردن * تَغْوِيرٌ بغور آوردن * و فرو د آمدن

برای خواب و خوابیدن * غَبْرَةٌ بالفتح رشک * و رشک خوردن * از ضرب غبر

غیر الدهر کتب حوادث زمانه * غَيْرٌ بالفتح بیگانه * و ظرف بمعنی جزء

تغییر از حالی بحالی گردانیدن * تَغَايِرٌ غیر شدن * مَغَايِرَةٌ با کسی خلافی کردن *

فصل الفاء

فَارَةٌ بالفتح موش * فَارُ جماعت * فُتْرَةٌ بالفتح سستی * و زمان میان دو بیغامی *

و مدت میان آغاز سفر و انجام آن * فُتْرَاتُ بالتحریر جماعت * فُتُورٌ

پضمتین سستی آوردن * از نصر * فَاقرُ سست نعت * فُجُورٌ بضم تین میل کردن

بد روغ * و نافرمانی * از نصر * فُجْرٌ بالفتح پمید * صبح * یا فُجَارٌ بقطام

مبئی علی الکسر بمعنی فاجرة * تَفْجِيرٌ آب راندن * فُخْرٌ بالفتح فُخَارٌ بالفتح

فخر

ناز * و نازیدن * از نصر * فاخر کرانمایه نعمت * مَفْخَرٌ بالفتح چیزیکه بآن
 فخر کنند * مَفَاخِرُ جماعت * اِفْتِخَارٌ فخر کردن * مُمَاخَرَةٌ و فِخَارٌ باهم
 فخر کردن * فَرَارٌ بالکسر مَفَرٌّ بالتحريك کزختن * از ضرب * فَرَّ بالفتح دندان
 ستور نکو یستن * و باز کا و بدن از چیزی * از نصر * وَعَيْنُهُ قُرَارَةٌ بنثلیت
 الفاء یعنی ذات او ظاهر کند * حالا است مثل است برای کسیکه ظاهر او دلالت
 کند بر باطن او * و دیدن او غنا بخشد از تنگیش حالا * اَفْئَرٌ ارباب
 شیزین کردن بخند * و ظاهر شدن * فَرَارَةٌ بالفتح پد رقبيله از غطفان *
 فَرَارِيٌّ مذسوب بوی * تَفْسِيرٌ هویدا کردن * و بیان نمودن * فِطْرَةٌ
 بالکسر آفرینش * فِطْرٌ بالفتح آفریدن * از نصر * اِفْطَارٌ روز * کشادن *
 اِنْفِطَارٌ شکافته شدن * فَعَرٌ بالفتح کشاد * شدن دهان از نصر * فَعْرَةٌ بالکسر
 استخوان پشت * و زیوری که بصورت استخوان پشت سازند * و از ان استعاره
 میکنند بکلام نیکو * فَعَرٌ بتحریک الثاني جماعت * فَعَارَةٌ بالفتح بمعنی فَعْرَةٌ *
 فَعَارٌ بحذف التاء جماعت * فَعَّرٌ بالفتح درویشی * فَعَّرٌ درویش * فَعَّرَ ام
 جماعت * فَاقرَةٌ سختی و بلا * فَوَاقِرُ جماعت * مَفْقَرَةٌ بالفتح سبب فقر * مَفَاقر
 جماعت یقار الله مَفَاقرَةُ ای نیکو کنند خدا اسباب فقر او را و غنی گردانند *
 اِنْفَارٌ درویش کردن * و ستور بعاریت دادن جهت مواری * اِنْفَارٌ درویش
 و محتاج شدن * فِکَرٌ اندیشه * اِنْکَارٌ جماعت * فِکْرَةٌ بالکسر مثله * فِکَرٌ بتحریکه
 العین

فَرَّ

فَرَّ

فَرَّ

فَعَرٌ

فِکَرٌ

العین جماعت * افکار و تفکیر در اندیشه کردن * تفکر در اندیشه شدن * نور
بافتح جو شیدن چشمه و جزآن * از نصر * و ما رجعت علی الفور ای باز کشتم
بر همان جوش و سرعت * نور الحَرّ بافتح مخفی کر ما و جوش آن *

فصل الثانی

قبر بافتح کور * قبر جماعت * و در کور کردن * و پنهان نمودن از نصر *
مَقْبُورَة بافتح و تثلیث الباء کورستان * مَقَابِر جماعت * قَدْر الشیء بافتح
مرتبه و اندازه چیز * اَقْدَار جماعت * و اندازه کردن * از نصر * مَقْدُور
با کسر اندازه و منزله * تُدَارَة بالضم مَقْدُورَة بافتح و تثلیث الدال توانائی *
و تَدْرِکستن * و در دیک پختن * از ضرب * قان ر نعت * و طبّاخ * قَدْر بالتحریک
تقدیر خدا * اَقْدَار جماعت * تَدْرِک توانا و پخته * قَدْر با کسر دیک * تَدْرِک
جماعت * تَدَار بالضم نام مردی که نافع صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد *
و ازو مثل میزنند در ناله بد و شومی * اِقْتِدَار قادر توانا شدن * تَقْدِیر
اندازه کردن * تَدْرِک بالتحریک پلیدی * و پامد شدن * از سمع * تَدْرِک بکسر
الثانی نعت منه * قَرَار بافتح آرام * و آرام گرفتن * از ضرب و جمع * و جای آرام *
مَقَر بالتحریک مثله * قَرَارَة بافتح جای پست و نشیب که در آن چیزی قرار
گیرد * قَرَة با کسر مرما * و بالضم خنک شدن چشم * از سمع * قَرِیر نعت منه *
مَقَرور معناه * و ای قَرَة بالضم کنیت آفتاب پرست * قَر بالضم ایضا مرماه

قَسَر	اقرار سرد کردن * و ثابت داشتن * اسنقر اقرار گرفتن * قَسَر بالفتح بستن
قَشَر	برکاری داشتن * از ضرب * قَشَر و قَشَرَة بالکسر نیمه پاست درخت و جز آن *
قَشَعَر	قَشَر بالفتح پوست باز کردن از جوب و درخت و جز آن * از نصر و ضرب *
قَصَر	قَاصِر نام کسی که او را بشو می * مثل زنند * اقشعرار موی بر تن خاستن *
	و منقبض شدن * قَصَر بالفتح کوشک * و باز داشتن * و کوتا * کردن * از نصر *
	قُصُور بضم تین فروماندن بچیز از چیزی * قِصَر کعب کوتاهی * و کوتا شدن *
	از کرم * قَصِیر نفث * و نام مولای جذبه الا برش * قُصَارَى بالضم والقصر
	غایت جیز * اقصار کوتا * کردن * و باز ایستادن * اقتصار بر چیزی فرو
	ایستادن * و بستن * کردن بدان * تَقْصِیر کوتا * نشستن در کار * و کوتا *
قَطَر	کردن * تَقْصُر کوتا شدن * تَقْاصِر مثله * و کوتا * و آمدن * قَطَر بالضم کرانه *
	اقطار جماعت * و بالفتح باران * قَطْرَة مثله * و چکیدن آب * از نصر *
تَعَر	یَوْمَ تَمْطَرُ یَوْمَ یَفْتَحُ السَّافُ وَالْغَمَامُ وَ کَسْرُ الْوَاءِ رِجَتْ * تَعَر بالفتح تک حاء *
تَغَر	رجو آن * تَغَر بالفتح بینا بنی آب و گیاه * تَغَار بالکسر جماعت * اتغار
تَمَر	بصطرا میروند شده * تَمَر بالخواریک ما * و بالفتح غالب شدن در کار بر کسی *
	از نصر * تَمَرِی بالضم و شد الیاء طائر است معروف * تَمَارِی جماعت *
	اتمار روشن شدن و مهابت شدن * مَقَامَرَة و تَمَار بکر و چیزی باختن * و نبرد
تَهَر	کردن با هم بکرو * تَهَر بالفتح چیره شدن و غایب آمدن * از منع *
	تَهَر

فَهْقَرَة باز پس کشتن *

فَهْقَر

فصل الکاف

کَبَر

کَبَر بِالْكَسْرِ وَكَعْنَبُ بَازِکُ سال شدن * اَزْمَع * کَبَر بِالْكَسْرِ وَدِغْمُو * کَبَرَة

بِالْفَتْحِ کَهْنَه سال * کَبَرَة بِالْكَسْرِ وَکَبَرِیَا * بَکَسْرُ الْكَانِ وَالرَّاءِ وَالْمَدِ بَزْکِی * وَبَزْکُ

شَدْن * اَزْکَرَم * کَبَر نَعْت مِنْهُ * کَبَر نَعْت بِالْکَمْرِ کَو کَرْد * اِجْبَار بَزْکُ

وَاشْتِی * وَکَبَرِ پَنْدَ اشْتِی * تَکَبُّر بَزْکُ شَمُردَن * وَالتَّاءُ اکْبَرُ کَفْتِی * تَکَبُّر

کَثَر

کَرْدَن کَشِی کردن * کَثَرَة بِالْفَتْحِ دَسْبارِی * وَبَسْمَارُ شَدْن اَزْکَرَم * کَثِیر نَعْت

مِنْهُ * کَثَر بِالضَّمِّ بَسْمَارِی * رَجُلٌ مِکَثَرٌ بِالْکَسْرِ اِی کَثِیرُ الْکَلَامِ * اِذْثَار

بِالْفَتْحِ اِثْر * وَبَسْمَارُ مَالِدَارُ شَدْن * تَلْثَمَرُ سِیَارُ کَرْدَانِیدن * تَکَاثُرُ باهم نَبَرْدَن

کَدَر

کَرْدَن بَهْ بَسْمَارِی * مَکَاثِرَة مَثْلَدَه وَزِیَادَه کردن * کَدَر بِالضَّرْکِ

نِیرِکِی * اَکْثَارُ جَمَاعَتِی * وَتِیرَه شَدْن * اَزْضَر * اِنْکَدَارُ تِیرَه شَدْن *

کَزَر

کَزَر بِالْفَتْحِ دَا زَکْشَن * وَجَمْلَه کردن * اَزْضَر * کَرَة بِالْفَتْحِ جَمْلَه * کَزَرَاتُ جَمَاعَتِی

کَسَر

کَسَرُ بَرِ بَرِی بَر کَرْدَانِیدن * کَسَر بِالْفَتْحِ شَکَسْتَن * اَزْضَر * کَاسِرُ نَعْت *

کَسِیرُ کَرِیمِ شَکَسْتَه * کَسَرُ بِالْکَسْرِ وَیَفْتَحُ کَرَانَه خَانَه * وَپَارَه * اَکْسَارُه

جَمَاعَتِی * وَجَفْنَه اَکْسَارِی کَاسَه بَزْکُ صَاحِبِ پَارَهائی پیوسته * کَسَرِی

بِالْکَسْرِ وَالتَّضَمُّ نَامِ پَادِشاهی دَر فَرَسِ کِه کَسَرِی پَرُو یَزْ نِیزِ مِیکُو پِنْدَه * وَلَقَبُ

کَشَر

پَادِشاهِ فَرَسِ * اَکْشَرَة جَمَاعَتِی * مَکَاثِرَة بِالْکَسْرِ هَمْدِ یَوَارِو دَن * کَشَر

بالتع دند ان برهنه کردن و تبسم نمودن * از ضرب * مگاشنه خنده نمودن *
 كَفَّرَ بِالْقَمِ نَا * پاشي کردن * از نصر * كَفَّرَانِ بِالْقَمِ مثله * كافر نت منه *
 كَفَّرَ بِالْقَمِ وشد الفاء جماعت * و ايضا كافر معني درياء * كَفَّرَ بِالْقَمِ وشد
 الفاء كاري كه موجب دفع كناه باشد مثل صوم و صدقه و جز آن * كَفَّرَ
 نحو شبوئيست معروف * تَكْفِيرَ كَفَّرَ * دادن * اَكْفَرُ اَرَوِي ترش کردن *
 و تيره رنگ شدن * و برهم نشستن ابر * كَوَّرَ وافتح بسياري * و باده * كَوَّرَ
 بِالْقَمِ پالان با ساختن آن * اَكْوَارِ جماعت * تَكْوِيرَ كرد كردن * و پيچیدن *

كفر

كفر

كور

فصل الميم

مَدَرَةٌ بِالْعَرَبِ كَلُوحٌ * و ده * مَدَرِ جماعت * اهل المَدَرِ ساكنين دي *
 مَدَرِ بِالْعَرَبِ كل كاري كردن * از نصر * مَدَرِ مَدَرِ بخيل * و افسار * مَدَرِ بود از
 جهت بخيل و كثافت طبع * مَدَرِ شهرت يافت * مَدَرَةُ الْغُومِ بالسَّوْمِ *
 مَدَرِ بِالْعَرَبِ تَبَاءُ شدن * از سمع * ذَهَبُوا اشْدَر مَدَرِ بِالْعَرَبِ فِيمَا
 بعضي رفتند پراكنده * و تفرق * مَدَرَةُ بِالْعَرَبِ تلخي * و تلخ شدن * از سمع * مَدَرُ
 بِالْقَمِ تلخ و كلام بد * مَدَرِ بِالْقَمِ درخت تلخ * مَدَرِ بِالْعَرَبِ كَذِبِي * و رفتن *
 مَدَرِ بِالْعَرَبِ كَذَلِكَ * از نصر * مَدَرَةُ بِالْعَرَبِ يَكْبَارُ * مَرَاتِ و مَرَاتِ جماعت *
 مَرِبَةُ كَكْرِيْمَةُ قُوْتِ * ابو مَرَّةَ بِالْقَمِ كنيت ايليس * اِمْرَارِ تلخ كردن *
 و تلخ شدن * استمرار استوار شدن * و بيومته رفتن * مَصَرِ بالسَّوْمِ شهره اَمْصَارِ

مدر

مدر

مدر

مصر

جماعت و نام شهر و وکل سرخ * مصر ط مفعول انصرف رنك كرد * شد *

بكل سرخ * مطر بالتعريك باران * امطار جماعت * مطر بالسكون باریدن * مطر

از نصره ما مار نعت منه * مواطار جماعت * امطار بارانیدن * استمطار

طلب باران کردن * امطار تلج کردانیدن * مكر بالفتح حيلة * و حار * مكرر مكر

و فریقته از نصره ما كرو مكار نعت منه * مهاكرة بكسر میكر کردن * موار مور

بالفتح گردیدن * موج زدن آب * از نصره * هر بالفتح جزاء * و کابین * مهور مهور

جماعت * و کابین کردن * از فتح * مهاره بالفتح زورک شدن * از منع * مهرة

بهالفتح بدر قبيلة که اشتران نیک و نجیب بدان منسوب میشوند * مهري

بالتعريك اشتراک نیک و نجیب که منسوب اند بهر * مهاري جماعت * مهر مهر

بالضم اسب جوان * و بالياء حوشت منه * مهرة ككر دمه زن آزاده * مهيرة

مصغره بعد از حیم * مبر بالفتح طعام خوراندن * ارضب * امتیاز طلب طعام کردن * میدر

فصل النون

نثر بالفتح برداشتن * از ضرب * ومنه المنبر بالكسوف فتح الباء معروف * نثر نبر نثر

و الفتح کشیدن بدرستی * از نصره * نثر بالفتح پراکنده کردن * و انداختن ز ارتس * نثر

از نصره و کلام غیر منظوم و کلام غیر منظوم گفتن * نثره بالفتح کوکب هست در برج احد

و منزلست از منازل ما * نثار بالضم آنچه بر بزاز هر چیز * و بالکسر پراکندن *

انتثار پراکندن شدن * نجر بالتعريك تشنگی * و تشنه شدن * از سمع * و منه نجر

شهرانجامد و ماهیکه در کرمان آید و یا دوماه پیش و زوز و حیران	نَجَار
بالقم و الکسر اصل و حسب نَجْران بالفتح شهری در بمن نَجْر بالفتح شتر	نَجْر
کشتی و سینه بریدن از منع و سینه نَجْر بر با کسر نیکو اند	نَجْر
جماعت نَجْر بالفتح پوشیده و روزه روزه شدن از جمع نَجْر بکسر انثی	نَجْر
نعت نَجْر بالفتح نغ و غروب شدن از نصر و نهانعت نادری بکثافت	نَجْر
نواد جماعت نَجْر مضمر بر ترسانیدن از جمع نَجْر ترسانند نعت	نَجْر
منه نَجْر بالفتح پیمان بشرطی نَجْر جماعت و واجب کردن چیزی	
برخواستن از نصر و ضرب و از نجاست نَجْر ت اله ای عهد کردم بخدا بجز	
چیز و واجب کردم بر خود بر ای خدا فلان چیز را اَنْذَرْتَهُ جانید	
و آگاهی دادن از بیم مَنذِر غلظه الفاعل پد رنمان که ملکی بود از ملوک	
عرب و او را ابن ماء السماء هم میگویند و از جمله وجوه تشابه یکی اینست	
که مادر منذر را جهت صفای جمال و حسن طلعت او ماء السماء میخوانند	
پس منذر را ابن ماء السماء نام نهادند و ابوالمنذر کنیت مرغ خدای است	
از جهت آگاهی دادن از خوا بنده را نَزَارَة بالفتح اندک شدن از کرم نَزَار	نَزَار
بکسر النون پد و بقیه نَشْر بالفتح کرکس نَشْر جماعت استیمار کرکسی	نَشْر
کردن نَشْر بالفتح بوی خوش و گستردن و فاش کردن خبر و زنده کردن	نَشْر
از نصر و نشور بختی زنده شدن بَوْم النشور روز قیامت و میگویند	
جاء ناشر	

تجاء فاشراً اذ نية يعنى آمد گسترند، کو شهای خود را یعنی طامع و امید دار.

نصر

الانشار پراکنده شدن * استنشار طلب ظهور امری کردن * نصرة بالضم
نُصِرَ بالفتح یاری دادن * نصیر یاری کر * أنصار جماعت * وایضا قبيله *
منصور نام ملکی از عباسیان * و مدینه المنصور نام بغداد * نصران بالفتح
قوم دهی مت بشام * ینسب الیها النصرا و النصرا نية * وهم قوم علی دین غیبی

نقصر

نقصر السلام * نصاری جماعت * و استنصار یاری خواستن * نصرة بالفتح تازه
زوئی * و تازه و آب شدن * انصر * نصارة بالفتح مثله * انصر * نصرة
ناظر مثله * فواظر جماعت * نصار بالضم زرو خالص از درخت

نظر

نظر * تنصیر تازه روی گردانیدن * نَظَرَ بالتحریک نگرستن در چیزی بتأمل *
نظره بالفتح مثله * انصر * و یقال نظر * و نظر الیه ای تأمل * و نظر له ای رجم
له * ناظر نعت منه * نَظَّارَة بضم اللون و فتحها و شد انظار جماعت * و منه
چشم * فواظر جماعت * ناظرة بالمعجمة و ناظور بالمهمله و المعجمة لکایمان *
و منظر منظر مانند * و ههنا فواظر جماعت * منظر بالفتح جای نظر * زور
انظار مهلت دادن * و تأخیر کردن * انتظار چشم داشتن * مناظرة باهم *
جواب و سوال کردن * نفا را بالکسر و نقور بضمین رمیدن * انصر * تنافر

نفر

نفر بهم محاکم شدن * منافرة و نفا را کسی در غر محاکم شدن * و خصوصت
گردن * نقره بالضم هم کداخته * و مغاچه پس سر * نقر چاهک دانه خرما

نقر

و جیدی اندک * تنقیر باز کاویدن * و جیدن * نَکِرَة بفتح اول و کسر دوم

نکر

ناشناستی * و ضد معرفت * نَکَر بالضم مثله * و امر صعب و سخت که از او انکار کرده

شود * و شکفت * اَنکار منکر شدن * و ناشناختن * تَدَنیر ناشناسا کردن *

تَدَنیر از حال بکردیدن * استمکار انکار کردن * نَیر بفتح اول و کسر فانی

نیر

بلند * و پدر قبیل * نَیمیر عطیمیت پدر قبیل * از تیس * نَهر مثل پلک شدن *

و پانگی کردن * و غضب ناک کشتن * نَور بالضم روشنی * اَنوار جماعت *

لور

و روشن شدن از نور * نَیر کسیدنعت * نَیران شمس و ماه * نَوار بفتح ز

کوبنده از مرد * و نام زن امرأ القیس * مَنار بفتح نشانهایی که بر راه

پریاکنند * نَار آتش * نَیران جماعت * نَیرَة مصغر * نَور بفتح شکوفا

اَنوار اینجا جماعت * اَنرَة روشنی کردن * و روشن شدن * مَنَع و لا

استمرار روش شدن * نَمر دیدن آتش * نَمر بر روش کردن * نَهار

نهر

بافتح روز * و بچه حباری * نَهر بفتح جوی * اَنهار جماعت * و مانع برزدن

و زجر کردن * اَرَمَح اَنهار روان کردن آب و خردن * و فراغ کردن زخم *

اَنهار بانه برزدن *

فصل الواو

و بر ما تخربك بضم شتر * و اهل الوبر * و دمان هجران شمس * و تَر بالکسر کینه * و بالفتح تنها

و بر و تر

و تنها کردن * و نیندور کردن * از ضرب * مَوْتُور آنکه کینه نشنه خویش در نیا بد * و جَار

و جر

بافتح

بانه کردن سگ از سرما * از ضرب * و خوی بد * هَر با کسر کوبه * نَر * هَره

هَصر هَمَر

مونت منه * اَهْتِصَار شکستن * هَمَر بالفتح ریختن آب و اشک * از نصر *

هَوَر

اَنهَمَار ریزان شدن آب * اَنهیار افندان *

فصل الباء

بِبر بِسَر

بِبر بن بالفتح و کسر الراء شهر بست متصل اسکندریه * بِسَر بالضم و بضمین

آسانی و فراخی * یَسِیر اندک آسانی * مَیْسُور آنچه آسان باشد * مَیْسُره

یَفْعَ المیم و السین دست چپ و توانگری * اِیسَار توانگر شدن * تَبَسُّر آماد *

شدن * و سهل کشتن * مَیْیَا سَره تسوی چپ بردن * و یاکسی آسان فرافتن *

باب الراء فصل الباء

بَرز

بَرز بضمین بیرون آمدن * و ظاهر شدن * و فائق کشتن بر کسی * اَز بَرز *

بَرز بالفتح سود پارسان * و سائل * اَبَرز با کسر ز داخلین * اَبَرز بیرون کردن *

تَبَرز خارج شدن * و فزون شدن بر اقوان خود * و نام موضعی * بَیَارز

بَز

و بَر از میان صف بیرون شدن بحرب * و دلیری نمودن * بَزه با کسر هیأت *

باز

و سلاح * و لباس * اَبْتَر از ربودن * باز و بازی طایر است شکاری معروف *

فصل الراء

تَمُوز

تَمُوز بالفتح و ضم المیم سختی کرمان * و نام ماهی * رومی مُعَرَّب *

فصل الجیم

جَرز

جَزْرٌ بِالْفَتْحِ بِرِيدَنْ * اَرْصَرُ * سَيْفٌ جُرْ اَرْ بِالضَّمِّ ثِيغٌ بِرَانْ * اَجِرْ لِمَازْ
 جَزْ کرد آمدن بجای * و مهیا شدن بکاری * جَزَارَةٌ بِضَمِّ الْجِيمِ رِبْزُهَايْ اَدِيمْ
 جَاوَزْ و جرم و کاغذ و جَوَانْ * جَمَلُوْا اَرْ بِالْكَسْرِ سِرْهَنْكْ * و دامن بردار * جَلَاوِزَةٌ جَمَاعَتْ *
 جَمَزْ جَلَوِزَةٌ بِالْفَتْحِ سِرْهَنْكْ شَدَنْ * جَمَزَى بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ نَوِي اَرْ فَنَارِ شَمَائِي *
 جَنْزْ اَرْ ضَرْبْ * جَمَزَى بِالْثَخْرِ يَكْ عَرْتِمِزْ رُو * جَنْزٌ بِالْفَتْحِ پُوشیدن * اَرْ ضَرْبْ *
 مَجْنُوزْ كَسِي كَهْ بِرْ جَزَاةْ * جَزَاةٌ بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ تَخْفُ كَلَمْ مَرْدَهْ * رَا
 جَوَزْ بِرُويْ بَرْدَا رَنْدْ * جَزَائِرْ جَمَاعَتْ * جَوَازٌ بِالْفَتْحِ رَوَائِي * و روا شدن * و گذشتن
 اَرْ جَائِي * اَرْ نَهَرْ * جَائِزَةٌ صَلَهْ * و عطا * جَوَائِزْ جَمَاعَتْ * مَجَازْ رَاهْ * و خَلان
 تَنْقُتْ * جَوَزْ اَرْ بِالْفَتْحِ نَامْ بِرْجِ اَرْ بَرُوحْ نَلَكْ * و کوه پند میان سپید *
 جَوَزْ اَرْ بِالْفَتْحِ مَسَاكَتْ * و گذرانیدن * و دستوری دادن * و صلادادن * و در
 شَعْرُ مَصْرَاعْ دِ بَكْرَائِي رَا مِمَامْ صَرْدَنْ * اَجْتِمِازْ بِكَذْ شَتَنْ * اَسْبِجَاةٌ عَطَا
 مَوَاسِنْ * و اَعَاذَتْ طَلَبْ كَرْدَنْ * نَجْوِيزْ رَوَا دَاشْتَنْ * تَجَاوَزَا زَحْدْ دَر
 كَذْ شَبْرْ * جَهَازٌ بِالْفَتْحِ و اَلْكَسْرِ رَحْتْ عَرُوسْ * و مَسَافَرْ * و مَرْدَهْ * اَجْهَازْ
 تَجْهِيزْ اَكْشَتَنْ * تَجْهِيزْ سَاكِرْدَنْ * و سَاخْتَنْ اَسْبَابْ عَرُوسْ و مَسَافَرْ * و دَوَانِيدَنْ
 اَسْبَابْ بِرْ كَسِي * تَجْهِيزْ آمَادَهْ شَدَنْ * و كَارِي *

فصل الحاء

حَجَزٌ بِالْفَتْحِ بَارِ دَاشْتَنْ * اَرْ صَرَهْ حَزْرٌ بِالْكَسْرِ جَائِي اَسْتَوَارْ * و نَعْوِيزَهْ * حَجَزْ حَزْرْ

• حَزْزَ اَحْرَازَ فَرَاهِمَ آوَرْدَن * نَحَرَزَ پَرِهِيْزَ كَرْدَن * حَزَّازَةَ بِالْفَتْحِ سَوَرَشْدَن
 از خشم و جزآن * حَفَزَ بِالْفَتْحِ جَنَبَانِيْدَن وَاَنْدَن * اَضْرَبَ اَحْنَفَازَ بَرَسَرْدَ وِ پَايِ
 نَشَسْتَن * نَحَفَزَ آمَادَه شَدَن * مَاخُوْدُ مِنْ قَوْلِ الْعَرَبِ تَحَفَزَ فِيْ مَشِيْتِهٖ اَيِ اجْتِهَدَ
 بَعْضِ سَعْيِ كُوْدِ دَر رَفْتَنِ خُوْد * حَوَزَ بِالْفَتْحِ كَرْدَ آوَرْدَن * اَنْصَر * حَوَزَةَ بِالْفَتْحِ
 نَحِيَه * اَنْحِيَا زَبَرَ كَشْتَن * وَجَعَ شَدَن * وَ مِيلَ كَرْدَن بَا مَرِي *

فصل الخاء

خَمَزَ خَزَزَ خَزَزَ بِالضَمِّ نَانَ * خَزَزَ بِالْفَتْحِ دَر زَمُوْزَهٗ دُو خَشْتَن * اَنْصَرَ * خَزَّازَ بِالْفَتْحِ
 وَالشَّدَّ دُو زَنْدَه * خَزَزَةَ بِالضَّرِيْكَ مَهْرَه * خَزَزَ مَحْذَفُ الْبَاءِ جَمْعُ عَت *

فصل الدال

دَرُوْزَهٗ دَرِيُوْرَهٗ كَرِيْءَ نَمُوْدَن * وَكَارِهَائِي دُوْنِ كَرْدَن * مَثَلُ جَوْلَا * دَرُوْزَ
 مَعْرُوْبَ * دِهْلَاوَرِ دَا كَسَرِ مَعْرُوْفَ * يَعْطَى مَكَانِيْكَهٗ بَرْدَرُوَاوَهٗ سَرَا بَاشَد *

دِهْلَاوَرِ جَمَاعَت *

فصل الراء

رَزَزَ بِالضَّرِيْكَ نَوِيْ اَزْ مَجْمُوْر وَاَوْزَانَ شَعْرَهٗ اَرْجُوْزَهٗ بِالضَمِّ مَثَلُ اَنْجُوْزَهٗ *
 اَرَا جَمْعُ جَمَاعَت * اَرْتَجَا زَ شَعْرُوْرَ دُو كَسَ * مَرَّ حَزَزَ بِالْفَتْحِ اَنْجُوْزَهٗ *
 وَجَاءَ بَاشَ * مَرَّا كَزَ جَمَاعَت * اَرْتَكَا زَبَرَ كَمَا نَ تَجِيْءَ كَرْدَن * رَمَزَ بِالْفَتْحِ بَلَبَ
 وَاَبْرُوَا تَا رَهٗ كَرْدَن * اَنْصَرُوْضْرَبَ * وَاَشَا * رُمُوْزَ جَمَاعَت * رُوْزَ
 بِالْفَتْحِ

بالتغ از مودن * از نصر *

فصل الشين

شیر از بالکسر شهری معروف از ملک فارس * اشمن از منقبض و گرفته خاطر شدن * شرز شهر

فصل الصاد

ضیز بالتغ کم کردن حق کسی را * از ضرب * قِسْمَةُ ضِیْزِیْ بالکسر و القصرای ضیز

کم و بیش و مختلف *

فصل العین

عَجَز بالتغ و كَعَضُ سَرین وین هر چیز بی * أَعْجَاز جماعت * عَجَز بالتغ
ناتوان * و ناتوان شدن * از ضرب * عاجر ناتوان * عَجَزَة بالتحرک جماعت *
عَجَزَة بالتحرک کند پیر * عَجَاز جماعت * و شراب و ماده * کاو و بول العجوز

عِز کاو * أَعْجَاز ناتوان کرده اندین * عِزَة بالکسر و عِزَازَة بالتغ قوت و حیرت * عز
و کرامی شده * و دشوار و کمیاب کشتن * از ضرب * عِزْز نعت * عِزْز بالکسر
ار * عِزْز * خلاف ذل * أَعْزَاز عزیز و قوی کردن * و کرامی داشتن * تعزیز

عِزْز متد کردن تعزیز عزیز شدن * عِکَاز و عِکَازَة بالضم و شد الکاف فیهما *
عِصَای بالکسر * عِجْز بالتغ ماده * عِزْزَة بالتغ قبیلہ * و پدر حین *

عِزْز بالتحرک حاجت * و درویش شدن * و نایافت کشتن چیز * از سمع *
عِغْز بالکسر جامه کهنه * معاوِز جماعت * و ختیما * و دشوار یما *

اعوان دشوار شدن کار و درویش گشتن.

فصل الغین

غُرَزٌ بِالْفَتْحِ رَكَابٌ جَرَمِينَ كَمَا بَرِیْلَانِ نَهْنَدُ * غُرَیْزَةُ كَكْرَبْمَةِ سُرَشْتِ
غمرز غمزد

فصل الفاء

اسْتَفْزَارُ سَبَكِ كَرْدَانِیْدَنِ تَرَسِ كَسْبِیْ رَا * فَوْزِ مَفَارِ بِالْفَتْحِ رَسْتَنِ * وَبِیْرُوزِی
یَا فَن * اَزْ نَصْر * وَبِیَا بَانِ قَعْلِ كَرْدَنِ * فَائِزِ نَعْتِ مِنْهُ * مَفَازَةُ بِالْفَتْحِ بِیَا بَانِ
وَحَا یِ رَسْتَنِ * مَفَاوِزِ جَمَاعَتِ * اِفَاازَةُ رَفْتَنِ *

فصل الكاف

كَزَّازٌ بِالْفَتْحِ وَشَدُّ الرِّوَاءِ مِیْشَبَكُهُ خَرَحِیْذُهُ شَمَانِ بَرْدَارْدِ * وَبِالضَّمِّ كُورُهُ تَهْ *
كَهْ * كَزَّازَةُ بِالْفَتْحِ تَنْدِ * كَزَّازَةُ بِالشَّدِّ رَجُلٌ كَزَّزٌ بِالْفَتْحِ اِیْ تَنْدِ مَوَاحِ
وَبِیْخِلِ * كَزَّزٌ بِالْفَتْحِ كَفْجِ نِهَادَنِ * اَزْضَرْبِ * وَكَنْجِیْنَةُ * كُنُوزِ جَمَاعَتِ *
اَكُنْزَارِ دُرُخْزِیْنَةُ نِهَادَنِ * وَبُرُشْدَنِ *

فصل اللام

لَزَّزٌ بِالْفَتْحِ اَصْتَوَارِ رَسْتَنِ * اَزْ نَصْر * مَلَّازَةُ وَكَزَّازُ بِهَمْزِ الشَّدِّ * لَزَّزٌ بِالشَّدِّ
لَعَزَزٌ بِالضَّمِّ حِیْسَنَانِ * اَلْغَازِ جَمَاعَتِ * اَلْغَازِ حِیْسَنَانِ وَكَلَامِ مِیْهَمِ وَمَشْكَدِ
كَتَنِ * لَكَزَزٌ بِالْفَتْحِ مَشْتِ وَكَلْدِ بَرَسِیْنَةُ زَدَنِ * اَزْ نَصْرِ *

فصل

فصل الميم

مَزَارَةٌ بِالْفَتْحِ ثَمَرِي * مَزْرُومَةٌ بِالْفَتْحِ ثَمَرِي شِدْرِي مَزْر * مَمِيزٌ بِالْفَتْحِ جَدَا
 كَرْدَن * اِزْضَرْب * تَمَمِيزٌ جَدَا كَرْدَن * اِمْتِيازٌ وَتَمَمِيزٌ جَدَا شَدَن *

فصل النون

نَجَزٌ بِالْفَتْحِ سَبْرِي شَدَن * اِزْضَعْ * وَبِالسَّكُونِ رَوَا كَرْدَن حَاجَت * نَجَازٌ بِالْفَتْحِ
 مَثَلَةٌ * اِزْضَرْب * نَجِيزٌ بِالضَّمِّ نَزْدِيكٌ بِرَوَائِي * اِنْجَازٌ رَوَا كَرْدَن حَاجَت *
 وَرَاسَتٌ كَرْدَن وَعَدَةٌ * اِسْتِنْجَازٌ حَاجَت رَوَائِي خَوَاسْتِي * نَشُوزٌ بِضَمِّ تَيْنِ
 مَخَالَفَتٌ وَنَاسَاؤُارِي كَرْدَن زَن وَاشُوي * اِزْضَرْب * نَشُوزٌ بِالْفَتْحِ وَالتَّحْرِيكِ
 نَبِجَمَتِي * اِزْضَرْب * وَجَای بِلَنْد * نَشُوزٌ جَمَاعَت * نَهْوَةٌ بِالضَّمِّ فَرَصَتٌ
 وَنَهْمَت * مَنَاهِزَةٌ بِجِيزِي نَزْدِيكٌ شَدَن * وَبِحَوَائِي وَسِيدَن *

فصل الواو

وَجِزٌ بِضَمِّ مَخَصَصٍ * اَلْبَیْزُ بِمَخْصُورٍ كَرْدَن کَلَامِ رَا * وَخَزٌ بِالْفَتْحِ لَیْزَةٌ خَسْتَن *
 اِزْضَرْب * اِیْعَازٌ اَمْرُ كَرْدَن * وَبِیْشِ اَمْدَن نَکَارِي * وَخَزٌ بِالْفَتْحِ وَالتَّحْرِيكِ شَنَائِي *
 اَوَّازٌ جَمَاعَت * وَیْقَالُ لِمَنْ عَلَا وَفَازَ اِی عَلَی مَغْرُ * وَخَزٌ بِالْفَتْحِ مَشْتَبِرٌ
 وَخَزٌ زَدَن * اِزْضَرْب *

فصل الهاء

هَزٌّ بِالْفَتْحِ جَنَابَتِنَدَن * اِزْضَرْب * هَزْرَةٌ بِالْكَسْرِ نَشَاطٌ وَشَادَ مَائِي * اَهْزَرٌ اَزْ جَنَبَتِنَدَن *

هوز

هوز بالفتح شهری در میان بصره و فارس * و آن هفت شهرند با هم متحد
و از جهت اتصال لا یقال الا الهوز و لا یفرد واحدة منها *

باب السین فصل الهمزة

اسن الس

اسن بالضم بنیاد * اساس بالفتح مثله * تاسیس بنیاد نهادن * مؤانسه

امیس

خیانت و فریب کردن با کسی * آمیس بالفتح و کسر آخر علی البناء دی *

انس

و یقال صار الیوم امس ای مضی و مابقی منه شیء * انیس بالكسر مونس و هم نشین *

انیس مثله * انس بالضم محبت و دوستی * و آرام یافتن چیزی * از سمع *

اناس بالضم و انس و انسان بالكسر فیهم مردم * و قد حذف من الاناس

الهمزة فیکذا الناس * انعمان العین مردم چشم * ایناس انسدادن *

و دیدن * و دانستن * و مونس کشتن * استیناس آرام یافتن چیزی *

و انس گرفتن و حشی از مردم * تانیس انسدادن * مؤانسه کسی را مونس

کردن * اس بالمد درخت مورد * اوس بالفتح عط دادن * از نصره *

اوس

اویس گنمیت نام مرده از تابعی که بزهد و ورع معروف است *

ایاس بالكسر نام مرده معروف در زیرکی و دانائی که قاضی بصره بود *

ایسر

ابوایاس کنیت خلال *

فصلی الباء

باس

باس بالفتح عذاب * و بخای * و خفت جنگی شدن مرده از کرم * بوس بالضم

و بوسی

ز نَوَسَنی بالضم والقصر تحت جاجتنبه شدن * از سمع * یوم یوس بالضم
 روز عتی و فقر * یُسَسِی پاکسو فتح الآخر فعل دم غیر متصرف * بَخَسَ بالفتح
 اندک * و کم کرده ن حق کسی را * از فتح * بَسَسَ بَمَلَّ بالتثنیث دعاء للعلم
 والناقة * بَسُوس بالفتح ناقة که وقت دو شیدن برای نواختن آن کلمه یَسُوس
 گویند * و نام زنی از بنی عیم که مثل میزنند از و بشو می * یَقَالُ اشَامُ مِنَ الْبَسُوسِ
 او من حرب البسوس * قصه اش چنین است که بسوس ناقة داشت روزی در
 گشت کَلِیب بن وکد افتاد کَلِیب او را کشت و ازین جهت میان کَلِیب و قَبائل
 بسوس تا چهار سال حرب و قتال بود پس مثل کشت در شومی و دوا مری که حاصل
 شود بعد رنج بسیار * اَبَسَسَ نواختن ناقة نودیک دو شیدن * و بس بس گفتن
 برای نواختن * اَبَلَسَ نو مید کردن * و اندوه کین نمودن * اَبَلِیس یا کسر
 دیو * و نوا مید از رحمت حق * بَلَقِیس یکسر الباء والقاف کفریت نام
 مَلَكَة شهر مبارکه بزوجة حضرت سلیمان پیرغامبر صلی الله علیه و آله اشتهار دارد *

بَسَسَ

تَبَسَّسَ خرامیدن *

فصل التاء

تَوَسَّسَ بالضم سپو * تَعَسَّسَ بالفتح هلاک شدن * و بروی افتادن * از سمع * و یقال
 تَعَسَّسَ لَوَّاهٍ هلاک بادی برای او * تَبَسَّسَ بالکسر کفریت نام شهری متصل مصر *

تَدَسَّسَ

فصل الجیم

کردن * خسانة بالفتح حقیر و ناگس شدن * از جمع * خَسِيس فرو ما یه
 نعت منه * استَحْسَبَا سَن * خَمِيس شمردن * خُنْفَسَا * بضم الحاء و الفاء و الهمد
 جانوری کنده بوی و خبز دوك * خَنَانِيس جماعت * خُلَسَة باضم ر بود *
 خُلَس بخریکه العین جماعت * اخْتَلَس ر بودن * مُحَالَسَة مثله *
 خَمِيس و خَمِسة بالفتح پنج * خَمِسون پنجاه * خَامِيس پنجم * یَوْمُ الْخَمِيس
 روز پنجشنبه * خَنْسَاء بالفتح و الهمد نام زنی شاعره * نَفِیحه خواهر خُزْ شاعره *
 خَمِيس بالفتح قدر کردن بکسی * از ضرب * و با کسر انبوه درخت و بیشه شیزه *

فصل الدال

دَلِيس بالكسرة و شاب و شیر و خرما * دَلِيس اَسَدِي كَكَمِيَّت نام ملكي
 از بزرگ عرب که مناقب کثیر داشت * دَلِيس رُوس بضمین کهنه شدن جامه *
 و ناپدید کشتن نشان * دَلِيس نعت منه و ناپدید کردن * از نصر * دَلِيس
 نعت منه * دَلِيس بالفتح خوانیدن کتاب * و خواندن * از نصر * مَدْرَسَة
 بالفتح جای درس * مَدَارِس جها غث * دَلِيس خواندن از کتاب *
 دَلِيس بالكسرة نام پیغمبري * و ابن اَبِي رِيس كَنِيَّت امام شافعي *
 دَلِيس بفتح الدالین و کسر الباء الهو حدة سختی و بلا * و کند پیرو *
 دَلِيس پنهان کردن عیب متاع بر خریدار * و خیانت کردن * دَلِيس
 بالفتح مختار یک شدن شب * از نصر و ضرب * دَلِيس شب تاریک *

د نینس ها لخریک چرکوریمناکی * اَن ناس جماعت * ورنهنا له شدن * از سمع *
 تد نیس منعده منه * د وِس بالفتح بپای کوفتن * از نصر *

فصل الرابع

رأس بالفتح سر * رُؤس جماعت * سردار * ریاسته بالکسر سروری * و سردار
 شدن * از منع * رئیس موثر نعت * رَأْسُ المال سرمایه * رئیس مالکسر
 پلیدی * تَرْجِس بالفتح و کسر الجیم نوکس معرب * والفقون زائده * رئیس
 ککریم ثابت * وقائم * واغاز تب * و هر چیز که باشد * رمس بالفتح خالک کون
 اَرماس جماعت * و پوشید * دایمشن چیزی * از نصر *

فصل المسین

سُنک سن بالضم و بضمین شش یک * اَسَد اس جماعت * سَنک یس مثل سدس *
 سَنک سن بضم السین والبدله دیما * سَا سَان بالفتح نام سردار کدایان * سیاسة
 بالکسر رعیت داری کردن * از نصر * و نگاهداشتن * سُوَس بالضم موضعی در عراق *

فصل الشین

شُهوس بالفتح آفتاب * شُوس جماعت * و دشمنی پدید کردن * از نصر *
 شُوس بالفتح نعت منه * ای بد خو و سرکش * و بعضی شراب مسکو وتند *
 شامس ایضا نعت * شوامس جماعت *

فصل الضاد

ضرس

ضربیس با کسر دندانی * اضربیس جماعت * بضربیس به دندان کزیدن * ضربیس

فصل الطاء

طربیس با کسر کاغذ و حقیقه * طربوس جماعت * طربسمان بفتح الطاء و تکلیف

اللام جادر * طربا لبسة جماعت * تطلبس جادر پوشیدن * طموس بضم ط

ناپدید شدن * از نصر * طامس بالفتح متعد منه * از ضرب * طنقمسة بالفتح

واکسر تو شک * و فرش * طلفا فیس جماعت * طوس باضم شهری معروف

در خراسان * طاس معروف *

فصل العین

عبوس بضم عین ترش روی کردن * از ضرب * عبوس بالفتح نعت منه * عبس

بالفتح پدر قبیل * تعبس روی ترش شدن * عنبس و عنبسة بالفتح شیر *

ابو العنابس نام مردی * عروس بالفتح زن و مرد نو خواسته * عرائس جماعت *

و نام مردی * و فی المثل لا عطر بعد عروس اصلش اینست که عروس زوج اسماء هر که *

وفات کرد و جاش بعقد دیگری در آمد که نهایت بخیل بود و روی زوج ثانی گفت

که ضَمَمِي اليكِ عَطْرِكِ در جواب گفت لا عَطْرَ بَعْدَ عَرَّوْسٍ پس مثد

گفت در نکو هوش نگه داشتن چیز وقت حاجت * عروس با کسر زن باشویی *

عربین و عربیة با کسر و شد الراء المكسورة بيشه شیو * تعربیس در آخر شب

فرود آمدن مسافران بجهت خواب * و اتمام کردن * معربین بفتح الراء

المشدة قُرودا * و منزل * عَطَّاس بِالضَّمِّ عَطَسَ دَادَن * از نصر و ضرب *

عطس

و دمیدن صبح * مَعَطَّسٌ بِالْفَتْحِ وَقَعَ الطَّاءُ وَكَسَرُهَا بَيْنِي * مَعَاطِسْ جَمَاعَت *

عَكَّسَ بِالْفَتْحِ وَازْكَوْنَهُ كَوْنٌ * از ضرب * اَنْعَكَاسَ وَازْكَوْنُ شَدَن * عَنَبِلَ

لَحَسَ عَنَقَ

بِالْفَتْحِ نَاقَةُ نَحْتِ دَم * د راز * عُنُوْسٌ بِضَمِّتَيْنِ دِيرَمَانَدَن دَخْتَرِ دِرْخَانَه

فِي شَوْهَر * از نصر * عَائِسَ نَعْتِ مَذَه * تَعْنِيْسَ مَثَلَه * عَيْسَ بِالْكَسْرِ شَرَانِ سَبِيد

عیش

مَرْخِ مَوِي * جَمْعُ أَعْيَاسٍ وَعَيْسَاءُ * عَيْمِيْسَ بِالْكَسْرِ وَالْقَصْرِ نَامِ بِيْغَابِيْرِ * وَنَامِ مَرْدَمَانِ *

فصل الغين

عَرَّسَ بِالْفَتْحِ دَرِخْتِ نَشَانْدَن * از ضرب * و درخت * مَعَرَّسَ بِالْفَتْحِ جَايِ دَرِخْتِ نَشَانْدَن *

غرس

مَعَارِسَ جَمَاعَت * وَتَدِيْسَتَعَارِلُ الرَّأَّةُ * غَسَّانَ بِالْفَتْحِ وَشَدَا لَسِيْنِ قَبِيْلَه * از يَمِيْنِ *

غس

مَعْنَا طَبِيْسَ بِالْفَتْحِ مَنَكُ أَهْنِ رِبَا مَعْرَب * غَلَسَ بِالْتَّحْرِيكِ تَارِيْكِي أَخْرَشَب *

نَطَسَ غلس

تَغْلِيْسَ بِتَارِيْكِي شَبْكَارِي كَرْدَن * وَبِجَائِي آمْدَن * غَمَّسَ بِالْفَتْحِ بَابِ قُرُو

نَحَسَ

بِرْدَن * از ضرب * أَمَرُ غَمُوْسَ بِالْفَتْحِ كَارِخَت * يَمِيْنِ غَمُوْسُ سَوَكُنْدِ دَرُوْجِ

بِكَنَّا * قُرُو بِرْتَدَ * اَنْغَمَاسَ بِبَابِ دَرِ آمْدَن *

فصل الفاء

فَاسَ بِالْفَتْحِ ثَبَر * وَاسْتَخْوَانِي كَهْ بِرْكَوْنُ كَرْدَن بِرْ آمْدَه * وَضَعَ الْفَاسَ عَلَى الرَّاسِ

فَّاس

مَثَلًا سَتِ دَرِ اقْدَامِ بَرَامَرِي وَبِجَا آوَرْدَن آن * قَرَّسَ بِالْكَسْرِ اسْبَ * قَوَّاسَةً

قَرَس

بِالْفَتْحِ مَوَارِشْدَن * وَدَانَسْتَن * از كَرَم * فَاوَرِسَ نَعْتِ قُرَّسَانِ بِالضَّمِّ جَمَاعَتَه *

قَرَّاسَةً

قَرَسَة بالسرور و نائى به نشان * قَرَسَة شكار * انتر اس شكار کردن * تَقَرَس

قَرَس نَقَس

بعلامت دانستن * قَرَس و س بالسرور و فتح الدال بستان * وبهشت * نَقَس
بافتح شگفتن مرغ بپخته را از بهشت خساد * یا از جهت بر آوردن چاه * از ضرب *

قَلَس

و با لصاد ایضا * قَلَس بالفتح پیشیز * اِفلاس بی چیز و محتاج شدن * مُقَلَس •

نعت منه * مَقْلَس (یس) جماعت * بزیاده الهاء با شباع الکسر * اُنْقَس تغضیل

منته علی حلاتی القیاس * کَفَلَس با فلام منسوب کردن * و نام شهری در آذربایجان *

فصل القاف

قَبَس

قَبَس بالتحریک پاره آتش * و بالفتح آتش گرفتن * از ضرب * و فائده گرفتن *

قَابَس نعت منه * قَبَسَة العجلان بالفتح مثل فی السرعة * اِقْبَاس آتش و فائده دادن

قَدَس

کسی را * اِقْبَاس آتش و فائده گرفتن * تَقَدَّس بیس پیاکی منسوب کردن *

قَرَس

و پاکیزه نمودن * قَرَس بالفتح سخت شدن سرما * و فرودن آب * از ضرب *

قَرَبَس و قارس نعت * بَرَق قارس بی شدید * تَقَرَبَس سرد کردن *

قَرَطَس

و پزمرده ساختن * قَرَطَس بالضم و الکسر کاغذ * و نشانده * قَرَطَسَة بنشاند

قَس

و سیدن * قَسُّ بِن ساعده با لضم نام حکیمه در عرب که بسیار بلیغ و فصیح

قَسَطَس

زیان بود * و بالفتح مهتر تر سایان * تَقَسَس پرسیدن خبر * قَسَطَس بالضم

تَقَسَس قَلَس

و الکسر تر ازو * تَقَامَس پس ماندن * اِقْعَمَس سخت پیر شدن * تَقَلَس

قَمَس قَنَس

و پزوشیدن * قَمَس بالفتح غوطه دادن * از ضرب * قَنَس بالفتح من اعلام النساء *

قوس قیاس

قوس بالفتح کان * قوس کچ شدن * وکو ز کشتن ازین * قوس بفتح
 اندازه کردن چیزی بچیزی مانند وی در حکم * از ضرب * مقایسه و قیاس
 اندازه گرفتن * قیاس بالفتح لقب پدر قبیل * و المثل قیاساً و قیاساً آخری
 یضرب للبلون الذی لا یستقر علی حاله *

فصل الکاف

کاس

کاس بالفتح جام با: ب با بی شراب * کاس بت و کوس جماعت *
 کس بالضم و شدالمن مع یکس * کناس بالکسر خوا ناک آهو * کس
 بالفتح کعبه بالکسر و برکی * وزیر کشدن * از ضرب * کس بشدا لیا المکسورة
 نعت * اکياس جماعت * کيس بالکسر کيسه سیم * اکياس جماعت ایضا *

کس کنس

کيس

فصل اللام

لبس

لبس بالضم پوشیدن جامه * از جمع * لا بس نعت من * لباس بالکسر
 جامه * و بو شش * ملبس بالفتح مثله * ملبس جماعت * لبوس بالفتح
 زر * و بو شش * لبس بالفتح پوشانیدن کارگر کسی * و آمیختن تار و پود
 و پوشانیدن * از ضرب * و حبله * و مکر * لبسه بالضم شعله * لبسه بالکسر حالت
 لباس پوشیدن * لباس پوشانیدن * لباس پوشیده شدن کارگر کسی *
 و لبسه درهم آمیختن * لبس مکر کردن * و عیب متاع برآوردن
 پوشانیدن * لبس در آمیختن * و جامه پوشیدن لبس بالفتح سودن * از ضرب
 و ضرب

لبس

و ضرب بر لا مسمی نعت منه و اما المیاس چیزی جستن * سال همتی جمع کردن *
 تلبیس در پی چیزی جستن * مکتلمس بکسر المیم الثاني لقب جریر شاه که در
 گفتن لحن و غزل مطروق است * و قصه کهنه اش چنین است که مکتلمس و شاعری دیگر
 که نام او طوفه بود هر دو نزد نعبان بن مینگر بامید جدوی و عطا باشند آمدند
 و نعبان بسبب این که ایشان قبیل ازین همپوش کرده بودند کینه در زمین
 میداشت پس هر که که نزدش رسیدند و مدائح را بر او خواندند خطی نوشته
 بهر یکی داد و گفت که نزد حاکم هجران که نام شهر بست رفته آنچه که درین
 خط نگاشته ام از او حاصل کنید و را نثای راه مکتلمس خط خود را کشود تا بیاید
 چه نوشته است دید که جهت قتلش نوشته پس خط را چاک کرد و راه شام
 گرفت و مکتلمس هر چند حال خود بطرفه نقل کرد اما طرفه شنوا نشده خط را
 رسانید و بقتل رسید * لوس بالفتح خوردن * و چشیدن * ا ز نصر * لیس
 بالفتح فعلی ست غیر متصرف دالت میکند بر نفی حال *

فصل المیم

ممرسة بالتحريك رس * ممراس بحذف الهاء جماعت * آمراس جمع الجمع *
 ممراسه و ممراس عادت کردن * و تبهان نمودن * و پی چیزی مشقت دیدن *
 ممراس ممراسه و ممراس با یکدیگر بودن *
 ممراس ممراسه و ممراس با یکدیگر بودن *
 ممراس ممراسه و ممراس با یکدیگر بودن *

وجاء بالسين و الصاد كليهما * مما كسبه و مكاس كدوا وش کردن در بيع * مكش

ملاسة بالفتح نرمي * و نرم شدن * از گرم * آملاست انت منه * ري * المل

هان على لا ملس ما لاقي الله يضر بي منو * اعتناهم الرجل بشان صاحبه *

فلا ملس الصحيح الظهر والدبر الذي دبر ظهره * انملا من بختي واقد يدغم

فيقال املاس * و انه ملس بكسر اللام جيز يكد * زدست بيفتدو * كاه نشوي اذن *

وبالصاد ايضا * تمانس نرم شدن * ورها كي بافتن * ميسس بالفتح خراميدن * از ضرب * ميسس

فصل النون

نيس بالفتح نحن كفتي * از ضرب * و ربما يستعمل منغيا * نجس بالفتح

يليد شدن از سمع * وبالفتح يك وكلف نفت منه * ركد يكسر الاول ويسكن الثاني *

للا تباع يرجس اذا رد في نجس بالفتح بداختري * نجوس جماعت * وبداختري

شدن * از سمع * نجس بكسر الثاني ومنحوس نعت بمعنى * منفعس بالفتح

بداختري * مناحس جماعت * نخاس بالفتح و شد الخاء المعجمة فوشند *

بها ثم وعبيد و جوار ي * نغاس بالضم خواب * و بخواب شدن * از تاج و نصر *

ناعس نعت منه * ناعس خويشتن را خفته ايا هر كردن * نفس بالفتح

جان و تن * وذات * نفوس و النفوس جماعت * و بالفتح يكد * انفاس

جماعت * نقاس بالفتح كرا نمايد شدن * از گرم * نفيس نعت منه * انفس

جماعت * ويقال فلان منفس و نفيس اي ما ذ كثير * تحفيس فويلد نثم *

تنفس

نَنْقِيسَ مَ مَرْد زَدَد * وَاه فَمِيدَن صَبَح * مَنَا ذَسَنَ رَغَبَت كَرْدَن دَر چِيزِي *
 نَقَسَن بِا كَلَسَرِيَا فِي دَوَات * نَكَّسَن بِالْفَتْح نَكَو نَسَا رَكْرَدَن * اَز نَصَر *
 وَبِا لَكَسَر مَرْد ضَعِيف وَخَسِيس وَبَعِيدَا نَوَت * وَبِا لَقَم عَوَد كَرْدَن بِيْمَا رِي *
 وَيَسْتَعِجِل بِجَهْلَا * تَنَكَّيْسَن نَكُو نَسَا رَكْرَدَن * نَأْ مَوْسَن بِالْفَتْح وَفَم
 اَلْمِيم رَا ز * وَصَا حَب رَا ز *

فصل الواو

اَلْجَاسَ پَنَهَان دَاشْتَن تَرَس * تَوَجَّسَن دَر يَافْتَن * وَسَوَّاسَ بِالْفَتْح اَنْدِيشَه
 بَد * وَنَسَاوِسَ جَمَاعَت * وَطَّسَن بِالْفَتْح شَكْسَتَن * وَخَت زَدَن بِمَوْز *
 وَجَزَّانَ * اَز ضَرْب * وَطَّيْسَن بِالْفَتْح كَكَرِيم نَنُورَا هَنِي * وَكَّسَن بِالْفَتْح
 كَم كَشْدَن وَكَم كَرْدَن * اَز ضَرْب *

فصل الهاء

هَجَّسَ بِالْفَتْح آ وَا زَنُومَ كَه شَنُودَه * شُود وَبَغْهَم نِيَا يَد * وَدَرَا مَدَن اَنْدِيشَه
 بِخَا طَر * اَز ضَرْب * هَوَّسَن بِالْفَتْح كَو فْتَن * اَز نَصَر * هَوَّسَه نَوِي اَز حَلُوه
 كَه اَزَا رَد كَنْدَم وَخَر مَاورُوغ * مِيسَا وَنَدَه هَوَّسَ بِالْتَحْرِيك نَوِي اَز جَنُون * وَحُوصَ بِسِمَارَه

فصل اليا

يَاسَ بِالْفَتْح نَا مِيدَ شَدَن * اَز مَع * يَبَّسَ بِالضَم خَشَه شَدَن * اَز مَع * يَا بَسَ نَعَت *

باب الشين فصل الهمزة

اَرش بالفتح دیت جراحات

ارش

فصل الباء

قَرَسٌ اَبْرَشٌ آنکه نقطه‌های سیاه و چپید در جسم اجرا باشد * و اَيْضًا اَبْرَشٌ

برش

لَقَبٌ جَذِيْمَةٌ لَانَهُ كَانَ اَبْرَضًا نَحَا قَوْعًا قَالُوا اَبْرَشٌ مُرْتَمِنَةٌ رَنْبُ بَرْنَلَه

برتش

كَرْدَن * اَبُو بَرٍّ اَقْبَشُ بِالْفَتْحِ الْبَاءُ وَكَسْرُ الْقَافِ مَرْغِي سَتَ مَلَوْنٌ بِالْوَاوِ

مُخْتَلَفَةٌ * بَسْ مَثَلُ شَدِّدٍ مَرْدٍ مَلَوْنٌ * بَشَاشَةٌ بِالْفَتْحِ تَازُ * رَوِي شَدِّدٌ * اَزْمَعُ *

بش

فَهَشٌ بِشٌّ بِالْفَتْحِ فِيْهَا نَعْتٌ تَازُ * وَخَنْدَانٌ رَوِي * بَطَّاشَةٌ بِالْفَتْحِ حَمَلَةٌ كَرْدَن *

بطش

وَصَفَتْ كَرَفَتْنِ * اَزْ نَصَرٍ * بَطَّشٌ بِالْفَتْحِ قُضِبَ وَحَمَلَةٌ * يَبِيشُهُ بِالْكَسْرِ يَبَا بِانِ

بیشی

که در آن شیرجا شد *

فصل الجيم

جَاشٌ بِالْفَتْحِ دَلَّ * وَبَرَّ آمَدَنَ دَلَّ اَزْ تَوْسٍ وَبِيمَ * اَزْمَعُ * رَجُلٌ اَجَشٌّ مَرْدٌ

جاش جش

دَر شَتِ اَوَّازِ * اَجْهَاشٌ اَمَادَةٌ كَرِيْمَةٌ كَشْتَنٌ * جَيْشٌ بِالْفَتْحِ اَشْكُرُ * وَ

جهش جیش

جَوَّهِيْدَنَ دِيْلَهَ * وَشَرِيْدَنَ دَلَّ * اَزْضَرْبِ * اَسْتَجَاشَةُ طَلَبٌ لَهَ اَزْ كَرْدَنِ * وَكَرْدَ اَوْرَدَنِ *

فصل الخاء

خَشَّشٌ بِالْفَتْحِ يَبِيْتُ الْخَاءُ * وَدَرْخَتٌ كَوْتَا * كَهْ اَبَ نَدَادَهَ شُوْدَ وَتَعْمِيْرُشِ

خش

نَكْنَنْدُ * خَشِيْشٌ كِيَا * وَبِهْ مُرْدَه * خَشِيْشَةُ يَكِي * اَنْجَبَاشٌ رَمِيْدَنِ

خجیش

مَعِيْدٌ * بِقَالَ اَنْخَاشُ الْمَعِيْدَةُ اِذَا شَرْدَ مَعَهُ * وَلَوْ اِذَا مَالَ اَلْيَمَّ *

فصل

فصل الخاتم

[illegible]

فصل في الديال

د هېش بالتحریرک متحیر شدن + و یستعمل یخو لا کثیرا + از مع + ادا هاش
 د هشت افکندن کسی را +

فصل الاول

اَرْتَعاش لوزیدن * رَشش بالفتح نقش کردن * اَرَنْصَر * اَرْتَنَس وَرَقْشَاء رَعش رَقش
تعبت * رُتَشش بالضم جماعت * رِيشش بالكسر پر مرغ * ريشة يَكِي ريش
وجامه فاخر * و مال * رِياش جماعت * رِيشش بالفتح پز نهادن در تير *
و نيكو گردن حال يَكِي * از ضرب *

فصل الطاء

طیش طیش با آفت باران ریزد * طیشان با آفت رب و طیش با آفت سبکی و
اضراب و غضب کردن * از ضرب * طاشقه سبک کردن * و از غدی به کسی انداختن تیر را *

فصل العين

عَرَشُ الْفَتَى تَجْت * وَتَدْرُومَنْزِلَت * وَتَقِفُ خَانَهُ * عَشَّ بِالْقَمِ أَشْيَانَهُ
عَرَشُ الْفَتَى تَجْت * وَتَدْرُومَنْزِلَت * وَتَقِفُ خَانَهُ * عَشَّ بِالْقَمِ أَشْيَانَهُ

عَمِشَ عَطْشَانٌ وَعَطْشِيٌّ بِالْفَتْحِ فِيهِمَا نَعْتٌ * عَمِشَ بِالْقَافِ رِيكَ ضَعْفٌ بِضَمٍّ * وَرَفَنَ
 عَمِشَ اشْدُ از غم بعلت * از سمع * عَمِشَ بِالْفَتْحِ زَنْدَ كَاي * از بستی * از ضرب *
 مَعِيشَةً بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ مَصْدَرٌ أَيْضًا * مَعَايِشَ جَمَاعَتٌ * عَيْشَةً بِالْكَسْرِ
 زیستی * و زنده کای *

فصل الغین

عِشَ بِالْكَسْرِ عِيَانَتْ كَرْدَنَ * وَتَصَبُّحَتْ خَالِصٌ نَفَرٌ مُؤَدَّنَ * از نصر *

فصل الفاء

فَحِشَ بِالضَّمِّ از حد گذشتن بدی * از کرم * فَاِحِشَةً ذَنًا * فَرَّاشَ بِالْكَسْرِ
 زَنَ * وَفَكَدَنِي * وَفَكَدَنَ * وَبَسَّاطَ كَسْتَرْدَنَ * از نصر * فَرَّشَ بِالْفَتْحِ بَسَّاطَ كَسْتَرْدَنَ *
 وَفَلَانٌ كَزِيمٌ الْفَارَّاشَ * ای زنهایی نیک خواستگاری مینماید و دارد *

افتراش فَرَّشَ ساختن *

فصل القاف

قَفَّشَةً بِزُودٍ ي جمع كَرْدَنَ * وَكَرْدَ مُؤَدَّنَ قَفَّشَ قَفَّشَ

فصل الكاف

كَبِشَ بِالْفَتْحِ بَرَّ جَوَانٌ دُو سَالَا * وَسَرْدَارِ قَوْمٍ * كَرِشَ بِنْتِجِ دُولِ وَكَسْرٍ
 قَانِي شَكْبَةُ سَتَرِ رُتَبُو ار زنده چون معدۀ انسان * و فرزند آن و عیال *
 كَمَا شَةَ بِالْفَتْحِ شَتَا فَنَ * از کرم * رَجُلًا كَبِشَ الْإِزَارِ بِمَرْدِ آهَلِهِ * و از او
 به چپیندن *

برچینند * و محکم کنند * * انکماش شناختن *

فصل المیم

مَشَرٌ بِالْفَتْحِ دَهْتٌ بِحِزِّيٍّ مَا لِيَدُنْ تَا پَا ك شود * از نصر * مَشَوَلٌ بِالْفَتْحِ مَش

د ستارچه دست مال *

فصل النون

نَبَشٌ بِالْفَتْحِ كَفَى وَزَدِي كَرْدَن * وَنَبَاتٌ بِرَكْعَدَن * از نصر * نَبَاشٌ بِالْفَتْحِ نَبش

و شد الباء كَفَى دزد * استنجاش بیرون آوردن * نَقَشٌ بِالْفَتْحِ برداشتن * نَجَشْ نَعَشْ

از فتح * و جنازه یا مرده * انتعاش بلند شدن * و درست برخواستن افتاد *

نَغَشَةٌ بِالْفَتْحِ حَرَكْتُ كَرْدَن در مکان خود * و جنبیدن * از فتح * نُغَيْشٌ نَغش

مصر * نَقَشٌ بِالْفَتْحِ نکاشتن * از نصر * و نکاشته * انقماش خارا ز پای بیرون نقش

کردن * مناقشه یا منقصا شمار کردن * و باریکی غوهی در حساب * و خاصه

نمردن * نَمَشٌ بِالْحَرَكَةِ نَقَطَهاي سپید و سیاه * نَوْشٌ بِالْفَتْحِ فرا گرفتن از نصر * نَمَشْ نَوْشْ

فصل الواو

وَخَشٌ بِالْفَتْحِ جانور دشتی * وَخْشِيٌّ يَكِي وَرَجُلٌ وَخَشٌ بِالْفَتْحِ ای مرد کرسنه * و خَشْ

اَشْخَاشٌ اندوهگین کردن * اَسْتَبْخَاشٌ اندوهگین شدن *

فصل الهاء

مِهَارِشَةٌ هَرَّاشٌ بَرَاغَلَا نِيدَن سَكان بر یکدیگر * هَمَّاشَةٌ بِالْفَتْحِ شادمانی هَرش هَشْ

و سبکی نمودن * از ضرب و سمع * هُنَّ بَشَّ بِالْفَتْحِ فیهما شادان و خندان روی *

أَهْنَشْ شَ شَادَ شَدْنَ *

باب ا ل ص ا ن وصل الباء

نَخَصَ بِالْفَتْحِ بَرَكَنْدَن جشم + از نتخ +

نَخَصَ

فصل الحاء

حَرَصَ بِالْكَسْرِ آرزو آرمند شدن از ضرب * حَرِئَصُ نَعْتٌ * حَصَّ بِالْفَتْحِ

حَرَصَ حَصَّ

موی از سر بوبیدن * و عیبناک کردن * ز نصر * حَصَّةٌ بِالْكَسْرِ بَهْرَةٌ * حِصَصَ

بِتَحْرِیْكَ الْعَبْیِ جَاعَتٌ * حُصَا ص بِالضَمِّ مَكَّتْ دُوبَدَن و تیزی آن * وَجَعِي

تَبِيزٌ * اِنْحِصَا ص رَحْنَةُ شَدْنِ مَوِی * و پراکنده شدن * حَصَّ حَصَّةً پیدَا

شدن حق از باطل * حِمَصَ بِالْكَسْرِ نَامُ شَهْرٍ در شام * و اهل آن معروف اند

حِمَصَ

بِكُلِّی و حماقت * حَوْصَ بِالْفَتْحِ دَرْزِی كَرِی كَرْدَن * و قراهم آوردن و جویز *

حَوْصَ

از نصر * حَيْصَ بِالْفَتْحِ نَر كَرْدِیْدَن * و نكسو شدن از راه * از ضرب *

حَيْصَ

فصل الخاء

خَبَصَ بِالْفَتْحِ آمِغَنَ * از ضرب * خَبِئَصٌ وَخَبِئَةٌ نَوِي از حلو که از خرما

خَبَصَ

و روغن میسازند * خُصُوصٌ بضمین و خُصُوصِيَّةٌ بِالْفَتْحِ و الضم و خُصَّيْمَتَانِ

خُصَّيْمَتَانِ

بِالْكَسْرِ وَ شَدَّ الصَّادَ الْاَوَّلِ و الْقَصْرُ خَاصُ كَرْدَن * از نصر * خَصَا ص و خَصَا صَةً

بِالْفَتْحِ دُرُوبَشِي * و سوراخ * خَصِيْمَةٌ خَصَلَتْ خَصَائِصُ جَمَاعَتٍ * اِنْخِصَا ص

خاص

خلاص

خاص اکبر، * تَخْصِیصٌ مسئله * تخصیص خاص شدن، خلوص بضم تین ساده

شد، از نصر * خالص ساده * وی آمیز * نعت منه * خلاصة القسم

برگزیده چیز * خلاص پاکسر مسئله * وزرو هم کدا خند * خلاص بالغ

رهائی در جستن * حُلْصَان بالقسم دوست * واحد و جمع * اخلاص بی آمیز

و خالص گردد * تَخْلِیص رهانیدن * تَخْلِص رهائی یافتن * مُخَالَصَة

خمس

دوستی کردن * اسْتِخْلَاص خالص کردن * ورهائی جستن * مَحْمَصَة بفتح

المیمین کرسنه شدن * از ضرب * خَمِیص نعت * خِصاص جماعت * اَدْمِص

خود را

بفتح الهمزة والمیم بار یکی کف پا * خَمِیصَة کسفینه کلیم منتش * حُوص بالقسم

برک خرم و جز آن که از آن بود با و جز آن یافتند

فصل الراء

رخص

رَخَصَ بِالْقَاسَمِ ارزائی * وارزان شدن * از کرم * رَخِیص نعت منه * رَخِصَة

بالقسم آسانی و فراخی در کار * ارْخَاص ارزان کردن * قرخیص رخصت

رقص

داد، * رَقَص بالغت پای کوفتن * از نصر

فصل الشین

شخص

شَخَص بالغت ذات * و کالبد مردم * شَخُوص بضم تین بلند بر آمدن * وار

شش

شهری بشهری رفتن * از فتح * اسْتِخْصَاج برانگیختن * شَش بالغت و اکسر دام

شیمس

ماهی * شَمِص پاکسر نو یا و غمرا * شِیمَة یکی

فصل الصاب

صِبْصِبَةٌ بالكسر خارجة من صِبْصِبَةٍ نعت * صِبْصِبَةٍ نعت * صِبْصِبَةٍ

فصل العين

عَرَصَةٌ بالفتح كشادكي مرابي وجرآن * عِرَاصٌ بالكسر جماعة * عَوِيصٌ مخفي

عَرَصٌ شعور شعور معي * اِعْوَاصٌ كارب خصم دشوار گرفتن * اِعْتِيَاصٌ دشوار شدن

عِصٌّ وبارنگ گرفتن ناقة و میش * عِصٌّ بالكسر درختان بلغم پیچیده و بیشه

شیء * اَعْبَاسٌ جماعت *

فصل الغين

غَصَصٌ بالضم اندوه * كَلَوَكِيرٌ غُصَصٌ يتخربك الثاني جماعت * اِغْتِصَاصٌ

غَمَصٌ غَمَصٌ غَمَصٌ غَمَصٌ بالفتح خردش کردن * وعبب کردن * از ضرب * غَوَصٌ بالفتح

رأب فروشدن * وناگاه بر چیزی فرود آمدن * از نصر * غَوَاصٌ بالفتح

و شد الواء نعت مذهب *

فصل الفاء

فَحَصٌ بالفتح جست و جو کردن * از فتح * اَفْحَوْصٌ بالضم خانه سَنَه خوار *

فَرَصٌ بالضم پروای کار و غیبیت * فَرَصٌ بتخريك العين جماعت * فَرِصَةٌ

فَصٌ کوشش شانه مستور * و رک کردن * قَرَأِصٌ جماعت * فِصٌّ بالفتح

نکینه * فُصُوصٌ جماعت *

فصل

فصل القاف

قُبُصٌ بالفتح دسر انگشتان گرفتن حیوی * از ضرب * قُبُصَةٌ بالفتح والهمزة

بسر انگشتان گرفتن شود * قُرُصٌ بالفتح بذخن گرفتن * وگزیدن * از نصر * قُرُصٌ

قَارِصَةٌ بخار زبان کار و آزارند * نُرُصٌ بالضم کلیچه * اقراض جماعت *

قُرُصَاءٌ بضم قاف القاء ممد و دانوی از نشستی * و آن اینست که بر سرینه

بنشینند و هر دو را با بشکم چسباند و هر دو دست کرده زانو کرده بر ساق

پاهای خود نهید * قِصَّةٌ بالكسر حد و غیر * قِصَلُصٌ بالتحریک جماعت *

قِصَاصٌ بالكسر جراحت کردن عوض جراحت * قِصَاصَةٌ بالضم تراشه

موی و پشم * قِصٌّ بالفتح سر سینه کوسپند و جز آن * اقْتِصَاصٌ در پی رفتن *

و سخن روایت کردن * قِصَصٌ بالتحریک پنجه معروفه * قُلُوصٌ بالفتح شتر

جوانه و ناقة دشت و بادراز * قَمِیصٌ پیراهن * قَمِصٌ بضم تین جماعت *

قِمَاصٌ بالكسر و الضم بر جسن اسب و جز آن * از نصر * قَمِیصٌ و قَمُوصٌ نعت

منه * قَمِیصٌ پیراهن پوشیدن * قَمِصٌ بالفتح شکار کردن * از ضرب * و بالتحریک

شکار * قَمِیصٌ و قَمِیصَةٌ مثله * قَامِصٌ و قَامِصٌ صیاد * نعت * اقْتِمَاصٌ صید کردن *

فصل اللام

لَخِیصٌ هوید کردن * لِصٌّ بالكسر و یثلاث دزد * لُصُوصٌ جماعت *

فصل المیم

مَضَّ بِالْفَتْحِ مَكِيدَنَ اَزْ سَمْعَ * مُصَاصَةً بِالْمُرْشِيِّ اَنْدَلُ * مَضَّ

فصل النون

نَصَّ بِالْفَتْحِ نَكَرَانَدَنَ * وَاشْكَارَاكَرْدَنَ * اَزْ نَصَرَ * نَقَضَ بِالْخَرَبَةِ بِمِرَادِ نَصِ نَقَضَ

تَبَامَ نَا رَسِيدَ * اَزْ سَمْعَ * تَنْغِيصَ نَاخُوشْ كَرْدَ اَنِيدَنَ عِيْشَ * نَقَصَ بِالْفَتْحِ نَقَصَ

كَمْ كَرْدَنَ * نَقُصَانِ بِالضَّمِّ كَمْ شَدَنَ * وَكَبِي * اَزْ نَصَرَ * مَقْصَصَ بِالْفَتْحِ عَيْبَ *

نَقِيصَةً مَثَلَهُ * نَقَائِصَ جَمَاعَتِ * نَكُوصَ بِضَمْنَيْنِ سَمْسَا بَنِي رَفَسَ * اَزْ نَصَرَ * نَكَصَ

نَا كَصَ نَعْتَ اَمْنَهُ * مَنَاصِرَ بِالْفَتْحِ جَايْ كَرِي وَرْهَائِي * نَرَضَ

باب الضاد فصل الهمزة

أَرْضَ بِالْفَتْحِ زَمِينَ * أَرْضَ اِرِيضَةً اِي زَمِينَ بِاَكْبَرِ * وَارِيضَ ابْضَا اَرْضَ

مَنْ اَتْبَاعَ عَزْ رَضَا يَعْنِي پَهْنَا وَرَ * اَيْضَ بِالْفَتْحِ بَا زَكَشْتَنَ بُو طَنِ وَاَهْلَ خَوْدَ اَيْضَ

اَزْ ضَرْبِ * وَدَرِ اسْتِعْمَالِ اَيْضًا بِمَعْنَى نِيْزِ مَسْتَعْمَلِ اسْتَعْمَلِ

فصل الباء

بَرَضَ بِالْفَتْحِ اَنْدَكَ * وَانْدَكَ دَادَنَ * اَزْ نَصَرَ * بَضَّ بِالْفَتْحِ اَنْدَكَ وَفَتَنَ بَرَضَ بَطْنِ

أَبَ * اَزْ ضَرْبِ * بَعْضَ بِالْفَتْحِ پَارَ وَجُزَوِي * بَعْضَ بِالضَّمِّ دَشْمِي * وَدَشْمِي بَعْضَ بَعْضَ

دَاشْتَنَ * اَزْ نَصَرَ * بَغِيضَ مَبْغُوضَ مَعْنَى * تَبْغِيضَ دَشْمَنَ كَرْدَ اَنِيدَنَ دَعَسِي رَا

بِكَمِي * بِيَاضَ بِالْفَتْحِ سَبِيدِي * أَبْيَضَ وَبَيْضًا نَعْتَ مَثَلَهُ * بَيْضَ بِالْكَسْرِ بَيْضَ

جَمَاعَتِ * وَيَكْنَى عَنِ الدَّرَاهِمِ وَالسُّيُوفِ * وَايضًا بَيْضَاءَ مَعْنَى اَفْتَابَ * يَبْيَضُ بِالْفَتْحِ

بِالْفَتْحِ

بالتج نغم منزع و جزآن * بیض بحذف الباء جماعت * و خود * بی بیض سپید

کردن * ابیضا ض لازم منه *

نمل الجیم

جریض غصه * و فی المثل حال الجریض دون القریض * یعنی مانع بحد غم و غصه
نزد خواندن شعر * داستان ابن است که نه آن من المذکر یاد شاهی بود جاس
از ملوک عرب * روزی انعام بردمان دادی * و روزی بظلم و ستم پیش سی آمدی *
و بدمین سان عادت میداشت پس مردمان روز انعام را میزبان * و روز
ظلم و تعدی ازو اجتناب مینمودند * اتفاقاً عبید بن الابرص شاعر روز ظلم
و تعدی او سهراً بسویش شنافت و چونکه نزدش رسید بیداش آمد که امروز
روز سختی و بؤس است پس مضطرب گردید درین اثنا ملک سزبور را مرفرمود
بخواندن قصیده * پس شاعر مذکور از ترس و اضطراب گفت جال الجریض دون
القریض پس مثل شد در حق کسی که غم و غصه دارد *

فصل الحاء

حیض پستی * و دامن کوته * حمض بالتج کیا که تلخ و مزه شور داشته باشد *

احماض مزاج و خوش طبعی کردن * حوض بالتج معروف * حیاض

جها عت * حیهن بالتج بی نمازی شدن زن * از ضرب * حائض نعت منه

حیض بحال کسر پارچه * حیض *

فصل الخاء

خفَضَ

خَفَضَ آسَانِي * وَزَمِينَ نَرَمَ وَپَست * وَفَرَوَ دَاشْتَنِ آدَار * وَكَسَرَ دَادَن * اَز

خَوَضَ

ضَرْب * وَبِقَالَ خَفَضَ جَنَاحَهُ اِي تَوَاضَع وَفَرَوْتَنِي كَرْد * تَخَفَضَ مَضِي فَرَو دَاشْتَنِ آوَاز
رَكَم كَرْدَن * وَآسَانَ سَاخَش * خَوَضَ بِالْفَتْحِ بَكَارِي دَر شَدَن * وَبَابُ دَار آمدَن اَز نَصَر *

فصل الدال

دَحَضَ

الدَّحَضَ بِاطْل كَرْدَن حِجَّت * وَفَرَوَانِيدَن *

فصل الراء

رَبَضَ

رَبَضَ بِالْغَرِيكِ رَسَنَ پِلَآن * وَخَوَابِكَا كُوسِي * وَزَوْجَهُ * رُبُوضَ بَضْمَتَيْنِ

رَحَضَ

بِزَانُو دَر آمدَن كُوسِ پِنْد * وَنَشْسَنِي * اَز ضَرْب * مَرَابُضَ نَعْتِ مِنْهُ * رِلْضَةً
بِالْكَسْرِ نَشْسَنَا * رَحَضَ بِالْفَتْحِ شِسْتَنِ دَسْت وَحَامَهُ وَجَزَّآن * اَز مَنَع * قُوبُ

رَضَ

رَحَضَ وَمَرَحُوضَ جَامَةً بِكَ وَشِسْتَةَ نَعْتِ * رَضَ بِالْفَتْحِ كُوفْتَنِي * وَرِيضَةَ كَرْدَن *

رَضَضَ

اَز نَصَر * مَرَضَضَ بِالْفَتْحِ وَالتَّغْرِيكِ بِرَا نَدَاخْتَنِي * وَدَسْتِ بَدَاشْتَنِي * اَز نَصَر وَضَرْب *

رَكَضَ

رَفِضَ وَمَرَفُوضَ نَعْتِ مِنْهُ * اَرَضَاضَ چَكِيدَن سَرَسَه * وَپَرَا كِنْدَه شَدَن *

رَمَضَ

رَكَضَ بِالْفَتْحِ پَايِ جَنَبَا نِيدَن * وَاسَبَ تَاخَشِي * وَآوَدَدَن * اَز نَصَر * رَاكِضَ

سَوَارِ نَعْتِ مِنْهُ * اَرْتَكَاضَ اضْطَرَابِ كَرْدَن * وَجَنَبِيدَن * وَدَشْكَم * اَرْمَضَانَ

بِالتَّغْرِيكِ فَاَمَ مَا فِي مَعْرُوفِ * اَرَضَ رَمَضَاءَ بِالْفَتْحِ وَالدَّوْدَ مَبِينِ تَنَسِيدِ *

اَرْمَضَ سَوَارِ نِيدَن دِيك كَرَم مَرْدَمِ رَا * اَلرَّمَاضَ سُوخْتَن شَدَن اَز دِيدَن

وَإِنْدُو *

واندوه * روضة بالغنج مرغزار * روض بالغنج ورياض بالكسر جماعت *
 وآنقدر آب كه تك حوض را نواكيد * رياضه بالكسر ارام كردن * ورياضت
 دادن * از نصير * ترويض نيكور ارام كردن و مرغزار نمودن زمين *

فصل العين

عرض بالغنج و يحرک پهنا * و متاع و رخت * و هر چه جز زرو سيم باشد *
 و پيدا كردن * صلته بعلی * و پيش آمدن * و عرض كردن * از ضرب * يوم العرض
 روز قيامت * عرض بالكسر حسب مردم و آبود * اعراض جماعت * و بالقص
 جانب و گذار * * تمويه بالضم نشانه * و آنچه بيان كرده شود *
 بخراسه بالغنج پهنا و شدن * از كرم * عرض نعت منه * عارض بکسر
 الراء ابر پرا كند * د رافق * و كرانه رخسار مردم * عارضة حاجت *
 عوارض جماعت * معترض جاي عرض و محل آن * عرض بالغنج كه
 و مدینه شرفها الله تعالى * و علم ميزان شعر كه خليل آنرا اختراع نموده *
 اعراض روي كعبه نهد * اعراض پيش آمدن * تعرض پيش
 آوردن کسی را بكارى * و مخفی بكنایه گفتن * تعرض پيش شدن * و پيش آمدن *
 معارضة برابري كردن * استعراض عرض عريض و پهن بنداشن * و يقال
 استعرض العرب يعنى سوادى از عرب بهر چه خواهي * عرض بالكسر كزیدن *
 اجمع * معاوضة و عراض يكديگر را كزیدن * عوض كسبه بدل *

اعیاض عوض گرفتن * تعویض عوض دادن *

نصل الغین

غرض	عَرَضٌ بِالْفَتْحِ نَشَانَةُ تَبَرُّ * وَخَوَانَتُهُ * أَغْرَضَ الْجَمَاعَةُ * عَرِضَ تَارَةً * اسْتَغْرَضَ نَشَانَهُ سَاخَتَن * غَضَّ بِالْفَتْحِ جِشْمَ فَرَّوْخُوا بَانِيدَن * از نصر * غَضَّ اِيضًا وَغَضِيفُ نَعْتِ مِنْهُ * وَجِيزِي تَارَةً * غَضِيفَةُ كَمْ كَرْدَن
غرض	آب * غَمُوضٌ بِضَمِّينِ دُور شدن سخن از فهم * از کرم * غَامِضٌ نَعْتِ مِنْهُ * اِشْمَاضٌ جِشْمَ فَرَّوْخُوا بَانِيدَن * وَخَضَّ بِأَرْبَعٍ مَعْنَى كَفَتَن * شَيْضٌ بِالْفَتْحِ فَرَّوْخُورَدَن آب بزمین * وکم شدن * وَفَرَّوْخُوا بَانِيدَن * لازم و مستند * از ضرب *
غرض	تَغْيِيزُ كَمْ كَرْدَن * وَبَارَ دَاشْتَن اِشْك * تَغْيِيزُ كَمْ كَرْدَن *

فصل الفاء

فرض	فَرَضٌ بِالْفَتْحِ فَرْمُودَةُ خُدا كَمَا وَاجِبٌ بِأَشَدِّ عَمَلِ آن * وَانْدَا زَةً * وَمَقْرُر كَرْدَن * از ضرب * فَرِيزَةُ بِالْفَتْحِ فَرْمُودَةُ خُدا اِلْزَمًا زُورُوزَةً * وَعِلْمُ قِسْمَتِ مِیْرَاثِ *
فرض	وَانْجِهَ ضَرْوَرِي بِأَشَدِّ * فَرَأَيْضُ الْجَمَاعَةِ * فَضَّ بِالْفَتْحِ شَكْسَتَن وَرَبْزَةً رَبْزَةً كَرْدَن * از نصر * فِصَّةٌ بِالْكَسْرِ سِیم * فَتَقَصَّصَةُ فَرَاغِي جَامَةٍ وَزَرَةٍ وَعِشَّ * فَصْفَاضٌ بِالْفَتْحِ نَعْتِ مِنْهُ * نَفْصِيزُ سِیمِ اَنْدُودَ كَرْدَن * اِنْفِصَاضٌ شَكْسَتُهُ * وَپَرَاكَنْدَن شدن * تَفْوِيزُ كَارِ بَكْسِي كَذَاشْتَن * مَفَاوِضَةُ بِرَابَرِي كَرْدَن * دَر كَار وَخَن * قِیْضٌ بِالْفَتْحِ فَاش شدن خبر * وَبَسِیَار شدن اِشْك * از ضرب *
نیض	اِنْفَاضَةُ

افاضة دادن * ورنختن آب و اشک * و بیکبار رفتن مردم از عرفات بسوی منی *
 و در حدیثی خوض کردن * و شروع نمودن * تغییض روان شدن * استفاضة
 فاش و شایع شدن خبر و سخن *

فصل القاف

قَبَضَ بالفتح گرفتن به پنجه * و تنگ کردن * از ضرب * قَبْضَةٌ بالفتح مله * و موت *

يُقَالُ فلان فاهز القَبْضَةَ أي قُبِ بَ مِنْ مِلْوَتِ قَبْضٍ بالتحريك بمعنى مقبوض *

انقباض گرفتن خاطر شدن * قَرَضَ بالفتح وام * و بزیدن * و منه المقرض *

و شعر گفتن * از ضرب * قَرِضَ شعر * قَرِضَ شعر گفتن بمدح * و بدم *

تقارض یکدیگر را مدح و دم کنن بشعر * انقراض سپری شدن * قَصَّة

بالکسر سنگ ریزه * اقصاص خاک آلوده * و درشت شدن جای خواب *

اقصاض زایل کردن دشمنی * انقصاض فرود آمدن مرغ و سنار از هوا *

تقریس حیمه بر کندن * تقوض پراکنده شدن * قبض بالفتح پوست

پیدون بیضه * و مبادله کردن * از ضرب * تَقْمِضُ تقدیر کردن * سَقَايْضَةُ

مبادله نمودن *

فصل المیم

مَخَضَ بالفتح خالص * و دوستی خالص کردن * از منع * امخاض و اممخاض

و ممخاضه مثله * مخض بالفتح دوغ زدن * و مسکه بر آوردن * از منع *

مَخْبُضٌ ذَوْعٌ مَسْكَةٌ بِكَرْفَتِهِ * مَخْضٌ بِالْفَتْحِ دَرْدُ * مَا خِضَ نَعْتُ مِنْهُ *

اِبْنُ مَخْضٍ شَرِّجَةٌ كَهْ بِسَالِ دَرْدِ * مَخْضٌ جَنْبِیدَن شَبَرِ

در شیر زنه و بر آمدن مسکه * مَرَضٌ بِالْخَرِیکِ وَمَرَضَةٌ بِالْفَتْحِ بیهاری * و بیمار

شدن * از جمع * مَرِیضٌ نَعْتُ مِنْهُ * مَرْمِیٌ جَمَاعَتٌ * تَمَارِضٌ بیهار ظاهر

کردن خود را فی علّی * مَضَضٌ بِالْخَرِیکِ از رنج و مصیبت سوعنی * از جمع *

امضا ض بدرد آوردن جراحت * تَمَضُّضٌ در آمدن خواب در چشم *

اِمْعَاضٌ بِخَشَمِ آوردن اِمْعَاضٌ لازم مِنْهُ *

فصل التواضع

نَبْضٌ بِالْفَتْحِ جَنْبِیدَن رُكٌ * از ضرب * و حرکت دادن کلاه و آرازی بر آید *

نَاضٌ تَبْرَازُ نَعْتٌ * نَضٌّ بِالْفَتْحِ درم و دینار نقد * نَضِیضٌ اِنْدَکْ ذَرْدَ رَافِی

آب * از ضرب و آب اندک * اسْتِنْضَاضٌ دَلَمَبُ نَعْتٌ دَلَمَبُ کردن * اِسْتِنْضَافٌ

زبان جنبانیدن ماری * نَضْنَانٌ نَعْتُ مِنْهُ * اِنْفَاضٌ جَنْبِیدَن سَر *

نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نشان دادن جامه * و دیدن جمیع آنچه در خانه باشد * از نصر *

نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ

نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ

نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ

نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ

نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ

نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ نَقْضٌ بِالْفَتْحِ

انتهاض مثله * انْهَاضَ برانگیختن * استنْهَاضَ طلب قیام کردن *

فصل الواو

وَنَصَّةٌ بِالْفَتْحِ تِيرْدَانٌ * وَتَوْشَعُ دَانِ جَرْمِينِ * وَفَاضَ جَاءَتْ * اِبْقَاضَ
شِثَافِنِ * وَمَرِضٌ دَرخْشیدن برقی آنکه درابر پراکنده شود * از ضرب *
اِبْمَاضٌ دَرخْشیدن برقی * و اِشَارَةُ کردن * و دَزْدِيدٌ * نَکَرِ بَسْتَنِ *

فصل الهاء

هَدِیضٌ بِالْفَتْحِ شَكْسَتَنِ اسْتَحْوَانٌ بَعْدَ اِزْكَوْفَتِكِي وَدَرَسْتِي * مَهْمِیضٌ كَمَبِيعِ نَعْتِ *
هَمِیضَةٌ بِالْفَتْحِ نَاكُورِ اِفْتَادَنِ طَعْمِ * اِزْضَرْبِ * اَنْهِيَاضٌ شَكْسَتَنَه شَدَنِ اسْتَحْوَانِ
بَعْدَ اِزْ دَرَسْتِ شَدَنِ *

باب ا لطاء فصل الالف

اِبْطَ بِكُسْرَتَيْنِ وَا كُسْرٍ بَعْدَ * تَابَطٌ دَر بَعْدِ كَرْتَنِ * وَجَادِرَ اَزْ زَبُو بَعْدِ رَاسْتِ بَرِ
كَتَفِ چپ افكندن * اَطِيطٌ بِالْفَتْحِ اَوَّازِ پَالَانِ * وَزَنِ * اَقْطَبُ بَفَتْحِ اَوَّلُو كُسْرٍ دَوْمِ پَتِيرِ *

فصل الباء

بَسَطَ بِالْفَتْحِ كَسْتَرَانِيدَنِ * وَدَرَا زَكْرَدَنِ * اَزْ نَصْرِ * بَمَسَطَةٍ بِالْفَتْحِ فَرَاغِي
* وَدَسْتِ رَسِ * بِسَاطٌ بِاَكْسَرِ كَسْتَرَدِي * اَنْبَسَاطٌ پَهْنِ وَا شَدَنِ * وَكَسْتَخَ كَشْتَنِ *

فصل التاء

تَشْمِیْطٌ بَا زِدَا شْتَنِ *

فصل الحاء

حَبَطَ	حَط	حَبَطَ بِالْفَتْحِ بَا ط لَ شَدَن ثَوَابٌ وَعَمَلٌ * اِحْبَاطًا بَا ط لَ كَرْدَن * حَطَّ بِالْفَتْحِ
فَرُو كَرَفْتَن بَارَ * وَفَرُو دَآ مَدَن دَر مَنوَل * وَبَنَشِيْبَ آوَرْدَن * وَكَم كَرْدَن * اَز نَصَر * مَحَطًا مَنوَل * وَفَرُو دَ كَا * اِحْتِطَاطًا بَنَشِيْبَ آَمَدَن * اِنْخِلَاطًا فَرُو دَآ مَدَن *		
اِسْتِحْطَاطًا كَمِي خَوَاسْتَن اَز بَهَائِ جِيزِي * خَائِطٌ دِيوَار * حِيطَانِ جَمَاعَت * حِيطَةُ بَالِكْسَر نَكَه دَاشْتَن * وَكَرْدَآوَرْدَن * اَز نَصَر * وَدِيوَارِ سَاخْتَن * اَحْوَطَ	حِيطَا	
بَعْنِي نِيكُو وَبِهِيْتَر * اِحْتِطَاطًا بَهوش كَارِي كَرْدَن * اِحَاطَةُ فَرُو كَرَفْتَن جِيزِي *		

فصل الخاء

خَبَطَ	خَبَطَا	خَبَطَ بِالْفَتْحِ دَسْتُ وَپَايِ زَدَن سَتُور * وَپَايِ رَا * رَفْتَن * اَز ضَرْب * خَا بَطَ نَعْتُ
مَنَع * اِخْتِطَاطًا اِنْعَامِ جَسْتَن فِي مَعْرِفَتِ اَز كَسِي * وَپَايِ رَا * رَفْتَن * خَرَطَ بِالْفَتْحِ	خَرَطَا	
دَسْتُ مَالِيْدَن بَر شَاخِ تَابَرَكِ اَوْ فَرُو رُبُود * اَز نَصَر وَضَرْب * اِنْخِرَاطًا بِيروُن		
رَفْتَن * وَشَنَامَن * وَدَر آَمَدَن بَر كَسِي * اِخْرَاطًا شَا فَن * خَطَّ بِالْفَتْحِ نَبَشْتَن * اَز نَصَر * وَنَبَشْتَن * وَنَامَ مَوْضِعِي كَلَمَ مَنسُوبَ اِسْتِ بَدَانِ نِيْزَهَا * خَطَّةٌ بِالضَمِّ كَارِي وَحَاجَت *	خَطَا	
وَاسْمُ مِنَ الْخَطِّ كَالنَّقْطِ مِنَ النَّقْطِ * وَبَالِكْسَرِ مِمَّنْ حَدَّ كَرْدَن * خَطَّاطٌ بِتَحْرِيكِ اِثْنَيْنِ جَمَاعَت *		
اِحْتِطَاطًا نِشَانِ بَدَا بَر كَشِيْدَن * خَلَطَ بِالْفَتْحِ آمِيْخَن جِيزِي رَا * خَلِيطٌ شَرِيْكُ	خَاطَا	
وَقَر مِيكَه بَا هَم مَتَلَقِّ بَا شَنَدَن * وَاخْلَاطُ الْقَوْمِ بِالْفَتْحِ كَسَا نِيَكَه اِرَانِ قَوْمِ نَبَا شَنَدَن		
وَدَر اِن كَرُوهُ مَدَاخِلَتِ بَمَايِنْدَن * تَخْلِيْطًا آمِيْخَن * تَخْمُطٌ بَا نَه كَرْدَن شَتَر *	خَمِطَا	

و موج زدن دریا * خِیاطَة بالکسر در زیر کز کردن * و دوختن * از ضرب * خِیَط
 بالفتح رشنه * خِیاط با کسر سوزن *

فصل الدال

د میاط با کسر نام شهری معروف در مصر *

فصل الراء

ر ربط بالفتح بر بستن * از ضرب * رَبِیْط و مَرْبُوط معنی * رِباط با کسر آنچه بوی
 بندند ستور و مشک را از رسن و جرم و جز آن * مَرْبُط بالفتح و فتح الباء و کسر ها
 ظرفی مکان * مَرابط جماعت * اَرْتباط بسنی * رَفْطَة بالنضم سپید سیاه *
 دَاجَة رَفْطَاء آنکه نقطه های سپید و سیاه دارد * رَفْط بالفتح گروه مردم کم از ده *
 رِبط و قبیله * رِبْطَة بالفتح چادر یک قطعه که زنان بر سر افکنند *

فصل السین

س سبط یا لَحْرَبَك فرو هشنه شدن بوی * از سمع * و با کسر فرزند * اَسْباط جماعت *
 و فرزندان یعقوب علیه السلام * سباط پوشش راه گذر * و حَلَق سَبْط بالفتح ای خوی
 سهل و آسان * سَبْط بالنضم و الفتح خشم گرفتن * از سمع * اِسْخاط بخشم آوردن *
 سَسْط مکر و داسنی * و قضیه ناک شدن * سِرْاط و صِرْاط کلاهها با کسر راه *
 و نام پلی در جهنم * سَفْط بالفتح ناک جامه دان * اَسْفاط جماعت * سَقُوط
 بمضمین افاندن * از نصر * و فی المثل علی الخبیر سَقَطَت ای آمدی نزد دانا ی

بوی و بر بینای وی انداختی ابی امر را * گفته میشود برای کسیکه عالم باشد
در امری * و يقال سَقَطَ فِي يَدِهِ عَلَى بِنَاءِ الْجَهْلِ ای پیشه‌مان شد * سَقَطَ بِالْخَرِيكِ
متاع ردی و ناقص چون نَبَر * مَسَقَطُ الرَّاسِ با لفتح و کسر اتقاق حای

زاد * مَسَا قَطَّةً افکندن * نَسَا قَطُ افنادن * سَلَا طَةً بالفتح دراز دست * و دراز

زبانی کردن * از کرم * سَلَبْتُ نَعْتاً و معنی نصیح مدح لاذ کرم لان * سَلَطَان

بالضم غلبه * و بادشاه * سَلَا طِین جماعت * تَسْلِیْطُ بِر کما شتن تَسْلِطُ

دراز زبان شدن * سَمَطُ بِالْكَسْرِ رَشْتَهٗ مروارید و جزآن * سِمَا طُ بِالْكَسْرِ رسته

از چیز وصف * و خوان که طعام درو نهاد * با شند * سَوَطُ بِالْفَتْحِ تازیانه *

سِیَا طُ جماعت *

فصل الشیوع

شَحَطُ شَرَطُ شَحَطُ بِالْفَتْحِ زور شدن * از فتح * شَرَطُ بِالْفَتْحِ پیمان * شروط جماعت *

و تعلیق کردن چیزی بر چیزی * و بیشتر زدن * از نصر و ضرب * شَرِیْطَةٌ مثله *

شَرَطُ و مِشْرَاطُ بِالْكَسْرِ بیشتر * اشترَا طُ پیمان کردن * شَطُ بِالْفَتْحِ دور

شدن * از نصر * شَطَا طُ بِالْفَتْحِ واکسر راستی قامت * شَطَطُ بِالْخَرِيكِ از

اندازه گذشتن در چیزی * از ضرب * اشْتَطَا طُ جور کردن در حکم * و دَوْرُ

رقتن ستور چرخ * شَمَطُ بِالْخَرِيكِ در آمیخته شدن سپیدی موی با سیاهی آن *

و پیر شدن * از جمع * اشْهَاطُ در آمیختن * شَوَطُ بِالْفَتْحِ تك * و معنی طواف

و کشت

و کشت * آشواط جماعت * استمشاطة برافروختن از خشم * و فرو بردن مشورت

فصل الضاد

ضَبَطَ بالفتح نکاهداشتن چیزی * اضْرَبَ * ضَايَبَ نعت * ضراط بالضم تیز *

ضَرْطٌ بالفتح تیز دادن * اضْرَاطٌ بزبان تیز دادن * ضَعَطَ بالفتح

فشاردن * ازفتخ * وبالضم تنگی و فشارش * ضَاغَطَ نعت *

فصل العين

عَطَّ بالفتح بطول شکافتن جامه * از نصر * اعْطَا شکافته شدن *

فصل الغین

غَبَطَ بالكسر بخیال کسی آرزو بردن یا آنکه زوال آن از او خواهد * از ضرب *

غَايَبَ نعت * اغْتَبَا شاد شدن حصول مراد * غَطَّطَ خرخر کردن در

حواب * از ضرب * اغْطَا بآب فرو شدن * غَلَطَ بالتحریر خطا کردن

در سخن * از سمع * غَمَطَ بالفتح خوار داشتن نعت را * از سمع * غَوَّطَ بالضم نام

دمشق * تغوَّط غایط و پلید کردن *

فصل الفاء

فَرَطَ بالفتح درگذشتن در کاری * و کوتاهی نمودن * از نصر * و پیش دستی کردن

در سخن * فارِط نعت مزه * فَرَّاط جماعت * فَرَطٌ بالتحریر آنچه کرده * باشی

از افعال نیک و بد * فَرَطَاتٌ بالتحریر جماعت * اَفْرَاطٌ از حد درگذشتن

نوتا در کاری * تَقْرِیْطَ در کدشتن * و تقصیر و کوتاهی کردن در امری * قَوْطَة بالضم
پارچه ایست که از سِند میبرند * قَوْیْطَة مُصَغَّرَةٌ *

فصل القاف

قَرَأَ بالکسر نیم دانک * و اصله قَرَأْتُ بشد الراء ابدلت اولی الراءین یاءاً
لِلتَّخْفِیفِ * قَسَّوْطَ بضمّین جور و بیدادی کردن * از نصر * قَاسِطٌ نعت * و پدر
قبیله * قَسَمْتُ بالکسر داد و عدل * و یهر * قَطَّ بالفتح بر پهنای بریدن * از نصر *
و بالکسر کوبه نر * و نامه * و کاغذ * قَطُّ بالفتح و ضم الطاء الشد بده عطف البناء ظرف
بمعنی هرگز و لا محلی الا تاکید اللغوی * و بالفتح و التَّخْفِیفِ اسم فعل معنی حساب آید بسند * و کای ست *
قَنَوْتُ بضمّین نا امید شدن * از ضرب * و نصر *

فصل الکاف

كَشَطَ بالفتح برهنه کردن * و جدا ز پشت بر گرفتن * از ضرب *

فصل اللام

اَلْاِطَاطُ منکر بودن حق کسی را پوشیدن * لَعَطَ بالتخْرِیک بانک و خروش کردن *
از منج * لا غِطَ نعت منه * لَقَطَ بالفتح بر گرفتن از زمین * و دانه چیدن *
از نصر * لُقْطَةٌ بالضم حبه افکند * که بردارند او را * لُغَاطٌ بالضم کفر آب
خوشه چیده * اَلتَّقَاطُ چیدن * و از زمین بر گرفتن * و نکاه داشتن * لَوَّطَ بالضم
نام پیغامبری علیه السلام * لَوَّطَ بالفتح کل اندود کردن حوض را * و عمل قوم
لوط

لوط کردن * از نصر * اَلِنْبَاط چسپیدن *

فصل المیم

مَخْطَاط بالقص آب بینی * مَشْطَاط بالکسر وِثْلَت شانه * مَلَطِيَه بالتخريك و سکون
الطاء نام شهری * مَبْطَا بالفتح دفع کردن * و راندن * از ضرب * مِيَا ط بالکسر
دفع و زجر کردن * عَامُ هِيَا ط و مِيَا ط ای مدافعه و زجر یعنی سال محظ که در
قننه و فساد برپا شود اِمَا طَه دور کردن *

فصل النون

نَبْطَا بالتخريك کروي که در سنگستان باشند * اَنْبَا ط جماعت * اَلْبَا ط بَاب
رسیدن چاه کن * اَسْتَنْبَا ط طلب ظهور امری کردن * و بیرون آوردن علم
و جزآن * و جیدن * نَشَا ط بالفتح شادمانی نمودن * از سماع * نَشِيْط نعت * نَشَا ط
بالکسر جماعت * اُنْسُو طَه بضم الهمزة و الشين المجهمة کره آسان کشای *
اِنْسَا ط کره کشادن * اِنْتَشَا ط کشیدن کره تا کشاد * شود * تَمَشِيْط پشادمانی
آوردن * نَعَطَا بالفتح نعلها دادن حروف را * از نصر * نَعَطَه بالقص معرونی *
نُعْطَا بتخريك العین جماعت * نَمَطَا بالتخريك نوي از گستر دني * و نوي از هر چیز *
نَوَطَا بالفتح در آویختن * از نصر * و توشه دان خرما * مَنَا ط مصدر را و ظری *

فصل الواو

وَخْطَا بالفتح آمیختن سیاهی موی با سپیدی آن * از ضرب تَوْرِبْطَا در هلاکت
و خن و رط

وَسَطًا

انداختن. و وسط بالفتح در میان دو چیز، بالتحرک نهایت در میان که بکسی

و جدار طریقی قریب و بعید نباشد * و اَسَطُّ بکسر المیم نام شهری *

تَوَسُّط در میان چیزی شدن *

فصل الهاء

هَبَّط هَبَّطًا

هَبَّطَ بضم تین فرود آمدن * از ضرب * هَبَّطًا بالکسر بانک و قریب کردن * از ضرب *

باب الظاء فعمل الباء

بَهَّطًا

بَهَّطًا بالفتح کران یا کردن کسی را * از فتح * نَهَّطًا بفتح نعت منه *

فصل الجیم

جَحَّظَ جَعْظًا

جَحَّظَ بالفتح بزرگ شدن * و بر آمدن چشم * از منع * جَعْظًا بالکسر بدخو *

جَوَّظَ

واحق * جَوَّظًا بالفتح و شد الواد کشداد مرد فریاد خرامان رفتار * و اکول *

فصل الحاء

حَظَّ

حَظَّ بالفتح بهره * و بخت * حُظُوظ جماعت * و بابهرة * و هو لمند شدن * از

حَفَّظَ

سمع * حَفَّظَ بالکسر نگاه داشتن * و یاد کردن * از سمع * حافظ حقیقت نعت *

حَقَّقَ بالضم و شد الفاء جماعت * حَقَّقَ بالتحرک مثله * و فرشتگان نویسند *

اعمال * أَحْقَظَ بضم خمش آوردن * نَحْطَ هشیار و میدار بودن * و احمرار کردن *

مَحَاطَةٌ نگاهبانی نمودن *

فصل الدال

دَلَّ

ن لظ

نَظًا بِالْفَتْحِ وَنَظْمًا بِالضَّمِّ وَنَظْمًا بِالضَّمِّ وَنَظْمًا بِالضَّمِّ

فصل الرابع

ر ع ظ

رَعًا بِالضَّمِّ جَاءَ فِي بَيْكَانَ نَفَاسًا نَدِيرًا أَرْعَاظًا جَمَاعَةً

فصل الشين

ش ظ شوا

شَوًّا بِالضَّمِّ جَوَالًا شَوًّا بِالضَّمِّ وَكَسْرًا نَدِيرًا أَتَشِي فِي دُودٍ

فصل العين

ع ظ

عَظًا بِالضَّمِّ بَارِئًا بِيَوْمٍ كَدْرٍ عَرَبٍ بِنَاحِيَةٍ مَكَّةَ وَوَقْتُ جَاهِلِيَّةٍ سَالِيَةٍ
يَكْبَاهُ رَسْرَسًا أَيْ تَجَاوَزَ أَمْدَنَهُ وَخَرِيدٌ وَفُرُوحٌ أَشْيَاءٌ مِيكَرْدُ نَدِيٍّ

ع ظ

وَبَاهِمٍ أَشْعَارُ تَغَاخَرُوا نَدِيٍّ عَظْمَانُ بِضَمِّ الْعَيْنِ وَالظَّاءِ مَلْجُورٌ وَقِيلَ نَبِيٌّ

فصل الغين

غ ل

غِلْظَةً بِالضَّمِّ وَنَدَاتٍ دَرَشَتِي إِغْلَظْ دَرَشَتِ كَفْتِي وَجَامَةٌ دَرَشَتِ خَرِيدِي

غ ظ

غَيْظًا بِالْفَتْحِ نَدِيمٌ فِيهَا أَنْعَزَ وَبَحْشَمٌ أَوْرَدَنِي أَنْضِرَ بِأَنْغِيظًا وَنَغِيظًا بِحَشَمٍ شَدَنِي

فصل الفاء

ظ

فَظًا بِالْفَتْحِ مَرْدٌ دَرَشَتِ خَوْفًا فَظًا خَلَّةً بِالْفَتْحِ دَرَشَتِ خَوْفًا شَدَنِي أَنْضِرَ

فصل القاف

ق ر ط

قَرَطًا بِالضَّمِّ وَتَحْرَبُكَ بَرَكٌ سَلَمٌ كَهْمِي بَرِيٍّ بَرِيٍّ رَاهِبًا غَتَّ كُنْدَنِي قَارِظًا جِينَدَنِي بَرَكٌ سَلَمٌ

وَيُؤْتِيكَ أَيْ يَكُونُ الْقَارِظَانِ بَعْنِي نَحْوَاهُمْ أَمْدَنًا تَأْتِيكَ بَارَكٌ كَرْدَنِي جِينَدَنِي

سَلَمَ یعنی پیوسته و دایم چه د کس از غنّه بطلب قرظ شتا فستند و با ز نکشتند و حال ایشان معلوم نشد تقریظ ستودن کسی را که زنده باشد * قَيْظٌ بالفتح کرمایی تابسان * و سخت کرم شدن روز * و بکرم ما مقیم بودن در جانی * از ضرب *

فصل الکاف

كَفَّةٌ بالكسر فاكواری طعام و جزآن و رحمت امتلا * اَكْنِظَاطٌ پرشدن وادی از سید *

فصل الیلام

لَحْظٌ بالفتح نگرستن بدنبال چشم * از منع * و چشم * اَلْحَظَّاتُ جماعت * لَحَاطٌ بالفتح دنبال چشم * مَلَا حِلَّةً وَاَلْحَاظَ دَنْ * و نکاه داشتن چیزهای را چشم * اَلْأَطَاظُ مدایسته کردن بر چیزهای * و الحاج نمودن * لَهْظٌ بالفتح افکندن از دهان * از ضرب * لَهْظَةٌ بالضم تن از دهان بدون افتاد * و جزآن * لَهْظٌ ايضا تن * لَهْظَةٌ واحدة منه * اَلْأَطَاظُ جماعت * اَلْيَفَاطُ مصغر * لَهْظٌ بالفتح زبان بعد از اکل طعام کرد دهان بر آوردن * و آب لیسیدن * از نصر * لَهْظٌ بالفتح چیزهای چشیدنی * و يقال ما ذُقْتُ لَهْظًا أي شَيْئًا * تَلَهْظُ چشیدن * و زبان بیرون آوردن مار *

فصل المیم

مَهْظٌ بالفتح افار کوی و دشتی *

فصل النون

نَعَطٌ اِنْعَاطُ ایستاده * کردن نر * و شهوت جماع *

فصل الواو

وَشِيطٌ خاه مان و پیر وان * و چند کس متفق از مرد مان بخلاف
 الاصل * اَوْشَاطُ جماعت * وَعَظٌ بالفتح عِظَةٌ بکسر عین پند * و پند دادن *
 از ضرب * مَوْعِظَةٌ بالفتح و کسر العین مثله * مَوَاعِظُ جماعت * و اعظمت *
وَعَظَّ بالهمزة و شد العین جماعت * اَتَعَّاطُ پند گرفتن *

فصل الیاء

يَقْطُةٌ بالتحریک بیداری * و بیدار شدن * از ضرب * يَقْطُ بالفتح الیاء و ضم
 الثاني و کسر هانعت * اَيْقَاطُ جماعت * اَيْقَاطُ بیدار کردن * اِسْتَيْقَاطُ
 بیدار شدن از خواب * و هشامی *

باب العین فصل الباء

بُخُوعٌ بضمبتین اقرار کردن حق کسی را * از منع صلته بالباء * بِدَعَةٌ بالکسر
 بیرون آوردن رسمی نمود ردین بعد از اکمال دین * بَدَعٌ بتحریک العین
 جماعت * بَدِيعٌ چیز نو و عجیب نعت * بَدِيعَةٌ مثله * بَدَائِعُ جماعت *
بَدَعٌ بالکسر مثله بدیع * بَدِيعٌ نو بیرون آرند * * بَدِيعُ الزمان لقب
 ابو الفضل احمد بن الحسین همدانی * اَبْدَاعٌ از نو بیرون آوردن چیزی نو بر مثالی
 و کافیه کو و عجیب کردن * اَبْدَاعٌ مثله * و در مانند شدن * بِقَادٍ

اَبْدَعْتُ رَاحِلَةً بِعَنْبِي در مانند مرکوب اَرْدَ * وَاَبْدَعَ بِالرَّجُلِ يَعْنِي در مانند شد	
مرکوب او و هلاک شد * وَاِیْنَعْنٰی اسْتَعْمَالُشْ بِهٖ یَجْمَعُ لَمْ یَشْرُذَ * بُرَاعَةُ بِالْفَتْحِ	بَرَع
تمام شدن در فضل * وَاَفْزَوْنَ کَشْتَنَ * اَزْمَعُ * تَبْرَعُ نِکُوْنِی مُوَدِّنَ * بُرْعَ	بَرَع
بِالضَّمِّ وَفَتْحِ اَنْقَافٍ وَضَمِّهَا رُوْیُوشِ زَنَانِ * بُرَاقِعُ جَمَاعَتِ * ثَبْرُقِعُ بِرَقْعِ	
پوشیدن * بِضَاعَةٌ بِالْكَسْرِ پَارِءٌ مَالٌ * وِسْرَمَایِدُ * بَضَاقِعُ جَمَاعَتِ *	بَضَع
بِضْعٍ وَبِضْعَةٌ بِالْكَسْرِ وَالفَتْحِ فِیْهِمَا پَارِءٌ اَزْعَدَدِ یَعْنِی اَز سَعِ ثَانِعٍ بِقَالَ بِضْعُ	
سِنِّیْنِ وَبِضْعَةٌ عَشْرُ رَحْلًا * اِسْتَبْضَاعُ سِرْمَایِدِ کَرْدَنِ بِمَالِ رَا * مَبْدَا ضِعَّةٍ وَبِضَاعِ	
جَمَاعَتِ کَرْدَنِ * بَقْعَةٌ بِالضَّمِّ جَايِ * بِقَاعُ جَمَاعَتِ * بِاَقْعَةٍ مَرْدِ زَنُورِ *	بَقَع
وَتِیْزِ هَوْشِ * وَنَامِ طَائِرِیْ کَثِیْرٍ اَلْحَذَرَ کَلَّهٖ دَرِ آفَشْخُورِ آبِ نِیَاشَانِدِ اَز جِهَتِ	
بِیْمِ صِیْدِ وُدْرِ یَقْعُهَا بَآشَامِدِ وَیَمَانِدِ * بِقَمْعِ مَوْضِعِی کَلَّهٖ دُرُوْیِ دِرْخَتِ هَرِ نَوْعِ	
بِاَشَدِّ * بِغِیْعِ اَنْقَرَدَ کُورِ سَتَانِ مَدِیْنَهٗ * اَبْلَاعُ خِیَوِ فُرُوْخُورِ اَنِیْدَنِ * بَلْعُ	بَلَع
اَبْلَعْنِی بِیَغْنِی اِذَا طَلَبَ اَلْمَوْلَةُ * بِعٰی مَهْلَتِ * بِقَدْرِ فُرُوْخُورِ دِنِ خِیَوِ * بِلْقَعِ	بَلَقَع
بِالْفَتْحِ زَمِیْنِ خَشْکِ فِی نِبَاتِ * بَاعُ دِرَازِی هَر دُوسْتِ * وَبِزَرَکِ وَقُدْرَتِ وُ	بَوَع
مُلُوْبِلِ اَلْبَاعِ بِعَنْیِ صَاحِبِ بِزَرَکِی وَکَرَمِ بَیْعِ بِالْفَتْحِ خَرِیْدَنِ * وَفُرُوْخِشِ *	بِیْع
ضِدِّ اَرْضِی * اَبْتِیَاعِ مِثْلَهٗ اَنْبِیَاعِ حَرْکَتِ مُوَدِّنِ * وَیَقْصِدُ حِیْزِی دَسْتِ دِرَازِ کُودَنِ *	

فصل التاء

تَبَعَ بِالْاِخْرَیْکِ پَسِ رَوِی کَرْدَنِ * اَزْمَعُ * وَپَسْرَیْدُ * اَتْبَاعُ جَمَاعَتِ * تَبِیْعَةُ	تَبِع
بِقِیَمَتِ	

بَرِّخْ اَوْ لَا وَكَسْر ثَانِي عَاقِبَتْ بَدُو تَبِعَاتِ جَمَاعَتِ * تَبِعَ بِالضَّمِّ وَشَدَّ الْبَاءُ
 الْمَغْنُوحَةُ بِادْشَاءِ يَسْ * اِتَّبَاعَ دَرْ پِي فَرَمَادَن * وَدَرْ پِي رَفْتَن * اِتَّبَاعَ بِشَدَّ الْبَاءُ
 دَرْ پِي رَفْتَن * تَتَّبَعَ جَسْتَن * وَطَلَبَ كَرْدَن * چِزِي بَرَفْتَن دَرْ پِي وَي * اَتَّرَاعَ
 پَر كَرْدَن * تَسَعَّ وَتَسَعَّةً بِالْكَسْرِ * تَاسَعَ نَهَم * ثَلَاثَةً بِالْفَتْحِ پَشْتَه * وَسَيِلَ الثَّلَاثَةَ يَكْنَى
 بَعْدَ عَنِ التَّكَلُّمِ * اِتَّلَاعَ بَلَنْدَ كَرْدَن كَرْدَن * وَبِرَدَاشْتَنِ اَنَ بَجْهَتِ دِيدَن حِيزِي *

ترع
 تسع تلع

فصل الجيم

جَدَّعَ بِالْفَتْحِ يَبْنِي بَرِيدَن * اَزْمَعُ * اَجَدَّعَ وَجَدَّعَاءُ نَعَتْ * وَجَّهَ الْهَيْلَ
 بِالْجَا دَع سَارِنَ اَنَّهُ يَكْفِدُ * يَعْنِي مِثْلَ بَرُونْدُ نَرْمَهْ بَيْنِي خُودِ بَدِ بَسْتِ خُو يَشْ *
 وَاصْلَشْ اَبَسْتِ كَهْ مَرْدِي مَوِي زَهَارِ خُو دَر اَمِيْتَر اَشِيدَنَا كَا * پَشَهْ يَا مَكْسِي
 بَر نَرْمَهْ بَيْنِي اَوْ نَشَسْتِ دَسْتِ اسْتَرَهْ بَر دَاشْتِ وَخَوَاسْتِ كَهْ دَفْعَ عَمَا يَدَنَا كَا *
 اسْتَرَهْ بَر بِيْنِيْشِ خُورِدَ وَبَرِيدَ پَسْ مِثْلَ كَشْتِ دَر حَقِّ كَسِيكَهْ طَالِبِ اَمْرِي شُودِ
 كَهْ دَر اَنَ نَقْصَانِ اَوْ بَاشَدَ * جَدَّعَ بِالِتَّخْرِيكِ نَوْجَوَانِ اَزْ كُو سَبْنَدِ وَكَاهِ وَتَسْرَ *
 جَرَّعَ بِالضَّمِّ يَهْ اَشَامِ اَزْ آبِ وَشَرَابِ وَجَزَّانَ * جُرَّعَ بِتَّخْرِيكِ الْعَيْنِ جَمَاعَتِ *
 تَجَرَّعَ فَرْدِ خُورَانِ دِيدَنِ خَشَمِ وَجَزَّانَ * تَجَرَّعَ جَرَّعَ جَرَّعَ خُورْدَنَ * جَزَّعَ
 بِالْفَتْحِ بَرِيْهَنَّا بَرِيدَنَ وَاْدِي رَا * اَزْمَعُ * وَشَبَهْ عَمَانِي كَهْ جَشَمَ رَا بَجْهَتِ سِيَايِي *
 وَسَقِيدِي بُوِي تَشْبِيْهَ دَهْنَدَ * جَزَّعَ يَكِي * وَبِالِتَّخْرِيكِ فِي صَبْرِيْ نُمُودَنَ * اَزْمَعُ *
 جَزَّعَ بِالْفَتْحِ نَعَتْ مِنْهُ * جَزَّعَةً بِالْفَتْحِ تَنَكَّ كَرْدَنَ كَا رَهْرُ كَسِي * وَجَسَّعَ

جدع جرع جزع ججع

مردن * جمع بالفتح گروه مردم * و مزدلفه * و کرد آوردن * و اسم واحد را
جمع کردن * از منع * يَوْمَ الْجُمُعِ روز قیامت * جَمَاعَ النَّاسِ بالنم
و شد الهیم گروه آمیخته مختلف الاصل * جَمِيع همه * جَمَاعَةٌ بالفتح گروه مردم *
جَمْعٌ بالضم مشتق فراهم آوردن * جُمُعته بالضم و بضمین روز آدینه * جُمُع
بضمین جماعت * ابو جَامِع کنیت خوان * و يقال في التوكيد اَجْع لواحد
المذكر و جمعاء لواحد المونث و اَجْعُون و جَمْع للجمع كما بين في النحو * مَجْمَع
بالفتح ظرف * مَجْتَمَع جماعت * اَجْماع عزم کردن بکاري * و اتفاق نمودن *
اجتماع کرد آمدن * وَ رَجُلٌ مُجْتَمِعٌ مُرَد بکمال قوت رسیده * خُرُج
بالضم کوشنگي * و کرسنه شدن * از نمره * مَجَاعَةٌ بالفتح منگه * جَمَاعٌ نوع *
جُوع بالضم و شد الواء المفتوحة و جَبَاع بکسر جهامت *

فصل الخاء

خَدَعَ بالفتح فریب دادن * از منع * خَالَعَ نعت منه * خَدِيعَةٌ مکر و فریب *
خُدْعَةٌ بالضم انکه مردم او را فریبند * و فریب * خُدَعٌ بتضريك الثاني
جماعت * و بضم الخاء و فتح الدال انکه مردم را فریبند * أَخْدَعَ ركب پشت *
و هُما أَخْدَعَانِ * مُخْدَعٌ بکسر الميم و ضلها و فتح الدال خزانة و کنجینه *
و مجازا معنی حجره که در آن اشیا نهند * اِلْخِدَاع فریب خوردن * و فریفته
شدن * مَخْدَعَةٌ و اِلْخِدَاع فریقن * خُرُج بالفتح شکافتن * از منع *
اِحْتِرَاع

جمع

جوع

خدع

سقط به نقط

خرع

اِخْرَاجٌ

خَشَع

* وپیدا کردن * خَشَعٌ بضمّین فروتنی کردن * از منعی *

خَصِم

* خَصِمٌ نعت منه * خَصِمٌ بضمّین فروتنی کردن * از منعی * خاضع نعت

خَلَع

منه * خَلَعٌ بالفتح بیرون کردن جامه و سوز * از منعی * و رها کردن زن

بر مالی که ستاند از قید نکاح * و از اینجا است خَلِيعُ الرَّسَنِ وَخَلِيعُ الْعِذَارِ یعنی گذاشته

و رها کرده شده * و غیر مقید چیزی * خَلَعَةٌ بالكسر جامه و جز آن که بکسی دهند *

خَلَعٌ بِتَحْرِيكِ اللّامِ جَمَاعَةٌ

فصل الدال

دِرْع

دِرْعٌ بالكسر زره * و پیراهن زن * دُرُوعٌ جماعت * اِدْرَاعٌ بشد الدال

سجیزي در پوشیدن * كَدْرِيعٌ زره و پیراهن پوشانیدن * رَجُلٌ مَدْرَعٌ

دِرْع

بفتح الراء الشدیده مزد با سلاح و زره * دَفْعٌ بالفتح بکسی دادن * صلته بآل *

و دور کردن * صلته بکسی * دَفْعَةٌ بالفتح بکبار * و بالضم باران که بیکبار آید *

اندفاع دور شدن * و بشناب شدن اسپ * و يقال اندفع زيد يقول اي سار *

دَفْع

مَدْفَعَةٌ و دِفَاعٌ دور کردن * اِسْتَدْفَاعٌ دفع بدی خواستی * دَفْعٌ

بالتحرّيك ناسپاس بودن در درویشی * و خاك چسپیدن از خواری * از سح *

دَفْع

اِنْ قاع خاك چسپانیدن از خواری * دَمَعٌ بالفتح سرشک چشم * دَمُوعٌ جماعت *

و سرشک باریدن * از منعی * دَمْعَةٌ بالفتح قطره سرشک * مَدَمَعٌ کتجیای

چشم * مَدَامِعٌ جماعت *

فصل الذال

ذ ر ع

ذِرَاعٌ بالكسر آرنج * ودست * اذْ رُع جماعت * وخبی نیک * ذِرْعٌ بالفتح

خُلُقٌ * ودل * ذَرِيعَةٌ ککریمة و سیله * مَفْرُوعٌ آنچه بدست پیبوده شود *

ذ ی ع

اِذَاعَةٌ آشکارا کردن *

فصل الراء

ر ی ع

رَبْعٌ بالفتح توقف کردن * ازمنع * و سرائی و محله * رِبَاعٌ بالكسر و ربوع

وَأَرْبَعٌ جماعت * أَرْبَعٌ وَأَرْبَعَةٌ چهار * أَرْبَعُونَ چهل * رُبْعٌ بالضم

و بضمین چهار یک * رَابِعٌ چهارم * رَابِعَةٌ نام زنی معروف بزهد و ورع *

رَبِيعٌ ایام بهار * و باران بهاری * و جوی خرد * رَبِيعَةٌ نام مردی * و پدر

قبیله * وَرَبِيعَةُ بْنُ مَالِكٍ نام جایی * مَرْبَعٌ بالفتح منزل بهاری * مَرَابِعٌ

جماعت * أَرْتَبَاعٌ بجای بهاری معیم شدن * تَرْبِيعٌ چهار کردن * تَرْبِيعٌ

ر ی ع

مُرَبَّعٌ و چارزانو نشستن * رَتْوَعٌ بضمین بپریدن ستور * ازمنع * مَرَّعٌ بالفتح

ر ج ع

چراگاه * مَرَاتِعٌ جماعت * رَجْعٌ بالفتح و رجوع بضمین بازگشتن *

و بازگردانیدن * لازم و متعد * از ضرب * رُجْعَى بالضم و القصر و رَجْعَةٌ

بالفتح بازگشتن * اِرْتِجَاعٌ بخشیدن را بازگشتن * تَرْجِيعٌ در کلو کردن آیدن

آواز * تَرَا جِعٌ پسترا آمدن * و بازگردیدن * مَرَّاجِعَةٌ بازگردیدن * اسْتِرْجَاعٌ

ر د ع

طلب رجوع کردن * وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن * رَدْعٌ بالفتح بازداشتن *

از منع

از منع * ارتداع باز ایستادن * رَصْع بالفتح متمکن شدن بجائی * از منع * رصع

تَرَصِّع در نشان دادن جواهر چیزی * و سخن را بخش بخش کردن که هر کلمه

با مقابل خود در وزن و روی یکسان شود * و چنین کلام را مَرَصَع گویند * اِرْضَاع

شیر دادن * مَرَضِع زنی که بچه شیر خوار * دارد * اِرْضَاع شیر میگردان *

رَعَّاج بالفتح مرد ناکس و فرومایه * تَرَعَّرَع کوالیدن و بالیدن کودکی * رع

رَفَع بالفتح برداشتن * و بلند کردن * و بلند می * و حرکت ضمه دادن * از منع * رفع

رِفْعَة بالكسر بلند کردن * از کرم * رفیع نعت منه * اِرْتِفَاع برخاستن *

و بلند شدن * و مغموم گشتن * مَرَأْفَعَة قضیه نزد حاکم بردن * تَرَأْفَع پیش قاضی

یا هم قضیه بردن * اِسْتِرْفَاع طلب برداشتن کردن * رَقْعَة بالضم نبش * رقع

مختصر * و پارچه چیز * رِقَاع بالكسر جماعت * رَقِيع ككريم آسمان دنیا

و مرد احمق * مَرْفَعَان بفتح الميم والقاف مرد احمق * رَقَاعَة بالفتح کول و احمق

شدن * از کرم * رَفَع بالفتح پیوند کردن جامعه را * از منع * تَرَفِيع بسی بیدار

در جامعه دادن * رَكْع بضمین پشت خم کردن در نماز * و نماز خواندن * رکع

رَكْعَة بالفتح کذلک * از نصر * يَرْمَع بالفتح سنگ سپید تابان * بَرَامِع

جماعت * رُوع بالفتح ترسیدن * و ترسانیدن * لازم و متعدد * و ترس * و بشکفت

آوردن * رُوعَة بالفتح مثله از نصر * رائع ترساننده و بشکفت آورنده * أَرُوع

بشکفت آورنده مردم را از غایت حسن و کمال خود * رُوع بالضم عقول و بقال

ما راعى الّا حبيك اى ما شعرت الا بحبيك يعنى اطلاع نداشتم كلاهما نـ

آمدن تو بظهور پیوست کبابی الا یضاح شرح الهجاءات * اَرْتِیاع ترسیدن *

ربع تروبع توسانیدن * ربّع بالفتح افزون شدن کشت * و افزونی * از ضرب *

ربّعان الشیء بالفتح اول چیزی *

مُصل الزاء

زراع زَرَع بالفتح کشت * و کاشتن * از منغ * زِرَاعَة بالکسر کشتکاری * مَزَرَع بالفتح

زعرع کشت زار * مَزَارِع جماعت * اَزْدِرَاع کشت کردن * رُعَزَة جذبانیدن *

رَبِیع زَعَزَع و زَعَزَاع بالفتح فیومها باد سخت جذبانند * رَعَارِع جماعت *

ربیع اِرْمَاع قصد کردن * و ثابت عزم بودن بر کاری *

مُصل السین

سبع سَبَع و سَبْعَة بالفتح هفت * سَبَاع هضم * سَبْع بالفتح ایضا تقيصة و عیب

کفن * و دشنام دادن * از ضرب * سَبْع بفتح السین و ضم الباء در نده * سَبَاع

سبجع بالکسر جماعت * تَسْبِیع هفت بخش کردن * و هفت کلمه گفتن * سَبَّج بالفتح

سرع سخن با قافیه * اَسْبِجَاع جماعت * اَسَاجِیع جمع الجمع * سَرَعَة بالضم شتاب *

و شافن * از کرم * سریع نعت * اِسْرَاع شنافتن * مَسَارَعَة مثلث *

سوسع سجع سجع تَسْعِيع پیرو خرف شدن مرد * سَكَع بالفتح رفتن * از منع * سَمَع بالفتح

کوش و شنوائی * اَسْمَاع جماعت * و شنودن * سَمِيع و سَامِع نعت * سَمْعَة

بالضم

بالضم نام نیکو و شهر * یُقَالُ فَعَلَهُ رِبَاءً او سُمِعَتْ اِی کرد آن کار را جهت
 اظهار نزد مردم از دیدن و شنیدن * سَمَاعٌ بالفتح و کسر الآخر علی الباء اسم
 فعل جمعی اِسْمَعُ * مِسْمَعٌ بالکسر و فتح العین گوش * مَسَامِعُ جماعت * اِسْمَاعٌ غنوا
 کردن * اِسْتَمَاعٌ شنیدن و گوش داشتن * سَاعَةٌ وقت * سَاعَاتُ جماعت *
 السَّاعَةُ بالام تعریف روز قیامت * سُورَاعٌ بالضم نام بُت قوم نوح علیه السلام *

فصل الثمین

شَبَعٌ بالفتح و کَعْنَبٌ سیروی از طعام * و سیر شدن * اَزْمَعُ * شَبَعَانٌ بالفتح
 نعت مذ * تَبَعَةٌ بالضم مقدار یکبار سیروی از طعام * اِشْبَاعٌ سیر کردن *
 شَبَاعَةٌ بالفتح دلیری نمودن * اَزْکَمُ * شَجَاعٌ بالضم دلیرو نعت * و نوبی از مار *
 تَشَجَّعٌ دلیر کردن * شَرَعٌ بالفتح جای باب در آمدن و وراء پیدا کردن *
 وراء پیدا کرده خدا بر بندگان و بکار بردن * اَزْفَحُ * شُرُوعٌ بضم ثب
 مثله * شَرِيعَةٌ راه * شُرَائِعُ جماعت * شِرْعَةٌ بالکسر مثله * شِرَاعٌ بالکسر
 بادبان کشتی * شُرْعٌ بضم ثب جماعت * اِشْرَاعٌ نیزه بر کسی راست کردن *
 شُرِيعٌ بأبشخو آوردن * شُسُوعٌ بضم ثب دو شدن * اَزْمَعُ * شَاسِعٌ و شُسُوعٌ :
 نعت * شِسْعٌ بالکسر دوال نعل * شُعَاعٌ بالضم روشنی آفتاب و جز آن * اَشِيعَةٌ
 جماعت * و بالفتح رای پریشان و پراکنده * یُقَالُ نَفْسٌ شُعَاعٌ اِی منفِرَقَةُ الْهَمِّ *
 شَعْشَعَةٌ بآب آمیختن شراب را * شُعُفٌ بالفتح جفت و جفت کردن * اَزْمَعُ *

مُشَافِع نَاقَةُ بَابِحَةٍ وَحَامِلَةٌ * شَفَاعَةٌ بِالْفَتْحِ خَوَاهِشِ كَرْدَنِ * شَفِيعٌ وَشَافِعٌ
 نَعْتٌ مُنْذَرٌ وَدَرَعُونِ نِیْکِی وَبِخَشَشِ خَوَاسْتَنِ * خَوَاهِ اَزْغَوْنَدَا * بَاشَدِ یَا زَبَادَنِ
 ثَوَابٌ * شُفْعَةٌ بِالضَمِّ حَقِّ هِمْسَا یَکِی دَرِخَانَه وَزَمِینِ * شَفِيعٌ اِیضًا صَاحِبِ
 شَفْعَةٍ * اسْتِشْفَاعٌ طَلَبُ شَفَاعَتِ کَرْدَنِ * تَشْفِيعٌ شَفَاعَتِ پَذِیرْفَتَنِ * وَجَفَتِ
 کَرْدَنِ * شَمِعٌ بِالْحَدِیْکِ مَوَی * وَفَتِیْلَةُ کَلِّ بَانَ سَا زَنْدِ * شَمُوعٌ جَمَاعَتِ *
 اَبْنُ شَمْعُونِ بِالْفَتْحِ کَنِیَّتِ وَاعْظِیْ کِهْ دَرِ عَلَمِ وَعْظِ سِیَّارِ حَاقِی بُوْدِ * وَنَامِ او
 نَزْدَ بَعْضِی حُسَیْنِ * وَتَمِیْلُ اَحْمَدِ بِنِ اَحْمَدِ * شُنْعَةٌ بِالضَمِّ زَشْتِ * شُدَاعَةٌ بِالْفَتْحِ
 زَشْتِ * وَزَشْتِ شَدَنِ * اَزْکَرَمِ * شَنِيعٌ وَشَنِيعٌ نَعْتٌ * شَبُوعٌ بَضْمَنِیْنِ آشْکَا رَا
 شَدَنِ خَبَرِ * اَصْرِبِ * اَنْسَاعَةٌ نَاشِ کَرْدَنِ خَبَرِ * تَشْمِيعٌ اَزْ بِنِ مَسَافِرِ وَجَفَا زَ * رَفْتَنِ *

شَمِع

شَمِع

شَمِع

فصل الصاد

اَصْبَعُ بِنْتَلِیْتُ الْهَمْزَةُ وَالْبَاءُ اَنْکَشْتُ * اَصْدَاعُ جَمَاعَتِ * صَدْعٌ بِالْفَتْحِ
 شَکَا فَتَنِ * وَظَاهِرُ کَرْدَنِ * وَخَنُّ حَقِّ آشْکَا رَا کَفْتَنِ * اَزْمَعُ * صِدْعٌ بِالْکَسْرِ پَارَهْ
 اَزْجِیزِ * صُدُوعُ جَمَاعَتِ * اَصْدَاعُ جَدَا شَدَنِ * وَشَکَا فَتَنِ * صَرَعٌ بِالْفَتْحِ
 اَفْکَدَنِ * اَزْمَعُ * مَصْرَعٌ بِالْفَتْحِ مَثْلُهُ * صَرِيعٌ اَفْکَدَنِ * صَرَعُ عَمَلٍ بِالْفَتْحِ
 وَالْقَصْرُ جَمَاعَتِ * صَقْعٌ بِالْفَتْحِ رَفْتَنِ * اَزْمَعُ * صِقَاعٌ بِالْکَسْرِ پَارَهْ کِهْ زَنَانِ
 بِاَلَا یِ مَعْجَرَا فَنَکَنْدِ تَارِ بَمِ نَکِیوْدِ * وَجَادِ رَفْقِیْرَانِ * اَصْمَعِیٌّ بِالْفَتْحِ لَقَبِ
 عَالِمِیْ مَعْرُوفِ دَرِ عَلَمِ عَرَبِیَّةِ * وَحَکَا یَاتِ وَرَوَا یَاتِ مَرْغُوبِ * وَنَامِ اَوْعَبْدِ الْمَلِکِ
 وَکَنْبِشِ

صَبِعْ صَدْع

صَرَع

صَقْع

صَمِع

وکنیتش ابن قریب * روجه تسمیه او با صمعی بجبه آنکه اصم معنی مرد بیدار
 دلوتیزهوش است * و قیل ان اصم کان اسم احد اسلافه فزسب الیه * صنع بالضم
 نیکوئی کردن * صلته بال * از منع * و نیکوئی * و جمعی مَصْنوع و پرورده * شده *
 صناعة بالکسر پیشه * صنعة بالفتح کار * و پیشه کردن * صَنِيع و صَنِيعَة
 نعت * صنائع جماعت * امرأة صناع الیکن بالفتح و صنعهما بالتحریک
 چرب دست د ر پیشه خود * صنعا بالفتح و الحمد قصه ایست درامن *
صناعی بالنون منسوب الیه * خط خلاف القیاس * تَصْنَع خویشتن را آراستن *
صاع پیمانه ایست * انصیاع پراکنده شدن * و بشتاب گذشتن * و برکردیدن *
 صوع

فصل الضاد

ضَبَعَ بفتح اول و ضم ثانی گفتار * ضباع جماعت * اضطباع چادر از زیر
 بغل راست بر آورد * بر کتف چپ افکندن * ضَجَّع و ضَجَّعة بالفتح فیهما بر
 پهلوی خفتن * از منع * ضَجَّیع کریم هم خواب * ضَجَّعة کمزه بسیار خواب
 کنند * مَضَجَّع بالفتح خوابگاه * مَضاجع جماعت * اضطجاع برپهلوی
 خفتن * ضراعة بالفتح بزاری خواستن * و خواری و زاری نمودن * ضَرَعَ بالفتح
 پستان شتر و گاو و جزآن * اضراع فروتنی و خوار گردانیدن * ضلالة بالفتح
 محضت و قوی بازو شدن * از کرم * ضَلِيع نعت منه * فَرَسٌ ضَلِيعٌ اسب تمام خلقت
 مطهر سربین بزرگ میان بسیار عصب * اضطلاع کران بار شدن * و توانا

ضدوع

ضبیع

طبع

طمع

طوع

کشتن * تَصْلِيعُ کچ شدن * تَصَوُّعُ و الفتح دمیدن بوي خوش * از نصر * تَضَوُّع
 مثله * ضَمِيعَةٌ بالفتح ضِمَاعُ بالکسر هلاک شدن * از ضرب * ضَمِيعَةٌ ايضا اسباب
 و متاع * ضِمَاعُ جماعت * اِضَاعَةٌ ضائع کردن * و بي تيمار گذاشتن * تَضَمِيعُ مثله *

فصل ۱۰ لطاء

طَبَعَ بالفتح سرشت مردم * طِبَاعُ بالکسر مثله * و جمع ابضا * و ساختن * و مهر
 کردن برنامه * از منع * طَبِيعَةٌ سرشت * طِبَائِعُ جماعت * تَطَبَّعَ بَنَكَنَ
 بر سر شتی شدن * طُلُوعُ بضم طين بر آمدن آفتاب و جزآن * از نصر * طَلْعَةٌ
 بالفتح مثله * و روي * طَالِعُ نعت * و معنی بخت مجاز * مَطْلَعُ بالفتح ظرف
 و مصدر و معنی روي * مَطَالِيعُ جماعت * طَالَعَ بالفتح شکوفه * و گاهی به عن تَلَاوُ الْأَسْدَانِ *
 و بالکسر خبر * و راز * طَلِيعَةُ الجیش کسانیکه * بجهت آوردن خبر از طرف عدو
 و نگاه داشتن لشکر بر کماشته شوند * طَلَائِعُ جماعت * طَلْعَةٌ بضم اول و فتح
 ثاني زن ظاهر شود * و خويشتن را نمابند * اِطْلَاعُ دقوی دادن کسی را
 بر راز * و بر آوردن چیزی * اِطْلَاعُ عَلا اِذْ تَعَال و اقف شدن * و اِطْلَاعُ
 بکسر اللام القويُّ اِنقاد را ايضا * اِسْتِطْلَاعُ پیر سیدن * و گاهی خواستن * طَمَعُ
 بالتحريك امید * و امید داشتن * از سمع * طامع نعت منه * اِطْهَاعُ امید وار
 کردن * و بطمع افکندن * مَطْمَعُ بفتح الميمین امید و چیزی که در آن امید
 دارند * مَطَامِعُ جماعت * طَوُّعُ و طَلْعَةٌ بالفتح فرمايه برداری کردن *
 از نصر

از نصر * مطواع و مطواعة بالكسر فیهما مودم عامی * و بسیار فرمان بردار *
اطاعة فرمان برداری کردن * مطاوعة پذیرفتن * و سازداری نمودن
یا کسی * استطاعة توانستن * و قد یحذف تاؤه او طاءه فیقال اسناع واسطاعه *

فصل الظاء

ظلع بالفتح خمیدن ستور و جز آن در رفتار * و لنکیدن * از فتح * ظالِع

لنك * نعت منه *

فصل الفاء

فَجَع بالفتح درد مند کردن * و مصیبت زده نمودن * از منع * فَرَع بالفتح
شاخ * و فرزند * و برکوه شدن * از فتح * افتراع دوشیزکی دختر ربودن * و شعر
و قصیده گفتن * فَرَع بالتحريك ترس * و ترسیدن * از سمع * و پناه جستن *
مَنْعَز بالفتح پناه * و جای پناه * فطاعة بالفتح و رسوائی * رسوا شدن * از
كرم * نظایع نعت منه * فَفَح نوعی از سماروغ *

فصل القاف

قَدَع بالفتح بازداشتن * از منع * قَدَع بالتحريك خش و پلیدی زبان * و بالفتح
دشنام دادن * از منع * مَقَانَعَة باهم دشنام دادن و خش گفتن * قَرَع بالفتح
در کوتتن * و بعضا بر سر زدن * و لک زدن * عن التنبيه * از فتح * و بالتحريك خاله
شدن درگاه از مردم * از سمع * قَرِيع شتر کمره * کوکین * و مهتر * قَرَعی

بالتح والقصر جماعت * تَقْرِيعٌ در شی و هروزش کردن * مَقَارَعَةٌ و تَرَاغٌ	
کو غنی دلیران یه دیکر را * قَصْعَةٌ بالتح کاسه بزرگ * قِصَاعٌ جماعت *	قصع
قَطْعٌ بالتح بریدن از منع * و بالکسر پاره از زمین و جزآن * قَطِيعٌ رمة	قطع
کو سفند و ساد * کاو * قَطِيعَةٌ بریدن خروشی * قَطِيعَةُ الرَّبِيعِ محله ایست	
در بغداد * تَقْطَاعٌ از یکد بکو بریدن * انْقِطَاعٌ برید * شدن * تَقَعُّاقٌ بَن	تقعع
شُورٌ بالتح نام تابعی که مثل میزنند ازو در حسن محاوره و مجالسه * و من	
اسماء الرجال * قَلْعٌ بالتح برکندن * و رازداشتن * از منع * قُلْعَةٌ بالضم کوچه	قلع
کردن * و بالتح نحصار * قِلَاعٌ بالکسر بادبان * قِلَاعٌ جماعت * اِنْقِلَاعٌ	
بازداشتن از کاری * و باز ایستادن * قَمْعٌ بالتح قهر کردن * و خوار گردانیدن *	قمع
از منع * انْقِمَاعٌ مقهور شدن * قَمْعٌ بضمین خوارمندی نمودن در سوال *	قنع
و راضی بودن با آنچه یافت کرده * از فتح * قِنَاعَةٌ بالتح خرسندی و رضا بر	
آنچه مقسوم باشد * از سمع * قَانِعٌ و قُنُوعٌ نعت منه * قِنَاعٌ بالکسر پرد *	
و پوششی که بالای مِقْنَعٌ باشد * مِقْنَعٌ بالکسر بر سران نکتدی زنان * و بالتح	
بکراه عادل * مَقَانِعٌ جماعت * اِنْمَاعٌ در دعاست برداشتن * و هرو فرد	
انگزدن * و خشنود کرد انیدن * اِقْتِنَاعٌ خبر سنده شدن بر آنچه رسد * تَقْنِيعٌ	
بقناعت امر کردن * و مِقْنَعٌ پوشانیدن * رَجُلٌ مَقْنَعٌ بفتح النون مرد صاحب	
خود * و امرأة مَقْنَعٌ زن صاحب مِقْنَع * قَانِعٌ بالتح زمین هموار * قِیْعَانٌ جماعت *	قرع
فصل	

فصل الکاف

کَرَاع ^۱ بالضم پاچه کوه سپند و کاو و حزان * اَکَارِعُ جماعت * وانچه دراز
 شود از زمین سنگ لاخ که آنرا بینی کوه گویند * تَکْرِعُ دست و پاشسنی *
 کَسَعُ بالفتح راندن * از منع * کُسَعُ یضم اول و فتح دوم قبیله از یمن که
 منسوب است بدیشان کُسَعِی شاعر که نام او عامداست * و مشهور است در
 ندامت * و قصه ندا متش اینست که درخت نَبَع که از ان تیر و کمان میسازند
 جائی دید آب پاشی و نگاهبان آن می نمود تا آنکه بکمال خود رسید پس از انرو
 که تیر و کمانش کم خطا میشود از ان درخت یک کمان و پنج عدد تیر ساخت
 و با خود همراه میداشت * شی هماری وحشی را دید و خواست که صید کند
 تیری بزد که بصید رسید * لکن بکمان این کس خطایش بشدت پیوست * پنه
 دیگری بزد تا آنکه همه پنج تیر زد * و همه را خاطی انکاشت * با آنکه همه
 صائب بودند * پس از غصه کمان را بشکست * چون صبح دمید دید که همه تیر
 صائب بودند * پس بگرد * خویش نام شدید شد و ازین جهت مثل کشت در ندامت *

فصل اللام

لَذَعُ بالفتح سوزانیدن * و ناسزا گفتن کسی را بزبان * از منع * لَوَذَعِی
 لَمَعَ اللام و الذال و شد الیاء مرد تیز خاطر و ظریف * لَمَعَ بالفتح کزیدن
 ناسزا و کزدن * از فتح * لا یسع نعت منه * التَفَاعُ جادریسر گرفتن * تَأْتِیْعُ سر

پوشانیدن * لَكَعَ بالتحريك جرک چسبیدن بواندام * از سمع * لُكِعَ

لَع

بضم اللام رنج الكاف نعت منه * واثيم و خوارز * و بُندَةُ نفس * لَكَاعَ بالفتح

لَع

و كسر العين عط البذاء مثله * مُلوَعٌ بضمين لَمَعَانٌ بالتحريك درخشیدن *

و اشارت كردن * از فتح * الْمَاعُ اشارت كردن * يُقَادُ الْمَعُ بثوثة و سینه

اذا اشار بهما * التماع درخشیدن * الْمُعَبَّ بالفتح و شد الياء مرد زيرك

تيز هوش * الْمُعَيَّةُ دانش بزيادة تاء الْمُصْدِرِيَّةُ يَلْمَعُ بالفتح سراب * وريك *

يَلَامِعُ جماعت * لَوْعَةٌ بالفتح هوش دل از عشق * و سوختن * از نصر *

لوع

وَرَجُلٌ لُاعٌ بالفتح مرد بد دل و ترسند * الذبياع سوختن دل از عشق و اندوه *

فصل الحميم

مُتَعَةً يا لضم بر خورداري * و مفتحت * مَتَاعٌ بالفتح هر آنچه بدان نفع يابند

متع

مثل مال و جزآن * إِهْمَاعٌ بر خورداري دادن * اسْتِمْتَاعٌ بر خورداري

گرفتن * مِرَاعَةٌ بالفتح علف ناك شدن جاي * از ضرب و سمع * مِرْبَعٌ چراگاه

مرع

بسيار فراخ و كياه ناك * أَمْرَاعٌ علف ناك شدن جاي * و غراحي آب و علف

رسیدن * مُماَصَعَةٌ و مُصَاعٌ جد كردن * مَعْمَعَانٌ بفتح الميمين مخفي گرما *

مصع سعه

اِمْتِنَاعٌ نك روي بر كشتن و منقير شدن از ترس و اندوه * و سُتَعْمَلُ بجهولا *

متع

مَلْعٌ بالفتح رفتار تيز و زود رفتن * از ملع * مَنَعٌ بالفتح بازداشتن * از فتح *

ملع منع

مانع و مُتَرَعٌ بالفتح نعت منه * مَنَاعَةٌ بالفتح عزيز و استوار شدن جاي *

منيع

مَنْبَعٌ نَتَّسَهُ * اَمْتَنَاعٌ باز ایستادن * مَنِّعَةٌ بالفتح رفتن چیزی چون آب
وروغن * وادجوانی و تیوی آن * اَمْنَاعَةٌ روان ساختن *

فصل النون

نَجْعٌ بضمین بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن * از ضرب و نصر * مَنْبَعٌ
والتخ چشمه * نَبْعٌ بالفتح درختی است که از وی تیرو کمان سازند *
نَجْعٌ بالفتح چشمه * یَنَابِيعُ جماعت * نَجَّعَةٌ بالضم آب و علف نگاه کردن *
و جاقن * و معنی مطلوب * نُجُوعٌ بضمین اثر کردن سخن و پند * از منع *
النَّجَاعُ آب و علف جستن * و بنزدیک کسی شدن بامید نیکوئی * نَزَعٌ بالفتح
کشیدن چیزی از جایی و برکندن * و مائذ شدن * نَزَاعٌ بالکسر مشاف شدن *
نُرُوعٌ بضمین باز کشن * از ضرب * تَنَازَعٌ جام از یکدیگر گرفتن * و خصومت
کردن با هم * مَنَازَعَةٌ و نَزَاعٌ خصومت با هم نمودن * نَسَعٌ بالکسر نوار *
و تَنَكُّ سَور * نَقَعَ بالفتح سود * و سود مند کردن * مَنَقَعَةٌ بالفتح مثله * از منع *
اِنْتِفَاعٌ سود مند کشن * و سود گرفتن * نَقَعَ بالفتح کرد و غبار * و آنچه در چاه
گود آمده باشد از آب * نَقُوعٌ بضمین سیراب شدن * سَمَّ نَاقِعٌ و مَنَمَعٌ :
بفتح الغاف زهر پرورده * و سیراب * نَقَعَ بالتحريك تشنگی نشان دادن * از فتح *
اِنْتِفَاعٌ سیراب گردانیدن * و تر نهادن دار و دیو * اِنْتِفَاعٌ بوکشتن
و نه روی * و یستعمل مجهولا * و سیراب شدن * نَوَعَ بالفتح گونه * اَنْوَاعٌ

جماعت * تَنْوِيعَ كَوْنًا كَوْنِ كَرْدَن * تَنْوِيعَ لَازِمَ مِنْهُ *

فصل الواو

وَجَعَ بِالْفَتْحِ بِكَ دَرْدَمَنْدِي * وَرَجَعِي * أَوْ جَاعَ جَمَاعَتِ * اِئْتَجَاعَ دَرْدَمَنْدِ وَجَع

كَرْدَن * وَدَاعَ بِالْفَتْحِ پَدَرُود * كَعَّةً بِالْفَتْحِ تَنِ آسَافِي وَالتَّاءُ عَوْضَ عَنِ وَجَع

الْوَاوِ * كَعَّ بِالْفَتْحِ اِمْرَأَتِ اَزْوَءَ يَدُعُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ فِيهِمَا يَعْنِي بِكَ اَر * وَجَزَّ اَمْرُ مَضَارِعِ صِبْغٍ دِيكَرَ اَزْ بَابِ قَلِيلٍ اِلَّا سَمْعًا اِلَاسْت * وَابْعَثْ اِمَانَتِ *

وَكَائِعَ جَمَاعَتِ * اَيْدَاعَ وَدَعِيَّتْ نِهَادَن * وَوَدَعْتْ بِذِي رِقَّتِ * سَنَبَدَاعَ

چیزی بِکسی سپردَن * وَنَکَاهِدَ اَشْتِ وَبَعَثْ خَوَاسْتَن * تَوَدَّاعَ پَدَرُودِ کَرْدَن *

وَكَذَاشْتَن * مَوَادَّعَ بِاهَمَّ اَشْتِ نِهَادَن * وَرَعَّ بِالْفَتْحِ بِكَ پَرِهِيژْ کَارِي * وَپَرِهِيژْ وَرَع

کَرْدَن * اَزْضَرْبِ * وَزَعَّ بِالْفَتْحِ بَا زِدَ اَشْتِن * اَزْمَنْعَ * وَازَعَّ نَعْتِ * وَسَرْهَنْدَکَ وَزَع

وَسَالَارَ اَشْکَرِ * وَزَعَّةَ جَمَاعَتِ * تَوَزَّيْعَ قَدَمَتِ کَرْدَن * وَبَرَاکَنْدَ نِهَادَن *

وَوَسَّعَ بِالضَّمِّ سَعَةً بِالْفَتْحِ بِكَ فَرَاغِي * وَدَسْتِ رَسَمِ * وَنَوَازِشِي * وَفَرَاغَ کَرْدَن * وَسَع

وَکَنْجِيدَن * اَزْ سَمْعِ * وَتَوَانْکَرِي * وَاسَّعَ وَبَسَّعَ نَعْتِ مِنْهُ * اِنْسَاعَ فَرَاغِ وَکَنْجِيدَن

کَرْدَن * نَعْتِ * اِنْسَاعَ فَرَاغَ شَدَن * تَوَسَّعَ فَرَاغَ کَرْدَن * تَوَسَّعَ کَرْدَن * تَوَسَّعَ

فَرَاغِي نِهَادَن * وَبَعِجَ اَزْ تَکَلُّمِ کَرْدَن * وَضَعَّ بِالْفَتْحِ رُوشِ * اَوْضَاعَ جَمَاعَتِ * وَضَع

وَنِهَادَن * وَازْدَرَجَ فَرُو اَفْکَنْدَن * اَزْ فَتْحِ * وَاضَعَ نَعْتِ مِنْهُ * ضَعَّةً بِالْفَتْحِ وَاضَعَ

وَاکْسَرَ فَرُو مَابِلَ شَدَن * اَزْ کَرَمِ * وَضَيَّعَ نَعْتِ مِنْهُ * مَوْضِعَ بِالْفَتْحِ وَکْسَرَ اَلضَّادَ وَاضَعَ

وَاضَعَ

و فتحها ظرف و مصدر * مَوَاضِعُ جماعت * أَيْضَاعُ نیز را ندن شتر *
تَوَاضَعُ فروتنی و نرمی کردن * وَقُوعُ بضمین افتادن * و فروه آمدن مرغ از
 هوا * مَوَاقِعُ که موضع زنده و معنی * مَوَاقِعُ جماعت * وَقِيْعَةُ حرب و فتنه *
وَتَائِعُ جماعت * وَقَعَ بالفتح بجزه در انداختن کسی را * و بخایسک زدن
 کاره و جز آن * از منع * و بالتحريك سوده شدن پای از رفتن در زمین درشت
 و سلك لاغ * از منع * وَقَعَ ككفت نعت منه * إِيْقَاعُ بجزه در انداختن کسی را *
تَوَقُّعُ پشت ریش * کردن * بَعِيرٌ مَوْقَعٌ بفتح انقاز شتر پشت ریش و خنجر
 کشیده از کثرت اسفار * تَوَقُّعُ چشم داشتن * وَلُوعُ بالفتح و وَوَاعُ بالتحريك
 حریص شدن چیزی * وَلُوعُ بالفتح ایضا نعت * إِبْلَاعُ حریص کردن *

فصل الها

هَجُوعٌ بضمین خواب رفتن در شب * از منع * الْهَرَاغُ شنافتن * هَمُوعٌ
 بضمین روان شدن اشک * از منع و نصر * هَمُوعٌ بضمین بد دلی کردن و ترسیدن *
از منع * رجل هاع و لاع مرد بد دل و ترسند * * مَهْبِعٌ بالفتح جای * و طریق
مهبع راه کشاده و فراغ *

فصل الياء

يَرَاغَةٌ بالفتح نی که بدان تیر و قلم سازند * يَرَاعُ جماعت * يَفَاعُ بالفتح
 زمین بلند * يَقَعُ بالفتح کواکیدن کودک و جوان شدن * از منع * يَانِعُ جوار

نعت * یَنع بالفتح و یضم رَسِیدَن میوه و یختی آن * از منع * اَیناع مثله ینع

یا نَع میوه رسید * نعت *

باب الغین فصل الباء

بَزَوَع بضمّین برآمدن آفتاب * از نصر * بَلَاغَة بالفتح جیره زبانی * وجیره بزوغ بلغ

زبان شدن * از کرم * بلیغ نعت * و بلاغَة در اصطلاح آوردن کلامی بعبارات

فصیح * بطریقیکه فهم معانی آن دشوار باشد و رعایت اسرار است محسّنه

در و ملحوظ باشد * بَلُوغ بضمّین رسیدگی * و بجائی رسیدن * و نزد یک شدن

جوانی * از نصر * بالغ نعت * بَلُغَة بالضم آنچه کفایت کند در قوت روانه

مَبْلَغ بالفتح یکنواختی در اهرام و اندنابر * اَبْلَاغ رسانیدن * تَبْلِیغ

مثله * مَبَا لَغَة در جزی غلو کردن * تَبَوُّغ و تَبَغُّغ غلبه کردن خون *

بوع

فصل الدال

دِ بَاغَة با کسر پیرامتن پوست * از نصر * و منع * دِ مَع با کسر مغز سر * دبغ دمع

فصل الراء

رَسِغ بالضم و بضمّین باریکی پیوند سردست * رَوَع بالفتح میل کردن * رسغ روع

از نصر * رَا نَغ و رَوَّاع نعت منه * اِرَاغَة صید جنسی * و خواستی *

فصل الزاء

زَبِغ بالفتح با رکشن از طریق حق * از ضرب *

زیغ

فصل السین

سَبُوغ بِصِیْتِیْنِ فَرَاغُ وُجَاهُ شَدَن نَعْت * اَزْ نَصْر * سَابِغ نَعْت مَنَه * اِسْبَاغِ سَبِغ
 نَامِ کَرْدَانِیْدَن نَعْت بَر کَسِی * سَلُوغِ بَصِیْتِیْنِ دَنْدَانِ شَشِ سَاکِی اَفْکَنْدَن کَاوِ سَاغِ
 وِکُو سِیْنَد * اَز مَنَع * سَالِغِ آخِرِیْنِ دَنْدَانِ هَاکَه دَر هَالِ شَشْمِیَا فَنَد * وَبِالْصَادِ
 اِیضًا * سَوُوعِ وَبِالسَّاعِ بِالْفَتْحِ آسَانِ بَکَلُو فَرُوشْدَن جِیْزِی * اَزْ نَصْر * سَائِعِ وَبِغِ کَسِیْدِ سَوُوعِ
 نَعْت * اِسَاغَةُ بَکَلُو آسَانِ فَرُو بَرْدَن *

فصل الصان

صَبِغ بِالْفَتْحِ رَنکِ کَرْدَن جَامِه * اَز فَتْحِ * صِبْغِ وَبِصَبْغَةٍ بَا لَکْسَرِ نِیْهَمَارَنکِ * صَبِغِ
 اَصْبَاغِ جَمَاعَتِ * صَامِغَانِ دَوِ کِرَانَه دِهَانِ * وَبِالسَّیْنِ اِیضًا * صَوُغِ بَا لَفْطِ صَمِغِ صَوُوعِ
 صِبَاغَه بَا لَکْسَرِ اَفْرِیْدَن * وَکَدَاخْتَه رَا دَر کَالِبِدِ رِیْخَن * وَزَرِ کَرِی کَرْدَن وَآرَا سَن *
 اَزْ نَصْر * صَاغِ نَعْت *

فصل الفاء

فَرَاغِ بِالْفَتْحِ پَرْدَاخْتَن اَز کَارِی * وَخَالِی شَدَن * وَرِیْخَتَه شَدَن آبِ * اَزْ نَصْر * فَرِغِ
 فَرَاغَه بِالْفَتْحِ شَهْرِیْسَتِ دَر مَشْرِقِ اَز تَرکِستَانِ * اِفْرَاعِ رِیْخَن * اِسْفَرَاعِ
 خَالِی کَرْدَن شَکَمِ اَز اَفْزَوْنِیْهَا وَانْجَه دَر اَن * تَقْرِیغِ رِیْخَن آبِ وَجَزْآنِ *
 وَخَالِی کَرْدَن خَنُورِ * تَقَرَّغِ فَرَاغَتِ کَرْدَن *

فصل اللام

لُتَعَة بالضم شکستگی زبان * و حرف را را لام و سین را نا گفتن * از مَنَع * اَلْتَع

لشع

نعت * لَدَع بالفتح کزیدن مار و کزدم * و طعن کردن * از مَنَع *

لدغ

فصل المیم

مَرَاغَة بالفتح نام موضعی یا ذریا بجان * تَمَرِیغ در خاک غلطانیدن * مَضَغ مضرع مضغ

با لفتح خائیدن * از قتح * مُضَغَة بالضم پاره کُشت و جزآن بقدر خوردن *

فصل النون

نَبُوغ بضمین ظاهر شدن * و بی آنکه شاعر باشد شعر نیکو گفتن * از مَنَع * نَابِغَة نام

نَبغ

چند شاعر چون جَعْدی و دُبَّیّی و جز آن * نَزَغ بالفتح طعن کردن ب زبان *

نزع

از قتح * و تباہی افکندن * و بر اغلا نیدن * نَزَغَات بالتحریر تباہیها * و وسواسها *

فصل الواو

اِیْتَاغ هلاک کردن * و لَوَغ بضمین آب خوردن سک از خنو رود را مدنه

وتع ولغ

سراودران * از قتح * مِیْلَغ و مِیْلَغَة بالکسر و فتح اللام خنوریکه در روی سک

آب خورده * اِبْلَاغ آب خوراندن سک را * و دوا آوردن رود در خنور * و سیواب کردن *

باب الغاء فصل الالف

اُنْفِیَة بالضم و شدایاء دیک یا به * اَنَانِی جماعت * و وَزْنُ فَعْلِیَة * و تَبِیل

انف

اَنْفَر لَوَا صِلَة اُنْفُوْیَة * و یقال هَوْنًا لِنَیْة الا شای یَعْنی سیو می دیک یا به است *

مثل میزنند در حق کسی که سرفرنده او باشد * تَأْتَب بِرِیْک جابودن و احاطه کردن *

ازف

اَرَفَ بالتحریرك لَوْدَ اِيكَ اَمْدَن كَوْنُ * وَشَتَاتِي * اَزْمَع * اَرَفَ بِالْمَدْنَةِ * اَسَفَ بِالتَّحْرِيرِ
 اَنْد * وَخَت * وَهَمْ اَنْدُو هَكِيْن * شَدَن * اَزْمَع * اَسِيْفَ نَعْتِ مِنْهُ * تَأْسَفَ
 دَرِيغَ وَدَرْدَ خَوْرَدَن * يُوْسُفَ بَضْمِ الْبِيَاءِ وَالسَّيْنِ نَامِ پِيغَامْبَرِي مَعْرُوفِ دَر
 حَسَنِ وَجَمَالِ * وَيُقَالُ لِكُلِّ حَسِيْنٍ وَمَلِيحٍ اَيْضًا * اَبُو يُوْسُفَ نَامِ نَاضٍ مَعْرُوفِ *
 اَقْطَ بِالضَّمِّ وَشَدَّ الْغَاءُ الْمَوْنَةُ وَيَتَلَفَّ فِي الْاَحْكَامَةِ اَيْسَتْ كَدَرِ وَرَقْتِ نَغْرِيْنِ
 مِيكَوِيْنْدَ * وَتَفَّ بِالضَّمِّ تَابِعَ وَرَادِفًا وَاسْت * تَأَفَّفَ اَقَّ كَرْدَن * اَلَفَّ
 بِالتَّحْرِيرِ دَوَسْتِي * وَخَوَكَرْتَنِ بَكْسِي * اَزْمَع * اَلِيْفَ نَعْتِ * اَلْفَةَ بِالضَّمِّ دَوَسْتِي *
 اَرَفَ بِالْكَسْرِ مَثَلُهُ * وَدَوَسْتِ * مَأْلَفَ بِالْفَتْحِ مَصْدَرُهُ ظَرْفَ * اَلَفَ بِالْفَتْحِ
 هَوَارَ * وَهَزَّ اَرْدَادَن * اَزْنَصُو * اِتْتَلَفَ سَاوَارِ اَمْدَن وَجَمْعَ شَدَن بَاهَم *
 تَأَلِيْفَ سَاوَارِي دَادَن دُو جِيْزَرِ اَوْ جَمْعَ كَرْدَن * تَأَلَّفَ لَا زَمَ مِنْهُ * اَنَفَ
 بِالْفَتْحِ يَمِيْنِي * وَادَلْ هَر جِيْزَ * اُنُوْفَ جَمَاعَتِ * رَوْضَةُ اُنُفٍ بِضَمِّتَيْنِ
 مَرْمَرِغَزِ اَوْ سَنُوْر نَارِ سِيْدِ * اَنَفَ وَانْفَةَ بِالتَّحْرِيرِ فِيهِمَا نَنْكَ دَاشْتَن * اَزْمَع *
 اُنُوْفَ بِالْفَتْحِ نَعْتِ * اَنَفًا بِالْمَدِّ وَكَسْرِ اَلْنُونِ اَكْنُوْنِ * اِتْتَنَافَ اَزْ سَرَكَرْتَنِ
 كَارِ * وَآغَا زَ كَوْدَن * اَفَّةَ بِالْمَدِّ اَسِيْبَ وَرَنَجِ * آفَاتِ جَمَاعَتِ *

فصل الناء
 نَحَفَ بِالضَّمِّ هَدَبُهُ * نَحَفَ بِالتَّحْرِيرِ الْهَاءُ جَمَاعَتِ * اِنْحَافَ تَخَفُهُ دَادَن * نَحَفَ
 تَرْفَهُ بِالضَّمِّ نَا زَكِي اَزْ نَعْتِ وَآسَاشِ * تَرْفَ بِالتَّحْرِيرِ الْهَاءُ جَمَاعَتِ * تَرْفَ

بالتحريك مصدر منه * اِتراف بنعت پروردن * مُتَرَف بفتح الراء تنكروني *

تَلَف بالتحريك هلاكي * و هلاك شدن * از سمع * مُتَلَف بالكسر بسيار تلفي

تَبَف كند * اِتلاف هلاك كردن * تَنَوَف بالفتح بيا بان *

فصل الثاء

ثَقِف بالفتح ياقن * از سمع * و خَلَّ ثَقِيفٌ سرکه تيز * ابو ثَقِيف كنيته

سرکه * تَثْقِيفٌ راست و درست نمودن نيزه *

فصل الجيم

جَحَفَ جَرَف جَحْفَةً بالضم نام جائي ميدان بگردد منته كه يقيقات اهل شام است * جَرَف بالفتح

كاویدن زمين * اِضْرَب * جُرَف بالضم و بضم تين آب كند * و كناره دريا *

جَف اجمراف از بن بر كندن * جَعَلَفَةً جَعَلْتُ فِدَاكَ كَفَن * جَفَّاف بالفتح

جَلَف و جُفُوف بضم تين خشك شدن * اِضْرَب * جَلَف بالكسر مرد درشت و تند خو *

جَنَفَ بالتحريك ميل كردن * و ستم نمودن * از سمع * جَوَف بالفتح شكم *

و درون هر چيز * اُجَوَان شكم و فرج * جِيْفَةً بالكسر مردار بوي گرفته *

جِيْفَ بالتحريك اليااء جماعت *

فصل الحاء

حَنَفَ حَذَف حُتُوف جماعت * حَذَف بالفتح انداختن چيزي *

حَرَف از ضرب * حَرَف بالفتح كرايه * و تيزي هر چيز * و يكي از حروف هجا * و كاهه *

كه بالوضع

که بالوضع * لات کند بر معنی غیر مستقل * و ناکه استوار بار یک میان *

جُرُوف جماعت * جُرُوفه با کسر پیشه * حَرَف بالتحریر الثاني جماعت *

حَرِيف بارو هم پیشه * الاحراف و احریر اف میل کردن * و بر کشتن *

حشَف حشَف

حشَف بالتحریر يك خرمای بکسر حَف بالفتح کرد چیزی در آمدن * از نصر *

مَحْفَاف بکسر المیم و فتح الحاء با رکبیري قبه ضد هودج * احشاف احاطه کردن *

حَقِيف حَقِيف

د کردا کرد بر آمدن * احقیفاف خم شدن ريك توده و ماء نر * حَلَف بالفتح

و ککتف سو کند * و سو کند یاد کردن * از ضرب * حِلْفَة با کسر للمرة

و بالفتح للنوع * حَلَف با کسر و حَلِيف هم عهد و هم سو کند * نعت * احلاف

حيف

و تحليف سو کند دادن * حيف بالفتح ستم و جور کردن * از ضرب *

فصل الخاء

خندف

خندف بکسر الخاء و اندال لقب زني از جدات رسول صلى الله عليه وآله

خرف

که نام آن ایللی بود * خرافة بالضم نام مردی پری زده که از پریان چیزهای

عجیب میکند * و ازین جهت عرب هر سخن را که باور ندارند و بیهوده دانند

گویند * هذا حديث خرافة * خرافات بالضم جماعت و انسانهای غریب

که از آن خنده آید * و خرافه با طاء * خُرُوف بالفتح بود * خَرَف بالتحریر

کم عقل شدن * از جمع * خَرَف بکسر الثاني نعت * مُخَرَف با کسر

خسف

و فتح الراء میوه دان * مَخَارِف جماعت * خُسُوف بضمین

خطاف

فرود شدن * و کم شدن روشی ماء * از ضرب * خَسَفَ بالفتح کمی * خطاف بالفتح بودن *

خف

از سمع * اختطاف مثله * خَطَفَ بالفتح للنوع منه * خَفَّ بالضم موزة * و سبَل شتر *

خلف

أَخْفَفَ جماعت * خِفَّةً بالكسر سبکی * و سبَل شدن * از ضرب * خَفَّ

بالکسر و خفیف سبک * نعت * خُفُوفٌ بضمین سبک شدن * و بزودی رفتن *

تَخَفِيفٌ سبک کردن * اِسْتَخَفَفَ مثله * و سبک شمردن * خَلَفَ

یا لفتح سپس * و سخن تبا و خطا * أَحْلَفَ جماعت * و بالتحرک فرزندان *

و آنکه سپس کسی آید * و بالکسر سر پستان ستور و سر دم * أَحْلَفَ ایضا جماعت *

خِلَافَةً بالكسر ولی عهد کردن * از نصر * حَلِيفَةً بالفتح ولی عهد * و حافظ *

خِلَافٌ بالكسر درخت بید * و آسنین قیص * إِخْلَافٌ خلاف کردن و عده *

و بدل دادن مال * و آب بر کشیدن * وَغَالِ أَخْلَفَتِ النجومُ إِذَا أَهْلَتِ السَّيِّئَةُ *

اِخْتِلَافٌ آمد و شد داشتن * و کونا کونا شدن * و هابکن یکر خلاف کردن *

اِسْتِخْلَافٌ خلیفه کردن کسی را بجای خود * نَحْلِيفٌ پس گذاشتن *

تَخْلُفٌ سپس ماندن * مُخَالَفَةٌ و خِلَافٌ با کسی خلاف کردن * و مخالفة

خوف

الرَّجُلَيْنِ پیش و پس کردن پایها و کنا به است * رِقَصٌ * خَوْفٌ و مَخَافَةٌ

بالفتح و خِيفَةٌ بالكسر ترس * و ترسیدن * از سمع * إِخَافَةٌ و تَخَوُّفٌ ترسانیدن *

خیف

خَيْفٌ بالفتح جای بلند * و نام جائی بمکه * مَسْجِدُ الْخَيْفِ نام مسجدی در مکه *

و بالتحرک سبید و سیاه شدن اسپ * اَرْسَبَ * أَخِيفٌ و خَيْفًا * نعت منه *

بنو

بَنَوَ أَخْيَافَ بِالْفَتْحِ بَرَادِرُهُنْ أَزِيكَ مَا دُرُوذُ وَبَدْرُ * وَقَوْمُ أَخْيَافَ * اِي

مختلفون في الاصل منتفون في الحال *

فصل الدال

دلف

دَلَفَ بِالْفَتْحِ وَالتَّحْرِيكِ أَهْمُهُ رَفْتَنَ بِرَفْقَةٍ بِمِثْرَانِ * وَبِشِشِ آمَدَنَ لَشْكُرٍ

دلف

حَرْبٍ * اِزْضَرْبَ * دَلَفَ بِالتَّحْرِيكِ بِمِثْرٍ مَلَاظِمَ * وَبِمِثْرٍ شَدَنَ * اِزْضَمَّ * اِي

دوف

دَلَفَ بِفَتْحٍ اَوَّلَ وَكُسْرَ ثَانِي نَعْتٍ مِنْهُ * اِنْفَافَ بِمِثْرٍ كُرْدَنَ * وَبِمِثْرٍ كُرْدَنَ

شَدَنَ * مُتَعَدِّ وَلاَظِمَ * دَوَفَ بِالْفَتْحِ تَرَكُّدَنَ دَوَارًا بِآبَ * وَوَدَنَ * اِزْضَمَرَ *

فصل الراء

رأف

رَأَفَ بِالْفَتْحِ سِيَّارَ بَخْشُودَنَ * وَمُهْرَبَانِ شَدَنَ * اِزْكَرَمَ وَفَتْحَ * رَعُوفَ بِالْفَتْحِ

رجف

نَعْتٍ * رَجَبَ بِالْفَتْحِ وَرَجَفَانَ بِالتَّحْرِيكِ جَنْبِيدَنَ * اِزْضَمَرَ * رَجْفَةَ بِالْفَتْحِ

الْمَرْزُ * اِرْجَافَ خَبَرِ هَايَ دُرُوعَ اِفْكَدَنَ * وَبَكَارِي دُرُوشَدَنَ * هَرَجَفِينَ

ردف

بِالضَّمِّ وَكُسْرٍ الْجِيمِ عَلَى صِيغَةِ التَّنْثِيَةِ طِمَسَتْ وَاقْتَابَهُ * رَدَفَ بِالْكَسْرِ مِثْلَهُ *

وَهَرَجَهُ دَرِيسَ جِيزِي مَلَاظِمَ بَاشَدَ * اَرْدَافَ جَمَاعَتٍ * وَبِالتَّحْرِيكِ دَرِيسَ

كَسِي نَشَسْتَنَ * اِزْضَمَّ * رَدَافَ سِيسَ نَشَانْدَنَ * اِسْتَرْدَافَ اِزْضَمَرَ

رشف

نَشَانْدَنَ خَوَاسْتَنَ * رَشَفَ بِالْفَتْحِ مَكِيدَنَ * اِزْضَمَرَ وَضَرْبَ * اِرْشَافَ مِثْلَهُ *

رصف

رَصَفَ بِالْفَتْحِ پَایِ بَرِ پَایِ پِچِیدَنَ * اِزْضَمَرَ * اِرْعَافَ پَرِ كَرْدَنَ مَشَكَ *

رغف

رَغِيفَ كَرْدَنَ * رُعْفَانَ بِالضَّمِّ جَمَاعَتٍ * رَفَ وَرَغِيفَ بِالْفَتْحِ دَرِخْشِيدَنَ *

از ضرب * اَرْهَاف تیز کردن تیغ * رَبِّف بکسر زمین با کشت و علفناک *

فصل الزاء

زَحَف بِالْفَتْح لشکروند * سوي دشمن * زَحَفَة آراسمن کلام باطلا *

زُخْرَف بضم الزاء والواء زرو هرجه آید باشد * زُخَارِف جماعت *

زَخَارِفُ الدُّنْيَا آرایشهای دنیای * زَف بِالْفَتْح فرسندان عروس بخانه شوی * از ضرب * زَمَّ

شَنَاب و بشناب رفتن * از ضرب * زَلَقَة بالضم و زُلْفَى بالضم و التقصیر نزدیکی * و منزلت *

از زَلَف نغمه کردن * و نزد یک آمدن * مُزَكَلَقَة بکسر اللام نام حائلی بکد *

زَبَف بِالْفَتْح کاسد و ناروا شدن درم * از ضرب * و ناروا * زُبُوف جماعت *

زائِف نعت * تَزَيَّف ناروا شدن *

فصل السين

سَجَف بِالْفَتْح و الکسر پرد * سَجُوف جماعت * اِسْرَاف بی اندازه *

و بر کذا فخرج کردن * اِسْعَاف روا کردن حاجت * مَسَاعِفَة

سازواری کردن * اِسْعَاف نزدیک کشیدن * و متغیر شدن * و بِغَالُ اسف وجهه

التورای ذرعها یعنی ریخته شدن نور بر روی او * سَف بالتحریر در گذشتن *

از ضرب و پدران در گذشته * و نوبی از بیع که بهایش دهده سالقه کرانه کردن

و دوش * سُلَاف و سُلَافَة بالضم فیهما دهر * و آنچه چکد از شیر * انک پیش

از فشاردن * و خلاصه چیز * سِلَف الرُّجُل با کسر هم زلف مرد * اِسْلَاف

بمع سلف کردن * و بها پیش دادن * استسلاف بها پیشگی گرفتن * مسداقة

سوف . بالفتح دوري و بعد * سوف بالفتح و فتح الغاء على البناء كلمة تدل على الاستقبال

سيف . البعيد سيف بالفتح شمشیر * سیوف جماعت *

فصل الشين

شرف . بالتحریر يك بلندي و بزرگي و بزرگ شدن * ازكرم * شريف نعت *

اشراف جماعت * اشراف بلند شدن * و بر آمدن * استشراف چشم

برداشتن تا در چیزی نگرده * و دیدن * و دست بالای چشم داشتن چنانکه

قادت دیدن است از دور * مشارقة قریب کشی * و بر چیزی مطلع شدن *

شطف . بالتحریر يك تنكي و خفي * شعف بالتحریر يك بیمار و شیفته گردانیدن * شطف شرف

شغل . كشغول کردن * از فتح و سمع * شغل بالفتح فریفته گردانیدن * از فتح * شغل

شك . بالفتح لاغر کردن غم تن را * از نصر * شقوف بضم تین لاغر شدن

شني . و ظاهر کشنی * از ضرب * اشتفاف خوردن تمامی آب جام که پس خورده نهاند *

شوف . استشفاف دیدن * شوف بالفتح زدودن * و بارانستن * شوف

از نصر * و يستعمل جها لا تشوف بر آمدن بر چیزی تا بنگرد *

فصل الصاد

صحف . صحفة بالفتح كاسه بزرگ * صحاف باکسر جماعت * صحيفة نامه و کتاب * صحف

صحف بضم هاء و صحائف جماعت * تصحيف خطا کردن در نوشته *

فصل الضاد

ضعف بالفتح و بضم سست و نا و ائ و سست شدن * از کرم * ضعیف نعت * استضعاف
ضعف بافتن * و ناتوان شمر * تصاعف دو چند شدن * ضعف بالتحرک
حرکت عیال * و مخفی حال * و حاجت * ضیف بالفتح مهمان * واحد و جمع *
و قد یجمع علی اَصیاف و ضیوف و ضیمان * ضیافة بالكسر مهمان شدن * ارضوب *
اضافة مهمان داشتن کسی را * و نسبت دادن چیزی را چیزی * و مضاف
کردن اسمی بسوی اسمی * استنصاف طلب کردن مهمانی * و زیاده نمودن *
قتیيع مهمان شدن * ضیقن بالفتح مرد طنبلی یعنی کسی که بی طلب
میزبان همراه مهمان رود *

فصل الظاء

طَرَف بالفتح چشم * و نگرستن * از ضرب * و چشم بر هم زدن * طَرْفَة بالفتح
المرّة منه * طَرَف بالتحرک کرانه * اطراف جماعت * طُرْفَة بالضم نور
شکفت * طَرَف بتحرک العین جماعت * طَرافة بالفتح نوشدن * از کرم *
طَرِيف نعت منه * طَرِيف جماعت * طَارِف مثل طرف خلاف تالاف
تلین * طَوَارِف جماعت * طَرَف بالكسر اسب کرامی و نجیب الطرفین *
و آب * طَرَف از ادیم * اطُرُوفَة بالضم معنی طُرُنَة * اطراف طرفه
نظافة با * عجیب و نو آورده * مَطَرَف بالضم و فتح الرء چادر خزن منقش *

طواف طواف جماعت * طَوَّرَف نوجستن * طَوَّرَف بالفتح کپیة جیزی کشتن * طَوَّاف و طَوَّاف و مَطَّاف بالفتح ی الکلمه مثله * و غائط کردن * از نه * طَوَّافان بالضم باران و آب که از زمین برآید و همه چیز را غرق کند * طَائِفَه گروهی از هر چیز * طَوَّائِف جماعت * اِطَّافَة کرد جیزی در آمدن * و فرود آمدن * تَطَوُّف کرد بر آه .

طَیْف طَیْف بالفتح خیال خواب * و آمدن خیال بخواب * از نصر و ضرب *

فصل الطاء

طَرَف طَرَف بالفتح آورد و غنور * طَرُوف جماعت * و زبرکی * طَرِافَة بالفتح زبرک شدن * از کرم * طَرِيع نعت * طَرِاف جماعت * طَلَف بالکسر سم شکا ذنبه * طَلَس سم کاو و کوسبند و جز آن * و بالفتح پا راستی * و خود را از هوای نفس بازداشتن * از ضرب *

فصل العین

عَرَف عَرَفَة و عَرَفَان بالکسر فیهما و مَعْرِفَة بالفتح و کسر الراء شناخت * و شناختن * از ضرب * و مَعْرِفَة ابضا کلمه که دال باشد بر معنی معین * عَرَف بالضم شناختن * و نیکوئی * و نال اسپ * اَعْرَاف جماعت * عَارِف مرد دانا و شکیا * عَرُوف بالفتح و عَرَّاف بالفتح و شد الراء بسیار دانا * و طبیب * هَارِفَة عطا * عَوَارِف جماعت * مَعْرُوف مثله * و نیکوئی * انداختن * و قوم مَعَارِف مردمان شناخته و مشهور * مَعْرَف بفتح المیم و الباء کردن *
ت

ظاهر شود * يقال امرأته حسنة المعارف اي الزوج و ما ظهور منها * عَرَفَ
 بالفتح بوی خوش * عَرَفَ بالتحریر روزنهم از ما * ذی رَحْمَةٍ * عَرَفَات
 بالتحریر جای توقف کردن ^{مجاور} یعنی * و هو اسم فی لفظ الجمع و لا یجمع *
 حَرَاف اقرار کردن بکنا * استَعْرِف طلب شناسائی نمودن * تَعْرِيف
 در عرفات مقیم بودن * و شناسا کردن * و آگاهانیدن * و معرفی کردن *
 تَعْرِف معرفت جستن * و تفحص کردن * تَعَارَف یکدیگر را شناختن *
 عَزَّوَف بضمتین روی بر تافتن از چیزی * از نصر * عَزَّوَف بالفتح نعت *
 عَسَف بالفتح راه رفتن * و جور کردن * از ضرب * عَسُوف بالفتح سبهار
 نعت * عَصَف بالفتح باد سخت جستن و وزیدن * از ضرب عاصِف نعت *
 عَطَف بالفتح میل کردن * و محن را بسختی دیگر باز گردانیدن * و مهربانی
 کردن * از ضرب * عَاطِف و عَطُوف نعت * عَطَف بالکسر جانب
 اسْتَعْطَف مهربانی خواستن * اِنْعَاطَف میل کردن * عَقَّة بالکسر
 و عَقَاف بالفتح پارسائی * باز ایستادن از بدی و حرام * از ضرب * عَقَّ بالفتح
 و عَقِيف نعت منه * عَقِيف پارسائی نمودن * عَكُوف بضمین مقیم بودن
 و پیاره * و روی آوردن * از ضرب * اِعْكَاف در مسجد مقیم بودن * و بازداشتن
 از ضرب * اِنْخِرَاج بغير ضرورت از مسجد * عَلَف بالفتح خو رش دادن *
 عِلْف بالضم و شد اللام المفتوحة پدر عقیل شاعر * عَنَف بالضم

عَرَفَ

عَسَفَ

عَصَفَ

عَطَفَ

عَفَ

عَكَفَ

عَلَفَ

عِنَفَ

درشتی * و درشتی نمودن * از کرم * عَنِيف نعت * عَهْقَرَان الشَّيْ بضم العين

والقاء اول جیز و آغاز آن * تَعْنِيف سرزنش و عودن * عَوْف بالفتح حال *

و نوز * اُمُّ عَوْف ملج * و نام زنی * عِیَافَة داشتن * و کراهت نمودن

و ناله گرفتن * مرغ * اِضْرَب و سمع * عَبُوف بالفتح نعت منه * عَائِف کاهن * و

تَعِيف ناله گرفتن * مرغ *

فصل الغین

غَدَا ف بالضم زاغ سیاه * اَغْدَا ف فرو هشتی زن بر روی پرده را * و شب

ثاریکی را * و صیاد دام * و اِغْرَقَ بالضم یک مشت * و پرواره * و بیخا نه کوچک

بیلاهی بام که در آن دریاها هر طوری باشند * اِغْتَرَف آب بهشت بر کوفتی *

تَغَطَّرَ تکریم کردن *

فصل الفاء

تَغْوِیْف چادر یا خطهای سپید با فتن * بَرُّ مَغُوف بفتح الراء الشدیده

چادر نیک منمشر *

فصل القاف

قَدَف بالفتح بیدی نسبت کردن * و انداختن هتک و جز آن * اِزْهَبْ

قَدِیْقَة انداخته شده * قَدَا تَف جماعت * قَدَا ف یکدیگر انداختن

و دشنام دادن * نَزَقَة بالکسر تهمت * و عیب * قَرَف بالفتح نبرداری * و لُطْف از حدای

عوف

عریف

غدف

غرف

غطرف

قوف

قذف

قرف

مهمت موهبی * از ضرب * اَقراف کسب کردن و متمم شدن * تشف
 بالتحريك پليدي * و تنكي عيش و بد حال * و منغير شدن روي ارا فلاس * از مع *
 تَقَشَف بانه قوت زندگاني کردن * قَطَف بالفتح بریدن خوشه انكور *
 و كام تنك زدن * از ضرب * قَتَّاب لكسر خوشه بریده * قَطُوف جماعت *
 حُرُوف بالفتح اسب تنك كام آهسته رو * قَطِيفَة چادر پيچید * و نان كوزنده
 و لوزينه * قَطَائِف جماعت * انطاف ميو * جیدن * فَتَقَفَة ا رسر ما
 لوزیدن * قَوَف بالفتح بآثار شناختن حال مردم * و الاسم التَّيْبَة بالكسر *
 از نصر * قَائِف نعت منه * تَقْوِيَف حسب و نسب و حاجت خود ايان کردن *
 و منه * الْمَقَام عَلَى الْعَاذِلِ اي مرد غريب كه ببيان حالات از حسب و نسب
 و حاجت خود كند * و اصله مَقَوَف قلبت الواو ياء اعلى خلاف القياس
 اللحنين * و قيل على اصله ماخوذ من القيانة بمعنى مردم آثار شناس و بقرانه
 در بابنده اشيا *

فصل الكاف

كَتَف بالفتح و بالكسر و بفتح اول و كسر ثاني شانه * كَتَاة بالفتح سطر *
 و زفت شدن * از كرم * كَثِيف نعت منه * كَسَف بالفتح بریدن پاشنه شتر *
 و آب کردن جامه * از ضرب * كَشَف بالفتح دور کردن غم * و ظاهرنمودن *
 قَطَاة بالكسر با كشاف ظاهر كشتن * و دور شدن غم * و برهذه شدن * كَشِيف

بسیار کشاد و پدید آوردن * مَكَاشِفَةً بِالْكَسْرِ آشکارا چنگ کزبان * وظایف

نمودن دشمنی * كَفَّ بِالْفَتْحِ بجماعت * و باز ایستادن * و باز

داشتن * اَنْصَرُ و يُقَالُ دَعَى كَفَّافٍ بِكَسْرِ الْفَاءِ عَلَى الْبِنَاءِ * و کفافا یا نصب

عَلَى الْخَالِيفَةِ یعنی بگذارد و سرادر حالیکه باز ایستند * اَرْمَنُ و مِنْ بَارِ مَانِدَةً اَلَمْ

اَزْتُو * كَفَّضَ الصَّيَّانَ بِالْكَسْرِ دَامَ صِيَادَ * كَفَّافٌ بِالْفَتْحِ رُو زَكَوَار * و اَلْمَاز * *

اِسْتَدْفَافٌ طَلَبٌ مَنَعٌ كَرْدَن * كَتَفَفَ بازداشتن * كَلَّفَ بِالضَّمِّ رَج * *

و د شواری * كَلَّفَ بِتَحْرِيكِ الْعَيْنِ جَمَاعَت * كَلَّفَ بِالْتَحْرِيكِ حَرَضَ شَدَن

بکاری * اَرْسَعَ * كَلَّفَ بِكَسْرِ الْعَيْنِ نَعَتْ * تَكَلَّفَ بِنَدَائِهِ طَاقَتِ كَارِ مَرُودَن

کسی را * و کاری از کسی درخواستی که موجب رنج او بود * تَكَلَّفَ بِنُحْوِهِ

گرفتن کاری بی فرمودن کسی * و رنج بر خود نهادن * كَتَفَ بِالْفَتْحِ نَكَاهَدَ اشْن * *

اَزْ نَصْر * كَتَفَ بِيَدِ الْخَلَا * وَخَوَانِكَا شَتْرَكَ اَزْ دَرِخْتِ وَ شَاخِ سَارَنْد * كَوَفَّةٌ

بِالضَّمِّ شَهْرِيٌّ مَعْرُوف * كَهَفَ بِالْفَتْحِ غَار * و پناه * كَهُوفٌ جَمَاعَت * *

اَصْحَابُ الْكُهَفِ چند کسان از اولاد بنی اسرائیل که در غار کوهی پنهان

شدند * كَيْفَ بِالْفَتْحِ وَفَتْحِ الْآخِرِ عَلَى الْبِنَاءِ چگونگی * ظَرْفٌ مَبْهُمٌ غَيْرٌ مَتَمَكِّن * *

فصل الثامن

لَحَافٌ بِالْكَسْرِ قَوَاكِنْد * اَلْحَافُ سَتِيهِدَن كَدَام * و پوشانیدن * اَلْتَحَافُ

جَمَاعَةٌ دَرِخُودِ پِیچیدن * اَلطَّافُ بِالضَّمِّ نَوْمِيٌّ وَ نَازِكِيٌّ دَرِكَار * و لَطَفٌ

اَزْ خَدَا * *

اَلْطَّافُ تَلَانِي مَعْنَى تَوَفِيقٌ وَهَرَبَانِي * اَلطَّافُ جَمَاعَتٌ * طَبِيفَةٌ نَيْكَةٌ *

وَكَلَامِي مَخْضَرٌ دَر تَايَسْتَنُ حَسَنٌ وَخَوِي مَعْنَى * لَطَافٌ جَمَاعَتٌ * اَلطَّافُ

لَف

نَكُوئِي كَرْدَن * لَطَّافٌ نَرْمِي كَرْدَن * مُدَا طَفَّةٌ نَكُوئِي عَوْدَن * لَفٌّ بِالْفَتْحِ

دَر پِچِيدَن * اَز نَصَر * لَفِيفَةٌ پِچِيد * نَعْت * لَفَافٌ جَمَاعَتٌ * لِفٌّ

بَا لَكْسَر كَرُو * مَرْدَم * يُقَالُ مَنْ لَفَّ لِقَوْمٍ اَي كَسِي كِه دَر پِچِيدَن بَكُرُو * اَوْ شَان *

اَللِّفَافُ خُود رَا دَر جَا مَه پِچِيدَن * وَبِهِم دَر شَدَن كِيَا * وَشَاخَهَاي دَر خَت *

لَقَف

لَقَفٌ بِالْفَتْحِ سَبَكُ فَرَا كَر فَنَن * اَز سَمْع * تَلَقَّفَ زُود فَرَا كَر فَنَن *

لِيف

لِيفٌ بَا لَكْسَر بُو سَت دَر خَت خَر مَا * لِيَفَّةٌ يَكِي *

فصل النون

نَحَفَ نَزَفَ

نَحَفَ نَزَفَ بِالْفَتْحِ لَاغَرِي * وَنَزَار شَدَن * اَز كَرَم * نَحِيفٌ نَعْتٌ مِنْهُ * نَزَفٌ

بِالْفَتْحِ خَشَكُ شَدَن هَمَهْ آبُ جَاه * وَبَر كَشِيدَن تَامُ آبُ آن * لَا زَمٌ وَتَعَدُّ *

نَصَفَ

اَز ضَرْب * اَصْنَفُ نَزَفٌ بَر كَشِيدَن هَمَهْ آبُ جَاه * نِصْفٌ بَا لَكْسَر وَنَصِيفٌ

فِيهِ * نَصْفَةٌ بِالْخَرِيدِ دَاد * اِنْصَافٌ دَاد دَادَن * وَرَاسَتِي نَمُودَن *

اِنْصَافٌ دَاد يَافَتَن * وَاز كَسِي حَقُّ خُود كَر فَنَن * تَدَا صَفٌ اِنْصَافٌ دَادَن :

نَطَفَ

يَكْدِي كَر * وَدُو حَصَهْ بَر اَبَر شَدَن * نَطْصِيفٌ بَدُو نِيمِ كَرْدَن * نَطْفَةٌ بِالضَمِّ آبُ صَائِي *

وَ آبُ * نَطَفٌ بِالْخَرِيدِ كَچِيدَن * وَرَوَانُ شَدَن آبُ * اَز ضَرْبٍ وَنَصَر *

نَظَفَ نَفَ

نَظَافَةٌ بِالْفَتْحِ پَا كِيَزَكِي * وَ پَاكُ شَدَن * اَز كَرَم * نَظِيفٌ نَعْتٌ * نَفَفٌ

زیف بالفتح هوا و فراخی میان دو کوه * عَبَدَ مَنْابٍ يَفْتَحُ الْمَيْمَنَ جَدِ جَارِهِ
حضرت رسالت مآب که شریف العرب و العجم بودند در جاهلیت * اِنْفَاقُ
زائد شدن * يُقَالُ اِنْفَاقَتِ الدَّرَاهِمُ اَي زَادَتْ * تَنْيِيفٌ مثله *

فصل الواو

وجف وصف اَيَجَافَ دَوَانِيدِن سَتُورِ را * وَصَفَ بِالْفَتْحِ صِفَةً بِاَلْكَسْرِ كَعَدَّةٍ سَتَابِشٍ *
وژدا کردن * از ضرب * و حالت * و سیرت نیک باشد تا بد چون علم و جهل
و جز آن * اَوْصَافٌ جماعت * وَصَّافٌ بِالْفَتْحِ وَالشَّدَادَةُ اَوْصَافُ
وظف اَشْيَا * تَوَاصَفَ بِهِمْ وَصَفَ كَرْدَن * وَظَيْفَةٌ بِالْفَتْحِ رُوزْمَر * اَرْطَامُ
و خدمت و کار و ذکر * و جز آن * وَظَيْفَاتٌ وَظَائِفٌ جماعت * وَظَائِفٌ
و قف بَارِيكِبِي سَابِقِ وَذِرَاعِ سَتُورِ * تَوَظَّيْفٌ وَظَيْفَةٌ نِهَادَن * وَتَوَفُّوهُنَّ وَتَوَفُّوهُنَّ
بضم تین دانستن * و ایستادن * و باز داشتن * لازم و منع * از ضرب * وَتَفَّ
و القف مثله و دستیان از ندان نید و جز آن * وَاقِفٌ نَعْتٌ * وَتَوَفُّوهُنَّ اَبْضَا
جماعت * وَنَفَقَةٌ بِالْفَتْحِ مَصْدَرُ النَّوْعِ * مَوَاقِفٌ بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْاِفَاطِ ظَرْفٌ *
مواقف جماعت * تَوَقَّفٌ دَرَنَكِ كَرْدَن * اِسْتِيقَافٌ طَلَبُ رُفُوفِ
و کف وَكُفٌّ بِالْفَتْحِ چکیدن سقف از باران * از ضرب * اِسْتِيقَافٌ

سقف چکیدن خواستن *

فصل الهاء

هفتف

هتف بالفتح آواز * و آواز دادن * و خواندن * از ضرب * هتف
 نعت منه * اَهْداف بلند برآمدن * و نشانه شدن * اِهْتِهْداف مثله *
 هَرْف بالفتح غلو کردن در مدح و ثنا * از ضرب * هَيْف بالتحریر بار یکی میان *
 هَرْف هیف

باب القاف فصل الهمزة

اِراق با کسر کرختن بنده * از سمع و منع * اَبِيق نعت منه * اَرَق
 بالتحریر بی خوابی و بی خواب شدن * از سمع * اَرِق بکسر الثاني نعت
 منه * تَارِيق بی خواب کردن * اَفَق بالضم و بضمین کرانه آبادی و عالم *
اِناق جماعت * تَأْتَق درخشیدن * اِتْلَاق مثله * اِنَق بالتحریر
 شادی و شادمان شدن * از سمع * اِنِيق ای حسن مجیب * تَأْتِق نیک فکر بستن
 در کاری * اِنُوق بالفتح جانوری ست مردار خوار * و غیره اَعَزَّ مِنْ بَیْضِ الْاَنُوقِ
 یَضْرَبُ فِي الْحَالِ لَانِ اَوْ كَارَهَا تَكُونُ قِرُوسُ الْجِبَالِ وَاللِّدَالِ وَالْاِمَاكِنِ
 الصَّبَةِ الَّتِي لَا يَقْدِرُ احَدٌ اَنْ يَذَالَ بِهَا *

فصل الیاء

بَذَق بالفتح پیاپی * بَيِّذَق بفتح الیاء و الذال مثله * و کودک سبک سپرد *
بَرَق بضمین درخشیدن * از نصر * بَرَق بالتحریر خیر * شدن چشم *
 از مخرج * بَرَق بالفتح درخش * بَرُوق جماعت * بَارِق مثل بَرَق * اَبْرِيق
 بکسر الهمزة و الراء مظهر و آغشا به * اَبَارِيق جماعت * و همشیر آبدار

ودرخشند * بِسَقِّ بالفتح با لیدن درخت * از نصر * بِاسِقَّة درخت خرماد
 بِسَقِّ با سَقِّ بفتح الباء والشین طائر بی شکری معروفه * معرب با شه * و قد
 يَكْسِر شينَه كما يظهر من المقامات الحربية الخ قانية الارشاق بكسر الشين *
 بِصَقِّ بالفتح خدواند اختن * از نصر * بِصَاق بالضم خدو * وبالسین والزاء
 ايضا كذلک * بَقَّة بالفتح وشد القاف پشه * بَنَّق بضم الباء والذال
 گوی کلین که با هم اندازند * بَنَّقَة بکی * و پدر قبیله ازیم *

فصل التاء

تَأَنِّ بالتحريك پر خشم شدن * از سمع * تَمَقَّق بكسر التاء پر خشم و بیدی
 شنابنده * نعت * اَتَانٌ پر کردن مشک از آب * تَرَقُّوة بالفتح وضم التاء
 استخوان میان کردن و گوش * و جنبه کردن * تَرَأَّقِي جماعت * تَوَقُّوَنَ
 بالفتح فیهما آرزو مند شدن * از نصر *

فصل الجیم

جَرَدَقَة بالفتح زان کرده * * معرب *
 جردق

فصل الحاء

حَبَقَّة بالفتح تیز * حَمَق بفتح الاول وكسر الثاني تیز دادن * از ضرب * حَمَقَة
 بكسر تین وشد القاف مرد کوتا * قد حَمَقَة بالتحريك سیاهی چشم * أَحْدَاق
 جماعت * حَدِيقَة مرغزار با درخت * حَدَائِق جماعت * أَحْدَاق
 کرده

حذق

حذق در آموختن و احاطه کردن * تَحْدِيقٌ تیزنگریستن * حَذَافَةٌ
با لفتح برک شدن * و نیز در یافتن کودک * از ضرب * حَاقٌ نعت *

حرق

حَرْقٌ بالفتح سوختن * از نضر * حَرْقَةٌ بالضم سوختن * حَرْقٌ بتحریر
العیب بجهالت * حَرِيقٌ سوخته * و آتش * وَجْهٌ * إِحْرَاقٌ سوختن *
إِحْتِرَاقٌ لازم منه * و کنایت میکنند از برآمدن ریش * تَحْرِيقٌ

حس

برهم سائیدن دندان از خشم * تَحَرَّقٌ سوخته شدن * حَقٌّ بالفتح ثابت
شدن * و واجب کردن * از ضرب * رانجه ادای آن واجب باشد * حُقُوقٌ
جماعت * و نامی از نامهای الهی * و معنی لائق و سزاوار * حَقِّقٌ و أَحَقُّ

مثله * و کلام درست * حَقِيقَةُ ذات * و حالت * و ضد مجاز * حَقَّاقٌ
بجهالت * حَقَّةٌ بالضم چیزی کرد * حَقٌّ با کسر شتر چهارم سال رسیده *

حَقَّةٌ بالتاء مونث منه * إِحْقَاقٌ باقی شدن * تَحْقِيقٌ درست و راحت
کردن و گفتن * تَحَقُّقٌ درست شدن * اِسْتِحْقَاقٌ سزاوار شدن * حَلْعَةٌ

حلق

بالفتح اندک کرد و مستدبر باشد * حَلَقٌ بالفتح نای کلو * و موی سبزدن *
از ضرب * حَالِقٌ نعت * دگر * و جای یلند * تَحْلِيقٌ بلند کردن مرغ در هوا *

حولق حلق

حَوْلَقَةٌ لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ لا بالله گفتن * حَمَقٌ بالضم و بضه نیکو روی عقی *
حَمَاقَةٌ بالفتح مصدر منه * از کرم و سح * أَحْمَقٌ نعت * و نَوْمٌ حَمَقٌ

حمایق

بالفتح و التصور * الْبُهْمَةُ الْكَمَّاءُ بالفتح و الهمزة تحریره * حَمَامَةٌ چشم

حنق

نكشادن * وبنظر تيز دیدن * حَنَقَ بِالْحَرِيكِ خَشَمَ * و عَشَمَ كَرَقَتْنِ از سرخ *

حین

حَنِقَ بِكسر النون نعت * اِحْتَنَقَ بِخَشَمَ آوردن * حَشِيْقَ بِالْفَتْحِ فَرَدَ آمدن

بلا و مکروه * از ضرب * و بنعدی بالهاء *

فصل الخاء

خرق

خَرَقَ بِالْفَتْحِ دریدن * از نصر و ضرب * خَرَقَةً بِالْكَسْرِ پاره * و جامه پاره *

و ده * و پاره ملج * خَرَقَ بِالْفَتْحِ زمین فراخ * خَرَقَاءَ بِالْفَتْحِ و ابد مثله *

خَرَقَ بِالْكَسْرِ جَوَانَمَرَد * و خُی * و بالضم کوی * و بالتحريك کول شدن *

از سمع * و کرم * أَخْرَقَ و خَرَقَاءَ نعت منه * اِخْتِرَاقَ كَذِبَتْنِ و وزیدن باد *

خریق

تَخْرِيقَ پاره پاره کردن * اِخْرَاقَ سَرَفَرودا فکندن * و خاموش

بودن * و در مثل است مُخْرِقُ لِبَنَابَعٍ اِی خاموش است تا بجهد و قشمت

خفق

فرست * خَفَّقَ بِضَمِّیْنِ فروشدن ستاره * و سرحقیانیدن از خواب * از ضرب *

خلق

خَافِقَانِ مشرق و مغرب * اِحْقَاقَ بی نیل مراد با زکشتن * خَلَقَ بِالْفَتْحِ

آفریدن * و اندازه کردن پیش از بریدن * و دروغ بافتن * از نصر * و آفریده *

و آفرینش * و آفریدگان * خَلَقَةً بِالْكَسْرِ نهاد و آفرینش * خَلِيقَةُ خَوِي * و

آفریدگان * خَلَائِقُ جماعت * خَلَقَ بِالْضَمِّ و بضمین خوی * و دروغ *

أَخْلَاقُ جماعت * خَلَاقُ بِالْفَتْحِ بهره * خَلَقَ بِالْكَسْرِ كهنة * أَخْلَاقُ

جماعت * أَخْلَاقُ كهنة شدن * و كردن * لازم و متعدد * وَأَخْلَاقُ الدِّبَابَةِ

کنايه

کنایه از اخلال * اخللاق دروغ بافتن * اخایلاق کهنه شدن جامه *

تخلیق کوفتن * و دروغ بافتن * خنق بالضم بیماری خفه * و
 کسورسن که بان خفه کنند * اخنق خفه شدن *

فصل الدال

د نق بالفتح ریختن آب * از نصر و ضرب * ماء دافق آب ریخته شده * و آب مرد
 د قه با کسر باریکی و باریک شدن * از ضرب * د قیق نعت منه * و آرد
 د قیقه کلام مشکل * و چیز لطیف * و باریک * د قائق جماعت * د ق
 بالفتح کوفتن * و آرد کردن * از نصر * اندلاق بیرون آمدن شمشیر
 از نیام بغیر کشیدن * دائق بفتح النون و کسر هاء ناک * معرب *

فصل الذال

ذرق بالفتح سرکین مرغ * ذلق ذلقة بالتحرک فیهما نیز زبان شدن *
 از سمع * ذلق بکسر الثانی نعت * ذوق بالفتح چشیدن * از نصر * مذاق
 و مذاقة بالفتح مثله * رجل ذواق و امرأة ذواقه بالفتح و شد الواد
 فیهما * ای ملول لا یبقی علی حاکه واحدة * اذ ذقة چشانیدن *

فصل الراء

رنق بالفتح بستگی * و سنی ضد التلق * از نصر * رحیق شراب خالص * ررق
 با کسور و ری * و بالفتح روزی دادن * از نصر * رزاق بالضم روستا * و مراد شهر * معرب *

رشق

رُزْدَ اِنَاتِ جَمَاعَتِ * رَشَقْ بِالْفَتْحِ تَبْرَانْدَ اَخْعِي * اَزْ نَصَرِ * اِزْ مَوْجِ *

نعت * وَ سَهَمَ رَاشِقُ اِي مَر شَوْقِ يَعْنِي اِنْدَاخْتَه شَدَه * رَشَا قَه بِالْاَ * اِنْدَا مَوْ نِي كَو قَدْ شَدَن * اَزْ كَرَمِ * رَشِيْمَقِ نِيَكْ قَدْ وَ بَا لَا نَعْتِ * رِ

رفق

نُرمی * وَ نَرْمِي كُردَن * اَزْ نَصَرِ * رُفْقَه بِالْضَمِّ وَ اَلْكَسْرِ كُردَن * هَمْ سَقِي رِفَاقِ

بَا لْكَسْرِ جَمَاعَتِ * رَفِيقِ هَمْ سَفَرِ * رُقُقَاءِ جَمَاعَتِ * مَرُفَقِ بَا لْكَسْرِ وَ فَتْحِ

اَلثَّلَاثِ وَ عَكْسُهَا اَرْفَحُ * وَ اَنْجَه بُوِي نَفْعِ يَا بَنْد * مَرَا فِقِ جَمَاعَتِ * وَ مَرَا فِقُ

اَلْاَنْدَارِ مَنَافِعُهَا * اَرْفَاقِ نُرمی كُردَن * اِرْتِفَاقِ بُو اَرْفَحِ تَكِيَه زَدَن * وَ بِي جِي زِي

رثی

يَا رِي كُرفْتَن * مُرَا فِقَه هَمْ سَفَرِ شَدَن * رِقْ بَا لْكَسْرِ بَنْدِ كِي * رِثَه

بَا لْكَسْرِ تَنْكْ وَ ثَرَمِ شَدَن * اَزْ ضَرْبِ * رَفِيقِ بَنْدِ * وَ نَرَمِ وَ نُنْكَ رُقُقِ بِالْاَ

فَ اَن تَنْكِ * اِسْتَرْ قَاقِ بَنْدِ * كُرفْتَنِ * وَ طَلَبِ بَنْدِ كِي كُردَن * رَمَقِ

بَا لْاَ تَحْرِيكِ بَا قِي جَانِ * وَ اَلْفَتْحِ نَكْرِي سْتَنِي * اَزْ نَصَرِ * رَامَقِ نَكْرَنْدَن * رَوْنَقِ السَّيْفِ

وَ الصَّحَى بِالْفَتْحِ اَبْ شَمَشِيرِ وَ نِي كَو تُيْ اَن * وَ خَوِي رُوزِ وَ نِي كِي اَن *

رؤق

رَقْ وَ بِالْفَتْحِ خَوْشِ اَمْدَن * وَ بَشَكْفَتِ اَوْرَدَن * وَ صَافِ شَدَن شَرَابِ *

اَزْ نَصَرِ * رَائِقِ نَعْتِ مَنَه * رُوْقَه بِالْضَمِّ جَمَاعَتِ * تَرَوْنَقِ فَرْوَه شْتَن

شَبِ تَارِي كِي رَا * رَهَقِ بِالْاَ تَحْرِيكِ دَر رَسِيدَن * اَزْ مَوْجِ * اَرْهَاقِ تَكْلِيْفِ دَادَن *

رهق

رِهَقِ بَا لْكَسْرِ اَبْ دِهَانِ * رَيْقِ كُلِّ شَيْءٍ بِالْفَتْحِ وَ شَدَا لِيَاءِ اَلْمَكْسُورَةِ اَوْ تَحْدِيفُهَا

رینق

اَوْ لَا وَ بَهْتَرَبِنِ هَر شَيْءٍ * اِرَاقَه رِي خْتَنِ خُونِ وَ اَبْ وَ جَزْ اَن * وَ قَدْ يَبْدُلُ اِلَافِ

مَنْ اَلْهَاءِ

كناية فيقال هراق هراقه وقد يجمع بين الالف والهاء فيقال اهراق

تخلو
پور بقاء اوراقہ *

فصل الزرع

زَرْقُكَ لَدْرِيكَ كَرَبِہ چشم شدن * از سمع * اَزَرْقُ وَ زَرْقَاءُ نعت *

وهرگاه در میان روم و عرب عداوت است و اهل روم اکثر از رق چشم

میشوند لهذا عرب ازرق را معنی شد بد العداوة می گیرند و به همین معنی

از اعمال می‌کنند * زَرْقَاءُ اَلَيْهَا مَقَّةٌ نام زنی که مثل میزنند از و يحدث نظر

و اینانی چه او از مسافت راه سد روده اشیا را می دید * زنی با لکسر مشاء

کمدی را به خمر و روغن نگاهدارند * کُمُ الزَّقِّقِ کُنَايَةُ از خمر است *

تَرْوِيقُ آراستنی چیز بد *

زوق

فصل المسدين

مَدْبُوقٌ بِالْفَتْحِ دَرْكَدَشْنِ * وَپِيشِي كَر فَتَنِ * اَزْضَرْبِ * سَابِقِ وَسَبُوقِ

بِالْفَتْحِ نَعْتٌ * سَوَاقٍ جَمَاعَةٌ * وَاسْپَانِ تَمْيِزٌ وَ * سَبَّاقٍ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْبَاءُ

ایضا نعت * سَحَق بِالْأَنْجِ كَوَقْتِن * و سَوْدَن * اَز قَتَح * و پَارِجَه كَهَنَه * و بِالضَم سَحَق :

مُجَوِّد و دُرُشْدَن * اَز کَرَم * سَحِیْق نَعْت مُنَد * اَشْحَاق بَا کَسْر نَام پِیغامبری *

و نام مطهری که بغایت نیکو می نواخت * سوزق بالفتح چو غ و شاهین *

وَقِيلَ بِالْشَيْءِ الْمَعْجَمَةِ اَيْضًا * سَرَقَ بِالْتَدْرِكَ حَزِيرٍ سَمِيحٍ * وَدَّ زَيْدٍ كَرْدَنَ * سَرَقَ

سرق

از ضرب * سَرَقَه بکسر الراء ذردی * سَارِق نعت * اسْتِرَاق به

و دزدیده کوش فراداشتن * سَلَقَ بالفتح سخن بخت گفتن * و مزه
از نصر * مَسْلَقَ بالکسر خطیب بلند آواز * و بالصاد کذابه

سَلَقَ

سَوَقَ

بر پشت خوایدن * سَوَقَ بالفتح راندن * از نصر * سَاوَجَ نعت *
سیاقه با اکسر بر یک روش راندن * از نصر * سَوَقَ بالضم بازار *
اَسْوَاق جماعت * سَوْبَق پست * و بالصاد ایضا *

فصل الشیین

شَرَقَ بالکسر کنج دهن * اَشْدَق جماعت * شَرَقَ بالفتح جای بر آمدن

شدق شرق

آفتاب * مَشْرِقَ بالفتح و کسر الراء مثله * مَسَارِق جماعت * شَرْبَه

بضمین بر آمدن آفتاب * از نصر * شَرَقَ بالفتح یک در کاه گرفتن آب و

جز آن * از سمع * اَشْرَاقَ روشنی تابان شدن * تَمَشَّرِقَ سوی مشرق

رفتن * اِنَامَ التَّمَشَّرِقَ سه روز بعد از عید قربان * شَفَقَ بالفتح یک سرجی

شفق

افتی بعد از غروب آفتاب * شَفَقَه بالفتح یک مهر بانی * شَهْفَقَ مهر بان *

شَقَ

اَشْفَاقَ ترسیدن از کسی و بندگان * و ترسیدن از کسی از مهر بانی * و بندگان

بعل * مَشْفَقَ مهر بان * نعت * شَقَّ بالفتح شکافتن * و دشوار آمدن کار بر کسی *

از نصر * مَشْفَقَ بالفتح یک مثله * و شَقَّ العَصَا کذا بیت است از جدائی و خلاف *

يَعْلَا شَقَّ نَلَانُ العَصَا ای جدائی اختیار کرد و مخالفت نمود * شَقَّ بالکسر

بقیہ میں نیز مستحق شقیق برادر شقیق بالضم سفر دور و جامہ از پیش
و گرفت و کش شقیق ساختن کلمہ از کلمہ * و بر آوردن مخفی از مخفی * انشقاق
و ریختن * ن * شقیق بانگ کردن شتر و کجشک د و مستی * و المشقیق

کسی که برادر دیکری بنشیند بود کانی و هریکی بیخی بجواب دیکری بخواند
و یا کسی که آواز را بجهت مکر و چاره پست کند مثل کنجشک کذا
و جدی بعضی شروح المقاتل الحری * شَقِشَقَةً بکسر الشینین و
شتر که بوقت مستی از دهان بر آید و آوازی پیدا شود * و مجازاً معنی زبان *
شَقِشَقٌ جماعت * مُشَاقَّةٌ و شِقَاقٌ مخالفت کردن * شَلَّاقٌ بالغنچ و شدالام
مثل توشه دان که نزد فقرا و مساکین و سائلین میشود * شُوقٌ بالغنچ آرزو
اَشْوَاقٌ جماعت * و آرزو مند کردن * از نصر * السَّائِقُ هو المعشوق
و المَشُوق هو العاشق * شَبِيقٌ کسی * آرزو مند * اَشْبِیاقٌ آرزو مند شدن *
مَشِيقٌ آخر آواز خو * و آواز حبس کریه در کلو و سینده *

فصل الصاد

صَدَقَ بِالْكَسْرِ رَأْسِي خِلَافَ الْكَذِبِ * وَرَأْسُ كَفْتِي * أَرْصُرُ * صَادِقٌ
نَعْتُ * صَعْتُ وَفِي بِالْفَتْحِ مَثَلُهُ * صَدَّقَ بِضَمِّتَيْنِ جَمَاعَتُ * صَدَّاقَةٌ بِالْفَتْحِ
كَوْنُهُ * صَدَّقَ بِشِدَّةٍ وَهِيَ * أَصْدَقُ قَاءِ جَمَاعَتُ * صَدَّقَ قَةً بِالْكَسْرِ زَمَانُ
وَأَشْيَا أَنْجُو بِفَتْحٍ وَشِدَّةٍ شَوْدُ * صَدَّقَاتُ جَمَاعَتُ * صَدَّقَةٌ بِفَتْحٍ الْأَوَّلِ

وغم الثاني كابين * صدق بالفتح والكسر مثله * مصداق بالسرحة والفتح
 صدق دیکری ازود ریانت شود * تصدیق راسخ کو به اشتن *
 تصدق صدقه کردن * صدق و ق بضم الصاد والدال معروف * صدق
 جماعت * صاعقة بكسر العين آتش که از آسمان افتد * صواعق جماعت *
 صدق بالفتح دشت بردست دیکری زدن در وقت انعقاد بیع * از ضرب *
 و جازا معنی بیع * يقال طعنة خاسرة و راحة یعنی بیع بی سود و سودمند *
 صفاتة بالفتح شوخ و بی شرم کشتن * از کرم * اصطفاق بهم کوفتن *
 و آوار دادن رودهای بربط * تصفیق دست بردست زدن * صهصاق بفتح
 الصاد بی و کسر اللام آواز سخت و دراز *

صدق

صفق

صهصاق

فصل الضاد

ضیق بالكسر تنك * و تنك شدن * از ضرب * ضیق بالفتح و شد الیاء
 المكسورة نعت * مضیق بفتح المیم و کسر الصاد تنکی و جای تنك مضائق جماعت *

ضیق

فصل الطاء

طریق بالتحریر تا * طریق بالكسر جماعت * و كروه مردم * و طلق * و حاله
 یقال ركب طبعان طریق ای ركب حالا بعد حال و مات * او نقص العهد و نات
 طبة بالتحریر پد رقبيلة * و نام زنی * تطبیق برهم نهادن * طریق
 و اریقة راه * طروق بضمین جماعت * طرقات جمع الجمع * طروق
 بضمین

طریق

طریق

بضم عین الشب البحین * از نصر * طاریق نعت * طَرِقْ با الفتح سنک نال زدن *

و کوفتن و کشتن کردن لحم * از نصر * طَرَوْفَةُ الغسل با الفتح ماد * که جوان شود

در غیبت * نکند * أطراق سرفروان کنند * و خاموش بودن * و یغلا

طَلِقَ یَفْعَلُ کذا اطْفؤنا * از سمع * یعنی شروع کرد در فلان کار * و بود که میکرد

چنین * طلاق و طَلَاة با الفتح میهماکشاد * روئی * و تیزی زبان * و تیزی زبان

شدن * از کرم * لسان طَلِق با الفتح و کشف زبان تیز * و طَلَن الوجه

و الیدَین با الفتح و کشف کشاد * روود ستها * و تابان روی *

و طَلِیق اللسان تیز زبان * طَلِیق ایضا از بند رسته * و رها شده *

و نَاقَة طَلِق بضمین شتر رها کرد * شد * و از بند رسته * طَلِق با التحریک

تک اسپ * طَلِق با الفتح مصدر رمنه * و درد ز * * طَلَق با الفتح رها شدن زن

از قید نکاح * از نصر * طالِق نعت * و نَاقَة طالِق ناعه گذاشته و رها

کرد * شد * تا هر جا که خواهد چرد * إطلاق رها کردن بنده * و دست

کشادن به نیکی * تَطَلِیق طلاق دادن زن را و گذاشتن * إِنطلاق فاعل *

و رها شدن * طَلُوق با الفتح کردن بند * و حلقه * أطواق جماعت *

و نام مردی * و توانایی * طَاقَة مثله * إطاعة نواستن * تَطَوُّیق طوق

دار کردن * تَلُوق طوق در کردن کردن *

عشق

عَتَادَة بِالْفَتْح دَبْرِيْنَه شدن * وَاَزَاد كَشْنِي از بِنْد كِي * اَز نَصْر و كَرَم * عَمِيْق * سَوْنَه نَعْت * و كَعْبَه *

عَدَق

عَاتِق شَرَاب كَهْنَه * وَزَن جَوَان * و شَا نَدَاكَه * اِعْتَانِ اَز اَدْنَدَرَن * عَمِيْق كَهْنَه

كَرْدَن * مُعَدَّقَة عَلَنَة الْمَفْعُول شَرَاب كَهْنَه * عَدَق بِالْفَتْح اَخْلَافِي حَرَكَة

عَرَق

كُو سَبَنَد پَشَمِي بَرَوِي بَسْتَنِي بَجَهْت عَلَامَت * اَز ضَرْب * عَرَق بِالْكَرْبِيَه عَوِي *

و عَوِي كَرْدَن * اَز سَمْع * و يُقَال لَقِيْتُ مَنَّهُ عَرَقَ الْقَرِيْبَةِ اَي دِيْدَم اَز وَ

سُدْت وَخَتِي رَا * عَرَق بِالْكَسْرِ بِيح * اَعْرَاق عُرُوق جَمَاعَت * عَرَق بِالْفَتْح

كُوشَت اَز اسْتَحْوَان بَا وَكُرْدَن * اَز نَصْر * و اسْتَحْوَانِيَكه كُوشَت اَز وَبِي رِيخْتَه بَاشَد *

عُرَاق بِالضَم جَمَاعَت * رَجُلٌ مَعْرُوقٌ اَلْعَطْمُ مَرْد كَم كُوشَت * و يَكُنِي بَد

مِنِ الْغَيْبِ * عِرَاق بِالْكَسْرِ شَهْر هَاي مَعْرُوف * اَعْرَاق بَعْرَاق رَفْع * عَشِق

بَا كَسْر اَز حُدُود رَكْز شَتِي دَوَسْتِي * اَز سَمْع * عَاشِق نَعْت * عُقُوق بَضْمَتِيْن

فَا فَر مَانِي نَمُودَن * وَخَالَفَت كَرْدَن * اَز نَصْر * عَاق نَعْت *

عُقُق بَضْم اَوَّل وَفَتْح ثَانِي مَعْدُول اَسْتَزَعَاق وَبَعْنِي اَن * عَقِيْق نَكِيْن

مَرْخ * عَقِيْقَة پَشَم شَتْرِ بَجَه * و مَوِي سَر كُودَك كَه وَقْتُ زَاد بَاشَد * و كُو سَبَنَد

و جَزَان كَه دَر هَفْتَه نَخَسْت مَوَلُو دَقْر بَا ن كَنَنَد * و مَوِي سَر طِفْل بَتَر اَشَنَد *

عَلَق بِالْخَوْر مَك دَر آوِي خَتِي * و بَار كَر فِتْنِي زَن * و آوِي زَش * اَز سَمْع *

عَلَانَة بِالْفَتْح آوِي زَش * عَلَائِق جَمَاعَت * عَلَق بِالْكَسْرِ كَرَامِيَه اَز هَر چِيْز *

اَعْلَاق جَمَاعَت * عَلَمَة بِالضَم آوِي زَش * وَقُوت رُوز كَزَار * عَلَق جَمَاعَت *

اَعْلَاق

علن

اِعْلَاقٌ چنده روزه بچیزی * اَعْلَاقٌ در چیزی آویختن * تَعْلِيقٌ در آویختن *
 عُنُقٌ در آویخته شدن * عُنُقٌ با لضم و ضمّین کردن * اَعْنَقُ جماعت *
 عَنَقَاءٌ بالفتح و الهمد طائر معروف الاسم غیر معلوم الجسم * مَعَانِقَةٌ
 و عِنَاقٌ دست در کردن یکدیگر کردن * عَوَّقُ بالفتح بازداشتن * از نصر *
 عَائِقُ نعت * عَوَائِقُ جماعت * اِعْتِیَاقٌ بازداشتن * و حبس نبودن *

فصل الغین

غَبُوقٌ بالفتح شراب شبانکه * اِعْتِیَاقٌ شراب شبانکه خوردن * غَرَقٌ
 بالتحريك آب از سرگذشتن * از سمع * غَرِثٌ آنکه در ته آب رفته باشد *
 اِغْرَاقٌ مبالغه کردن در مدح و ذم و جزآن * اِغْرِیرَاقٌ پرشدن چشم
 از اشک * اِسْتِغْرَاقٌ همه چیز را رسیدن و گرفتن * و تجاوز کردن * غَسَقٌ
 بالتحريك تاریکی اول شب * غَاسِقٌ تاریکی بعد از غروب شفق * غَمَسَقٌ
 بالفتح تاریک شدن * از ضرب * غَلَقٌ بالتحريك بسته شدن کروی چنانکه
 باز نتوان گرفت * و بَكَى به عن الموت ایضا * از سمع * بَابُ غُلُقٍ بضمین
 و مُغْلَقٌ بفتح اللام در بسته شد * اِعْلَاقٌ در بستن * اِسْتِعْلَاقٌ بسته شدن *

فصل الفاء

فَتَقٌ بالفتح شکاف * و شکافتن * و کفادن نافه مشک * از نصر * رَجُلٌ فَتِيقٌ
 الفسان مرد تیز زبان * فَرَقٌ بالفتح جدائی * وجد کردن * از نصر * فَرَقَةٌ با ضم
 فرق

خُدا ئی * فَرَّقَ بِالْخَرِیکِ تَرْسِیدَن * ا ز سَمْعِ * وَ تَرْسِ * فَرَّقَةَ بِالْفَتْحِ مَرْدِ بَسِیَارِ

تَوْسَنَدِ * فَرَّقَةَ بِالْكَسْرِ كَرَوَ * مَرْدَمِ * مَقَرَّقِ بِالْفَتْحِ وَ كَسْرِ الْراءِ تَلَّاسِرِ *

مَقَارِقِ جَمَاعَتِ * ا فَرِاقِ جَدَا شَدَن * تَقَرِّیقِ تَقَرَّفَةَ جَدَا كَرَدَن *

فَقَرَّقِ جَدَا شَدَن * مَفَارِقَةَ وَ فِرَاقِ ا ز هَمِ جَدَا شَدَن * فَرَزَقِ بِالْخَرِیکِ

وَ فَتَحِ الدَّالِّ لِقَبِ شَاعِرِی مَشْهُورِ * وَ نَا مَشِ هَمَّ ا سَتِ * فِسَقِ بِالْكَسْرِ

فُسُوقِ بِضَمِّیْنِ بَیْرُونِ ا مَدَن ا ز فِرْمَانِ اَلْهِی * ا ز نَصْرِ * فَا سَقِ نَعْتِ * نَلَقِ

بِالْفَتْحِ شَكَافِ * وَ شَكَافِی * ا ز ضُوبِ * وَ بِالْخَرِیکِ صَبَحِ * وَ یَقَالَ كَلَمَتِی مِنْ

ذَلَقِ فِیْهِ * بِالْكَسْرِ وَ فَتَحِ بَعْنِ كَلَامِ كُودِ بَمِنْ ا ز شَكَافِ دِهَانِ خُودِ * ا تَلَّاقِ كَارِ

عَجِیبِ وَ شَكَفْتِ ا وَ رَدَن * فَذِیقِ بِالْفَتْحِ خَلِ نِیْكَو * وَ جَوَانِ * فَوْقِ بِالْفَتْحِ

ذَبَرِ * وَ بَرِ تَرَا زِ بَارَانِ شَدَن دَر مَرْتَبَةِ * ا ز نَصْرِ * فَا تَقِ نَعْتِ مِنْهُ * فَوْقِ *

بِالضَّمِّ سَوَا رَتِیرِ * ا مَوْضِعِ تِیرِ دَر جِلْدِ كِهَانِ * فُؤَاقِ بِالضَّمِّ وَ الْفَتْحِ تَاخِیرِ

وَ فَا صِلَةِ مِیَانِ دُو بَارِ دُوشِیدَن شِیْرِ كِه سَاعَتِی مَكَانِدِ بَجَهِ رَا تَا شِیرِ فِرُودِ ا یِدِ

وَ بَا زِ بَدِ وَ شَدَن * وَ زَمَانَهُ ا نْدَكِ * فِیْقَةِ بِالْكَسْرِ اَنْ شِیْرِ كِه جَمْعِ شُودِ دَرِیَسْتَانِ

مِیَانِ دُو دُوشِیدَن * وَ اِلْجَمِ فِیقِ * ثَمَّ اَفْوَاقِ * نَحْوِ شِیْرِ وَ اَشْبَارِ *

ثَمَّ اَفَاوِیقُ * نَاقَةُ دُرُوشِی * وَ حَاجَتِ * نَاقَاتِ جَمَاعَتِ * اِنَاقَةُ بَهُوشِ ا مَدَن *

بَرِدِ شَدَن ا ز مَرَضِ * اِنْدِیَاقِ حَاجَتِ مَدَن شَدَن * اِسْتِغَاةُ بَهُوشِ ا مَدَن *

وَ بِحَالَتِ اَصْلِی بَا زِ كُشْتَنِ * تَقَرَّقِ بِالَا شَدَن * وَ نُو شِیدَن شِیرِ *

فصل القاف

قَلَقٌ بِالْذَّهْرِ يَكْرَهُ وَيُأْرَامِي * وَيُأْرَامُ شَدْنٌ * اِثْلَاقٌ يَأْرَامُ كَرْدَنٌ * قَلَقٌ

فصل اللام

لَعَقٌ بِضَمِّينَ بِهِم شَدْنٌ * جِيزٌ * وَيُؤَسِّنُ جِيزِي * اِزْجِعَ * اِلْحَاقٌ

دُرِّمِيدَن * ودر رسا نیدن * اِلْحِاقٌ دُرِّمِيدَن * اِسْتِلْحَاقٌ بَجْوَ

نَسَبَتِ دَادَن وَخَوَانَدَن جِيزِي رَا * اِلْصَاقٌ بَرَجَسَا نِيدَن * وچسپیدن *

لَعَقٌ بِالْفَتْحِ لَيْسِيدَن * اِزْجِعَ * تَلْفِيقٌ بِاهَم آوردَن * اِحَادِثَتُ

مِلْفَغَةُ اِي كَاذِبٌ مَوْخَرَفَةٌ * لَمَقٌ بِالْفَتْحِ دِيدَن * اِزْجِعَ * وَيُقَالُ مَا نُقِنَتْ

لِمَا نًا بِالْفَتْحِ يَعْنِي تَجَشَّدَ اَزْوَجِيزِي وَانْدَكِي * لِيَاثَةً بِالْكَسْرِ مُوَافِقٌ وَدَرْخُور

آمَدَن * اِزْضَرْبَ * لَاتِقٌ نَعْتٌ * اِلَاثَةً صَوْفٌ وَجَزَّانُ دَرْدَوَاتِ كَرْدَن *

وَاَصْلَاحُ اَنْ نَمُودَن *

فصل الميم

مَأْنَةٌ بِالْاَنْحَرِيكِ بَرَكْنَدَن * شَدْنٌ * اِزْكَرِيَه * اِزْجِعَ * مَمَّقٌ بِكَسْرِ الثَّانِي نَعْتٌ *

وَيُؤَسِّنُ اَنْتَ نَمِقٌ وَاَنَا مَمَّقٌ فَكَيْفَ تَمَقَّقُ * يَعْنِي تَرُشْتَا بِنْدَن * بَبْدِي هَسْتِي وَبِرُخْشَمِ

وَمَنْ كَرِيَه كَنْنَدَن * وَعَاجِزُ اَزْ مَقَاوِمَكْ پَس چَكُونَه اِتْفَاقِ كَنِيمَ وَبَاهَم بَاشِيمَ *

يُضْرَبُ بِهِ اِذَا كَانَا مَتَنَا قَبِيْنِ فِي الْخَلْقِ * مَوْقٌ بِالْضَمِّ كَتَجَ چَشْمَ * اَمَاقٌ بَبْدِ

اَوَّلِ قَلْبِ اَمَاقٌ بَبْدِ ثَانِي جَمَاعَتِ * مَافِي بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْقَافِ لَفْظٌ فِي مَوْقِ

معنا * مَاتَى بِالْمَدِّجَمَاتِ * مَحَقَّ بِالْفَتْحِ بِاطْلَاكَ دَنْ * وَكَاسْتَنْ * اَزْفَحَ *	محق
مُحَقَّقٌ بِتَغْلِيظِ الْمِيمِ * شَبَّ آخِرُ مَاءِ كَلِّهِ دَرَانِ رُوشِ مَاءِ بِاطْلَاكَ مِيشُودِ *	مندق
مَدَّقَ بِالْفَتْحِ آمِجَتْنِ شِيرِ بَابِ وَدُوسْتِي بِاطْمَعِ * اَزْصَرِ يَقَالُ فَلَانِ مَدَّاقُ	مدرق
بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الدَّالَ وَمُحَادَّقُ * اِيْ خَالِصَ نَيْسَتِ دِرِ دَرِ سَتِي * مَدَّ تَخَّ بِالْفَتْحِ شِيرِ	مدرق
آمِجَتْنِ بَابِ * مُمَاكَتَّةٌ دُوسْتِي خَالِصَ نَدَاشْتَنِ * مَرُوقٌ بِضَمِّ تَيْنِ بِيَرُونِ	مدرق
كَذْ شَتْنِ تَبَرِ اَزْ نَشَانِ * اَزْصَرِ * وَبِيَرُونِ آمِدْنِ اَزْ دَبْنِ وَصَنَتِ * مَارِقُ	مدرق
نَعْتِ * اِنْمِرَاقُ دِرْ كَذْ شَتْنِ تَبَرِ اَزْ نَشَانِ * تَهْزِيقُ بَرَا كَنْدِ * كَرْدَنْ *	مدرق
وَبَارِ * پارِ * مَعُودَنْ * مَلَقَ بِالْتَحْرِيكِ دُوسْتِي وَتَرْمِي كَرْدَنْ * اَزْ سَمْعِ *	مدرق
مَلَقَ بِكَسْرِ دُومِ نَعْتِ * وَمَرْدِ چَا پُلُوسِ * مَلَّاقُ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ اللَّامَ لِلْمَبَالَغَةِ *	مدرق
مَمْلَاقُ بِالْكَسْرِ بَسِيَارِ قُغْيَسِرِ وَمَقْلَسُ * اِمْلَاقُ دِرُوشِ وَحْتَاجِ شَدَنْ *	مدرق
اِنْمَلَّاقُ وَاِمْلَاقُ بِشَدِّ الْمِيمِ لِلاَدْغَامِ اِمْلَسَ شَدَنْ * مَوْقُ بِالضَّمِّ اَحْمَقُ شَدَنْ *	مدرق
اَزْصَرِ * مَاتَقُ نَعْتِ مَنَه *	

فصل النون

نَشَقَ بِالْفَتْحِ تَرْتِيبَ دَادَنْ اَزْصَرِ * وَبِالتَّحْرِكِ بِكَفْخِ آرَا سَتْنِ وَتَرْتِيبِ دَادِ * بَرُوشِ	نشق
وَاحِدِ * نَشَقَ بِالتَّحْرِكِ شَمِیدَنْ * اَزْ سَمْعِ * نَاشَقُ نَعْتِ اِنْدِشَاقُ بَوِيَا نِیدَنْ *	نشق
اِنْدِشَاقُ وَتَنْشَقُ وَاِسْتِنْشَاقُ بَوُئِیدَنْ * نَطَقَ بِالضَّمِّ كَوِيَا ئِيْ * دَخْنِ كَفْتَنِ *	نطق
اَزْصَرِ * نَاطِقُ نَعْتِ * وَمَا لِجَانِدِ اَرِ * ضَدَّ صَا مَتِ * مَنَطِقُ بِالْفَتْحِ	
وَكُكْسِرِ	

د کسر الطاء سخن * وزمان * مِنْطَبِقْ بالكسر بسیار کویا * نِطَاقْ بالكسر کمربند *

نقن نِطَاقْ بسخن آوردن * اِسْتِنَاقْ سخن گفتن خواستن * نِثَاقْ بالفتح
 راجع بدان شدن بازار * از نصر * نَقَقَ بالتحريك هزينه و خرج * اِثْثَاقْ
 نفعه کردن * و سپري شدن مال * و بدواج رسيدن بازار * تَنَقَّقْ خود را
 و آج ساختن * و راجع شدن * مِنَّا قَقَ و نِثَاقْ دور و لي کردن * نَمَرَقْ
 بضم النون و الراء و کسرهما بالثخورد * نَمَارِقْ جماعت * نَاقَة ماده
 شتر * نُوقْ و أَنُوقْ جماعت *

فصل الواو

وَبِقْ وِثْ اِیْثَاقْ حلاله کردن * ثِقَة بالكسر كعدة و وُثُوقْ بضمثین اعتماد کردن *
 از حَسِب * ثِبَة ايضاً معني معتمد * ثِقَاتْ جماعت * و ثِثَاقْ بالكسر و الفتح
 عهد * و مِثْثَاقْ بالكسر مثله * و ثَاقَة بالفتح استوار شدن * از كرم * و ثَبِيقْ
 نعت منه * اِثْثَاقْ استوار بستن عهد * و دِثْقَة سختي كوما * و رَقْ بالتحريك
 و كَنَفْ سيم * رَقَة بالكسر مثله * و رَقْ بالتحريك ايضاً بركه و كاغذ بريد * و رَنَة
 يكي * أَوْرَاقْ جماعت * شَجَرَة و رِيقَة درخت بسیار برك اِثْثَاقْ
 بشد التاء ترتيب و انظام یافتن * و وَقْ بالفتح سازوار * و بسند * اِثْثَاقْ
 با هم يکي شدن * و ناکه * پيش آمدن کاری * تَوَاقِيقْ قدرت دادن کسی را
 بکاری * مَوَاقِفَة و وِفاقْ با کسی سازداری کردن * مِقَقَة بالكسر كعدة

وخت داشتی * از حسب و امیق نعت منه مَوا هفقه کردن دراز کردن شتر
وقت سرعت رفتار *

باب الكاف فصل الهمزة

ا ر ك ا ن ك ا ر ي كَة بالفتح تحت آ راسته * ا ر ا ن ك جماعت * ا ن ك بالكسر دروغ *
ا ر ي كَة مثله * ا ن ك بالفتح و شد الفاء دروغ كوي * ا ي كَة بالفتح
در خلستان * ا ن ك بحذف الباء جماعت *

فصل الباء

ب ر و ك بضمين بزانو نشستن شتر * ا ن ص ر * ن ر كَة بالتحرير كوالیدن *
و افزون شدن * ب ر و ك بالفتح زن که بشوی خواهد و او را پسر خوان باشد *
م ب ر ك بفتح الميم و الراء نشسته * م ب ا ر ك جماعت * ت ب ر ك بركه
گرفتن * م ب ا ر كَة بركت کردن *

فصل التاء

ت ر ك بالفتح دشت بداشتی * ا ن ص ر *

فصل الحاء

ح ب ك حرك بالکسر روشن کمربند * ح ب ك بضمين جماعت * ت ح ر ي ك حركت دادن
ح ك و خنیا نیدن * ح ك بالفتح خاریدن * و س و د ن * و ب ر ح ك نهادن * ا ن ص ر * و ي ق ا ل
م ا ح ك في ع د ر ي ن ي ا ي تخليد در دل من چیزی * م ح ك بکسر الميم
رفتار

و فتح الحاء و شد الكاف منك صراً فان كلاً بدان زیر الامتحان كنند و

در میان جيد و ردي امتياز نمایند * تَحَكُّكَ کا و د ن * * حَلُّوْكَ حلك

بضبتين سخت سیاه شدن * از سمع * حَالِكٌ نعت * حَوْكٌ بالفتح حیاءك

یا لكسر بافتن * از ضرب * حَائِكٌ جولا * نعت * حَيْكٌ بالفتح حرکت

دادن دوشهارا در رفتار با فراغي زانوهارا * از ضرب * حَائِكٌ نعت منزه

فصل الدال

اَدْرَاكٌ در رسیدن * اَسْبَدْرَاكٌ در یافتن چیزی * دِرْنُوكٌ بضم

الدال والنون نوعی از نكندني * كَرَانِكٌ جماعت * كَكَّةٌ بالفتح دكاجه

ككة بروي نشینند * دُكَّانٌ بالضم و شد الكاف مثله * دُلوْكٌ بضمه تین بر

کشتن آفتاب از نصف النهار * از نصر *

فصل الراء

اَرْتَبَاكٌ گرفتار شدن در کاری دشوار که خلاصی از آن دشوار باشد * رَبَكٌ

فصل السين

سَبَّكَ بالفتح کداختن زرد و غره * و آزمودن * از ضرب * سَبَبِيْكَةٌ پاره

نقره کداخته * سَبَايِكٌ جماعت * سَبْمِكٌ بضم السين و الباء پیش سم

سور * سَمَّا بِكٌ جماعت سَمَكٌ بالتحريك ملازم شدن * از سمع * سَمَكٌ

سَمَكٌ بالفتح ریختن خون * از ضرب * سَمَّاكٌ بالفتح و شد الفاء خون ریز * سَمَكٌ

نعتهم للمبالغة * سَبَكَ بِالْفَتْحِ اِزْبَن يَرْكَنْدَن كُوش * اِزْنَصِر * سَبَكَّة

سك

بِالْكَسْرِ كَوْجَهْ خُود * سَبَكَ كَعْتَبِ جَمَاعَتِ سَكَّرَ كَعْتَبَيْنِ وَ سَكُون

الرء شَرَابِ اَرْزَن * مَعَرَب * سَبَكَ بِالْكَسْرِ رَشَنَه * وَ بِالْفَتْحِ دَرْ كَشِيدَن

سلك

جِيْزِي دَرْ جِيْزِي * سَلُوْكَ بَضْمَتَيْنِ مِثْلَه * وَ بِوَا رَفْتَن * وَ دَر آمدَن * اِزْنَصِر *

مَسَلَكْ بِفَتْحِ الْمِيمِ وَاللَّامِ صَدْرَا يَصُورَا * وَ رَا * مَسَالِكْ جَمَاعَتِ * سَلِيْكَ

بِالْفَمِ بِرُوزَن اَهْمِيْتْ نَامِ مَرْدِيْ مَعْرُوفْ دَرْ تِيْزْ دُو يَدَن كَلَه سَوَارَانِ عَاجِزْ

مِي آمَدَن دُو بِرُودِ سَتِ مِي بِاَقْتِنَدَن * اِنْسَلَاكْ دَر آمدَن جِيْزِي دَرْ جِيْزِي *

سَهَكَ بِالتَّحْرِيكِ مَا فِي * سَهْمَكَة بَكِي * سَهْمَكْ بِالْفَتْحِ بِرُ دَاشْتَنِ سَتَفْ خَانَه *

سهمك

اِزْنَصِر * سَبَوَاكْ مَسْبُوكْ بِالْكَسْرِ فِيْهِمَا چَوْبِ دَنْدَانِ مَالِ * سَهْوَكَة

سوك سهمك

بِضْمَتَيْنِ نَاخُوشْ شَدَنِ خُويْ وَ عَرَقْ * اِزْصَمَعْ * سَهَكَ بِالتَّحْرِيكِ نَعْت *

فصل الشين

شَبَكَ بِالْتَّحْرِيكِ دَام * شَبَاكْ بِالْكَسْرِ جَمَاعَتِ * شَرَكَة بِالْكَسْرِ اِنْدَاز

شبك شرك

شَدَنِ بَاكْسِي * اِزْصَمَعْ * شَرِيْكَ نَعْتِ * شَرَكْ بِالتَّحْرِيكِ دَام * شَرَكَة

بَكِي * اَشْرَاكْ جَمَاعَتِ * اَشْرَاكْ شَرِيْكَ كَرْدَنِ كَسِيْ رَا دَرْ جِيْزِي *

مَشَارَكَة بَاكْسِي شَرِيْكَ شَدَنِ * شَكَّ بِالْفَتْحِ ضَدَّ الْيَقِيْنِ * شَكُوْكَ جَمَاعَتِ *

شك

تَشْكِيْكَ وَ تَشْكِيَة بِشَكْ اِنْكَدَن * شَوَكَة بِالْفَتْحِ خَارِ * شَوُوكْ

شوك

حَذَفِ الْاَءِ جَمَاعَتِ * شَوُوكْ اَيْضَا خَلِيدَنِ خَارِ * وَ خَلَا نِيدَنِ * اِزْنَصِر *

فصل

فصل الصان

صَكَ وَصَكَّةً بِالْفَتْحِ فِيهِمَا كَوْفَتَن * وَزَدَن * اَزْ نَصَرَ * صَكَّةً اَيْضًا
مُخْتَلِفَتَيْنِ كَرَمَائِمٍ نِيمِ رَوَز * يُقَالُ لِقَيْنَةٍ صَكَّةً عَيْنِي * لَا تَقِي شَدَمَ بَاوَدٍ وَرَوَقَتِ
شَدَّةً كَرَمًا * اِصْطِكَكَ بِهِمْ بَاوَدُ كَوْفَتَن *

فصل الصان

ضَحِكَ مِثْلَ تَحَذَّ اَرْبَعُ لَفَظَاتٍ خَنَدِيدَن * اَزْ سَمِعَ * وَبَحِيضُ شَدَنَ زَن *
ضَحْكَةً بِالضَمِّ اَنَّهُ بَرُوِي خَنَدَنَد * مُضْحَاكَ بِالْكَسْرِ يَسِيَارُ خَنَدَنَد *
اَضْحُوكَةَ بِالضَمِّ اَنْجَه اَزُوِي خَنَد * آيَد * اَضْحَا حَيْكَ جَمَاعَت * اِضْحَاكَ
بِخَنَد * آوَرَدَن * تَضَا حُكَّ خَنَدِيدَن * ضَنَكَ بِالْفَتْحِ تَنَك * وَتَنَكِي *

فصل العين

عَرَكَ بِالْفَتْحِ مَا لَيْدَن * وَكَوْشَمَالِي دَاهَن * اَزْ نَصَرَ * عَرِيكَةً
طَبِيعَت * وَكَوْهَان * يُقَالُ رَجُلٌ وَجَلَّ مَهْلُ الْعَرِيكَةِ اَيْ سَهْلُ الْاِتْقِيَادِ *
عَرَا نَبْكَ جَمَاعَت * مَعَرَكَةٌ وَمَعَرَكَ بِفَتْحِ الْمِيمِ وَالرَّاءِ حَوْبًا جَائِي *
مَعَارِكَ جَمَاعَت *

فصل الفاء

فَنَكَ بِالْتَّثْنِيَةِ نَاكَ * كَوْفَتَن وَكَشَن * اَزْ نَصَرَ * فَا نَبْكَ نَعْت * وَهَعْفِي دَلِيرُ
وَفَجَاع * فَرِكَ بِالْكَسْرِ وَيَفْتَحُ دُشَن دَا شَتَنَ زَن شُوِي رَا * وَشُوِي زَن رَا *

ذِكْ اَنْ سَمِعْتُكَ بِالْفَتْحِ جَدًّا كَرَدْتَنِي وَجِئْتُكَ بِهَمٍّ شَدِيدٍ وَارْتَدَّ رُؤُوسِي

آوردن چیزهای و آزاد کردن بنده + از دست دادن

والکسر آنچه کرد و ابوی بیرون آرند **اِنْ فَسَّكَ** آزاد شدن * و جد

فلك كشتی، و یقال ما انك زید قائما ای همیشه زید قائم است * ناك بالتحریر

چرخ و گردون * اَفَلَاكِ جِهانت * فُلُكِ بالضم کشتی * و اُخْد و جمع خود در *

فصل الاول

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَلِكٌ بِالْخَيْرِ فَرِشْتَه * وَأَصْلُهُ مَلَأَكَ مَلَأَ ذَلِكَ وَمَلَأَ نِكَتَهُ جَمَاعَتُهُ *

لَوْ كِ بِالْفَتْحِ خَا بِيْدُنْ * اَزْ نَصْرٍ •

فصل المیم

مُتَّكِئًا بِالْفِتْحِ سَتَبِيدَن * اِزْ قَتَحْ * مُتَّكِئًا بِفَتْحِ الْاِيمِم وَكَسْرِ الْحَاءِ نَعْتٌ * وَسُورَةٌ

مردمان * و جنك جو * ممها دشتك * تايو : كردن * مردمان با كسو و شاك *

متر ب * منسكة بالكسر پاره ازان + منسك بالتع جرم و امساك

بند در زدن + و خاموش شدن + و بازداشتن و جیل کردن + تفتیش

چند در زدن * مَلِك با لکسر خدا او انداختن * از ضرب * و بجای * مَلِك *

مَا لَكَ نَهْتٌ * وَنَامَ فَرِشَتُهُ مَا نَكَ جَنَنُهُ، اَللّٰهُ مَا لَكَ نَهْتٌ * وَمِنْكَ نَهْتٌ

هَذَا بِالْإِذْنِ بِمُلْكٍ پادشاهی * و بفتح اول و کسر نانی پادشاه * مَلِكٌ، ملوک

السلام عليكم * مملوكي نعت وبغدة * وأرونيك شرب شدة

استاد

اِمْلَاكِ زَن دَا دَن * وَ حَاكَم كَرْدَن * وَ نَكَاح * عَوْدَن * تَمَلِّكُوكَ مَا لَكَ
كَرْدَا نِيَدَن * تَهَا لَكَ خَو بَشْتَن رَا نَكَاهِدَا شْتَن *

فصل النون

نُفْسُكَ بِالضَّمِّ وَ بِفَتْحَيْنِ عِبَادَتِ كَرْدَن * اَزْ نَصَر * نَا سَبَكِ نَعْتِ مِنْهُ *
نُفْسُكَ بِالضَّمِّ وَ كَسْرِ الْيَاءِ وَ فَتْحِ الْهَاءِ عِبَادَتِ * وَ رَا عَوْدَ جَا عِبَادَتِ وَ قَلْبَا ي *
نَمَّا سَبَكِ جَمَاعَتِ * تَدْسُكَ عِبَادَتِ كَرْدَن * نَوَّكِ بِانضَم كَو * نَوَّاسَكَةَ بِالضَّمِّ
عَبَدَتِ مِنْهُ * اَزْ سَج * اَنَوَّكِ نَعْتِ مِنْهُ * نَوَّوْ كِي بِالضَّمِّ وَ الْقَصْرَا ي حُقَّاعِ
نَهَكَ بِالضَّمِّ وَ شِدْنَ جَامِعِ تَا كِي وَ فَرْسُودِ شُودِ * اَزْ مَنَعِ * مَهْلَكَةَ بَقَعِ
نَا يَمِ وَ اَلْبَاءِ يَسِي * فَرْسُودِ كِي وَ كَهَنِي * اِنْتَهَا كِ حُرْمَتِ كِسِي شَكْسِي *

فصل الواو

وَرَكٌ بِالضَّمِّ وَ فَعْلًا وَ كَسْرًا لَفَا يَ اِيضًا سُرْمِي * وَ اَنِيْعَ بِالْاِي رَانِ يَاشُدِ *
وَوَّرَكِ بِسُرْمِي وَ زَيْنِ نَشْتَانِ * وَ شَكَّ بِالضَّمِّ وَ شَتَانِ * اَزْ كَرَمِ * وَ عَكَّةُ
بِالضَّمِّ شَدَتْ ثَبِ * وَ مَعْنَتِ اِنْدَا دَن * اَزْ ضَرْبِ *

فصل الهاء

هَهْلَكَ بِالضَّمِّ وَ پَرْدِ * دَرِيْدَن * اَزْ ضَرْبِ * اِنْتَهَا كِ دَرِيْدِ * شَدْنَ پَرْدِ *
هَهْلَاكِ بِالضَّمِّ نِيْسَتِ وَ ضَائِعِ شَدْنَ * اَزْ ضَرْبِ * هَهْلَاكِ نَعْتِ * هَلَكِي جَمَاعَتِ *
هَهْلَاكِ بِانضَم هَهْلَكَةَ بِالضَّمِّ وَ اَلْعَرِيكِ نِيْسِي * هَهْلَكَةَ بَقَعِ اَلْيَمِ وَ اَلْاَمِ جَا ي *

هَلَكَ وَصِيبٌ أَنْ * وَبَيَّانٌ * مَهَا لِكَ جَمَاعَتٌ * هَلُوكَ بِالْفَتْحِ زَنْ بَدَّ كَارَ
بِیْمَرُونَ ائِنْدَه از سر ای جهت مرده * و بلا به کار * اِهْلَاكَ هَلَاك
کردن * تَهَا لَكَ در افتادن *

بَابُ اَللَّامِ فَصْلُ اَلْهَمْزَةِ

اِهْل اِثْل

اِهْلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ شَتْرٌ * اِهْلًا لَكَ بِالْكَسْرِ وَشَدَّ اَلْبَاءُ بِشَتَارَةٍ هِزْمٌ * اِثْلَةٌ

اِجَل

بِالْفَتْحِ وَ اَلتَّحْرِيكَ اَصْلٌ جِيزٌ * وَ دَرَجَةٌ * وَيُقَالُ قُلَانٌ يَنْحِتُ اَثْلَهُ اِذَا قَال

فِي حَسْبِهِ قَبِيحًا وَ طَعْنٌ * تَأْتِلُ مَجْتَمِعٌ شَدَنٌ * وَ اَصْلٌ مَا لَكَ كَرْتَنٌ * اِجِلٌ بِالْفَتْحِ

شَرِّ بَرِّ پَا كَرْدَن * از ضرب و نصر * وَ اَلتَّحْرِيكَ وَ سَكُونُ اَلْاٰخِرِ حَرْفٌ اِيجَابٌ بِمَعْنَى

اِزَل

آرَجِي * وَ لَا جِلْمَكَ بِالْفَتْحِ اِی از بهر نو * وَ اَلتَّحْرِيكَ مَهْلَتٌ وَ زَمَانٌ * اَجِلٌ

بِالْمَدِّ بِاِمْهَلَتْ * وَ اَنْجِهَانٌ * تَأْجِيلٌ مَهْلَتٌ دَادَن * اَزَلٌ بِالْفَتْحِ تَنْكِهٌ *

اِصِل

وَ تَحْطُّ هَالٌ * وَ اَلتَّحْرِيكَ هَمِيشْكَی * اَسَالَةٌ بِالْفَتْحِ كَشِيدَةٌ رَوِيٌّ شَدَنٌ * اِزْكَرْمٌ *

اِصْل

اَسْئِلُ نَعْتُ * اَصْلٌ بِالْفَتْحِ بَيْخٌ * وَ نَزَادَةٌ * اُصُولٌ جَمَاعَتٌ * اَصَالَةٌ

بِالْفَتْحِ مُحْكَمٌ شَدَنٌ * اِزْكَرْمٌ * اَصِيلٌ نَعْتُ * وَ شَبَانَةٌ * تَأْصِيلٌ مُحْكَمٌ

اِثْل اِثْل

اِسْتَوَارَ كَرْدَن * اُتَوَّلَ بِضَمِّ تَيْنِ نَاطِقٌ يَدُ شَدَنٌ * اِزْكَرْمٌ * اَكْلٌ بِالْفَتْحِ

خوردن * اِزْكَرْمٌ * وَ دَرَامَر حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ اَبْنُ بَابِ هَرْدٌ وَ هَمْزٌ حَذْفٌ

مِيشُوْدَ فَيُقَالُ كُلُّ مِثْلَةٍ * اُكْلَةٌ بِالضَّمِّ طَعَامٌ * مَا كَلَّ بِالْفَتْحِ مِثْلُهُ * مَا كَلَّ

عَدَّ اَلْاَنْفَ جَمَاعَتٌ * اُكْلٌ بِالضَّمِّ وَ بَضْمَتَيْنِ رِزْقٌ * وَ مِپُوْدَ وَ هَرْجَه اَنْ رَا خُورِدَن * اَكْرَوْلَةٌ

بذل

قربانی قولاً اَنْجَحْتُ نَفْسِي يَوْمَ صَادَ زُطْ بِعْنِ یا رَحْمٰی کَرَمِ اَوْ را روزیکه جمله کرد

قوم زط * اَبْدَالِ بَدَل کردن * بَذَل بِالْفَتْحِ دادن * و بخشودن *

از نصر * و غطا و خفایش * بُذِلَ وَلِ جَمَاعَتِ * بَاذِلِ نَعْتِ مِنْهُ * اَبْتَدَأَ

کاربرد کردن * و بکارداشتن چیزی * اَبْتَدَأَ اِلَ با سَمْعِ اِلَ آوردن

جاء معه بَزْوَلِ بضمین دندان بیشتر بر آوَدَن شَارَ * اَزْ نَصَرِ * بَا زِلِ

نعت * و جمعاً جَوَانِ * اِسْتَبْرَأَ اِلَ طَلَبَ ضَعْفَ شَرَابِ و خنور کردن *

بَسَّالَةً بِالْفَتْحِ دایریم نمودن * اَزْ کَرَمِ * با بَسَلِ نَعْتِ * بِسْمَلَةٍ بِسْمِ اللّٰهِ

کفتن * بِسْمَلَةٍ بِالْفَتْحِ یا بیدار * بَصَلَ جَمَاعَتِ * بَطَّلَ و بَطْلَانِ بِالضَمِّ

یا طَلِ و ناچیز شدن * اَزْ نَصَرِ * بِاللَّی خَدَّ حَقِّ نَعْتِ * اَبَا طَمَلِ جَمَاعَتِ *

بَطْلَةٍ بِالْفَتْحِ دایر شدن * اَزْ کَرَمِ * بَطَّلَ بِالْفَتْحِ دایر نعت * اَبْطَالَ

جَمَاعَتِ * و بَطْلَةٍ اِیضاً مَعْلُو بِکَارِشْدَن * اَزْ نَصَرِ * اَبْطَالَ باطل کردن *

و دروغ گفتن * بَعَلَ بِالْفَتْحِ شوهر * و درختیکه اَزْ بَعِ آبِ خورده آنکه

اَوْ را جوئی باشد * بَعَلَ بِالْفَتْحِ استر * بَعْلَةٌ مَوْنَتِ مِنْهُ * تَعَلَّ بِالْفَتْحِ

نَر * بَعْلَةٌ یَکِ * یا تَلِ تَر * فروش * و نام مردی که از او مثل میزنند در عجز

از بیان حال * یا قَلَّ * بِکَسْرِ التَّائِفِ و شد اللام و اَلَدَّ و نُقْصَرُ مَعَ التَّخْفِیفِ اِیضاً تَرَا

بسته معروف * بَقُولِ بضمین باکیاء شدن زمین * اَزْ نَصَرِ * بَلَّ بِالْفَتْحِ

تَر کردن * اَزْ نَصَرِ * بَلَّةٌ و بَلَاکَةُ بِالضَمِّ فیهما تَریم و عی * و جیز اندک *

بله

بلعة بالفتح اندکی از تریله ~~بَلِيل~~ بضم البایین هزاره استان * و مرد سید *

بول

بَلِيل بالفتح اندو * بَلَا بِل جماعت * تَبَايِل نیک تر کردن * بُول بالفتح
کمیز انداختن * و کمیز * از نصر * بال بالفتح دل * و حال * و شن آسانی *

فصل الثاء

تقل

تَقْل بالفتح افکندن ~~چو~~ ~~از دهان~~ * از ضرب * و منه تَقْل الرأقی یعنی دم کُشدن اوده

فصل الثاء

ثقل

ثَقَلَ بالكسر کرای * و بار * اَثْقَالَ جماعت * ثَقُل بکسر الاو و فتح الثاني

کرای * و کران شدن از کرم * ثَقِيل نعت * ثَقُل بالتحريك رخت مسافره

اَثْقَالَ جماعت * و در بعضی * ثَقَل بالتحريك ايضا مردمان و جنیان *

ثَقَالَ بالكسر سبک زر * و دینار * مَثَقِيل جماعت * اَثْقَالَ کران بار

کردن * و شدن * متعدد و لازم * ثَقِيل کران سبک کردن * اِسْتَثْقَالَ

ثقل

کران داشتن * و کران شدن * ثَقُل بالضم بی فوزند شدن * و مصیبت زده *

شدن از مردن فرزندان * از سمع * رَجُلٌ ثَقُلَان بالفتح نعت للمذکر *

امرأة ثاقلة و ثقلی و ثَقُول بالفتح نعت للمؤنث * ثَوَا کِل جماعت *

ثقل

ثَلَّة بالفتح رَمَه کوه سپید * ثَمَال بالكسر عریاضی که به جهت قوم خود *

پردازد * ثَمَالَة بالضم بانی آب در تک خنجر * ثَمَل بالتحريك بیمهوش *

ثقل

و دست کشتن * از سمع * ثَمَل بکسر العین نعت * اِثْمَال رخنه شدن خاک *

و فرد کوفتن مردم از هر جانب

فصل الحیم

جبل

جَبَلٌ بِالْتَحْرِیکِ کَوْ * جِبَالٌ بِالْکَسْرِ جَمَاعَتٌ * جَبَلَةٌ بِالْتَحْرِیکِ نَامٌ

جحفل

جدل

جدل

جزل

جعل

جفل

جل

آخر بادشاهان غسان * اجبال کنند شدن خاطر * وفرو مانند از گفتار *

بِقَوْلِ الْجِبَالِ الشَّاعِرُ اِذَا صَعِبَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَتَنَمَّ * مَثَلًا رَایَ قَوْلَهُمْ اَجْبَلُ الْحَاذِرُ

اِذَا بَلَغَ الصَّلَاةُ * جَحْفَلَةٌ بِالْفَتْحِ لِبِ شَتْرٍ اَثَبٌ * جَحْفَلٌ بِالْفَتْحِ لَشْكُرٍ کَثِيرٌ *

و مرد بزرگ و سید * جحابل جماعت * جدل بالفتح بوزن مبنی افکنند *

افزودن * تَجْدِلُ مِثْلَهُ * مُجَادَلَةٌ وَجِدَالٌ خِصْمَتٌ عُمُودٌ * جَدَلٌ

بِالتَّحْرِیکِ خِصْمَتٌ اسْمٌ مِنْهُ * جَدَلٌ بِالْفَتْحِ رَجَبٌ * جَدَلٌ بِالْفَتْحِ جَوِي

خورد * جد اول جماعت * جَدَلٌ بِالْفَتْحِ مَنَكٌ * جَدَلٌ بِالْتَحْرِیکِ شَادِي *

و شادمانی کردن * از جمع * جَدَلٌ بِکَسْرِ الْعَيْنِ وَجَدَلَانٌ بِالْفَتْحِ نَعْتٌ مِنْهُ *

جَزِيلٌ عَطَاً بِسِیَارٍ * لَفْظُ جَزْلٌ بِالْفَتْحِ اِیْ صَحِیحٌ * اَجْزَالٌ مِمَّا تُرَدُّنَ عَطَا *

جَوَزَلٌ بِالْفَتْحِ کَبُو تَرَجِدٌ * جَوَازِلٌ جَمَاعَتٌ * جَعَلَ بِالْفَتْحِ پِیدَا کردن *

و کردن آیدن * و شروع نمودن در کاری * اَزْفَحٌ * جُعِلَ بِالضَّمِّ مَزْدٌ * جَعَالَةٌ

بِالْکَسْرِ مِثْلَهُ * جَعَاهِلٌ جَمَاعَتٌ * جَعَالٌ بِالْتَحْرِیکِ وَ الْقَصْرُ دَعَوَاتٌ طَعَامٌ

که غایب باشد و اختصاص بکسی ندارد * اجفال شناختن * و بشتاب گرفتن *

جَلَالَةٌ بِالْفَتْحِ بزرگي * و بزرگ شدن * اَزْضَرْبٌ * جَلِيلٌ نَعْتٌ * تَجَلَّلٌ

پوشا

پوشانیدن * و همد را فرار سیدن * جَمَل بالتحريك شتر نر * اَجْمال

جمل

جماعت * جَمال بالفتح خوي * و خوب شدن * از کرم * جَمِيل نعت *

و نيکي * و نيکوئي * اَبُو جَمِيل کنيت تر * و هيسوي * جُمْلَة بالضم همه *

و کلام تام * اَجْمَل کار نيکو نردن * تَجْمِيل بهما راستن * مَجَاسَلَة کار

جول

نيک و نيکوئي بکسي کردن * جَوْل بالفتح جَوْلان بالتحريك نردن بوا آمدن *

و پرکشتن * جَوْلَة بالفتح کرد بوا آمدن در حرب * از نصر * جَائِل نعت منه *

مَجَال بالفتح جَوْلانکا * يعنى ميدان * و قدرت * اَجَالَة برکردا نیدن *

جهل

تَجَاوُل با هم کشتن در حرب * جَهْل و جَهْلَة بالفتح فيهما ناداني * و نادانستن *

از سب * جَاهِل نعت * جَهْلَة بالتحريك و جُهَال بالضم و شد الاء *

و جَهْلَة جماعت * جَاهِلِيَة زمانه قبل اسلام * مَجْهَل بفتح الميم و الاء *

دشتيکه نشان راه دران کم و مجهول باشد * مَجَاهِل جماعت * تَجَاهِل نمود

جیل

و نادان ظاهر کردن * اِسْتَحْجَال نادان شمردن * جَيْل بالكسر گروه مردم *

فصل الحاء

حَبْل بالفتح و سن * حِمَال بالكسر جماعت * حِمَالَة بالكسر دام * حَبَائِل :

حبل

جماعت * حَابِل دام گسترند * حَابُول بضم الاء رستيکه بدان

بلايعة رخت بوايند * اُحْبُول و اُحْبُولَة بضم الهمزة و الاء فيهما

حجل

دام * حَجَل بالتحريك توك * حَجَلِي بالكسر و انقصر جماعت * حَجَلَة

بِأَلْتَحْزِيكَ خَالَةً عَرُوسِي * حِجَالُ بَا لَكْسَرِ جَمَاعَتِ * تَحْجِيلُ سَهِيدِ

حسبیل حصل

كَشَانِ دِهَتِ وِپَا یِ مَسْتَوِر * حَسْبِلَةُ حَسْبِنَا اللَّهُ لَقْتِنِ * حُصُولُ بَضْمَتَيْنِ

مَاعِلِ شَدَنِ * اَزْ نَصَرِ * تَحْجِيلُ حَاصِلِ وَاَمَدِ كَرَنِ * تَحْصِيلُ اَمَادِ

حنطل

شَدَنِ * حَوْصَلَةُ بِالْفَتْحِ مَلِكْدَانِ مَرِغِ * وَبِرْ كَرْدَنِ هَسْكَدَانِ * حَنْطَلُ

هقل

بِالْفَتْحِ رَعْتِ تَلْعِ * حَقْلَةُ بِالْفَتْحِ * بِالْفَتْحِ كَرْدِ اَمَدَنِ * وَبِرْ شَدَنِ شِيرِدِ وَپَسْتَانِ *

وَبِالْحَدِ اَشْنِ * اِضْرِبِ * حُقُولُ بَضْمَتَيْنِ مَثَلُهُ * وَعِنْدَهُ حَقْلٌ مِنَ النَّاسِ

بِالْفَتْحِ اِیْ جَمْعِ * حَقْلَةُ بِالْفَتْحِ مَثَلُهُ * مَحْقِلُ بِالْفَتْحِ وَكُسْرِ النَّاءِ اَنْجَمِ *

حل

مَحَا نِلِ جَمَاعَتِ * اِحْقَالَ كَرْدِ اَمَدَنِ حَلَّ بِالْفَتْحِ كَفَادَنِ كَرْدِ * وَفِرْدِ

اَمَدَنِ * اَزْ نَصَرِ * حَلَالُ بِالْفَتْحِ حَلَالُ شَدَنِ * وَوَاَجِبُ كَشْتَنِ وَاَمِ وَعَقُوبَتِ

اِضْرُوبِ * حُلُولُ بَضْمَتَيْنِ اَيْضَا فِرْدِ اَمَدَنِ * حَلَّ بَا لَكْسَرِ فِرْدِ اَیْنَدِ *

وَمُبَاحِ * وَرَجُلُ حَلَّ بَا لَكْسَرِ اَيْضَا وَحَلَالُ بِالْفَتْحِ اِزْ اِحْرَامِ بِيْرُونِ

اَیْنَدِ * حَلَالُ اَيْضَا جِیْزِ دِرَمَتِ * وَمُبَاحِ * مَحَلَّ وَمَحَلَّةُ بِالْفَتْحِ

فِيهِمَا جَا یِ بَاشِ * وَجَا یِ فِرْدِ اَمَدَنِ * حَلَّةُ بَا لَكْسَرِ مَثَلُهُ * حُلَّةُ بِالضَمِّ

جَادِرِیْمِ * وَابْضَا اِزْ اَرْوَجَادِرِ * وَلَا یَسْمُو الثُّوبُ حُلَّةً حَتَّى یَصْبِرَ ثَوْبِیْنِ *

حَلَّلِ بِتَقْوِیْكَ الثَّانِیِ جَمَاعَتِ * اِحْلَالَ فِرْدِ اَوْرَدَنِ * وَحَلَالَ كَرْدَنِ *

وَازْ اِحْرَامِ بِيْرُونِ اَمَدَنِ * تَحْلِيلُ بِسِیْجَاثِیِ فِرْدِ اَمَدَنِ * وَحَلَالَ

تَكْرِدِ اَنِیْدَنِ ضِدِّ تَحْرِیْمِ * تَحْلُلُ اَزْ دِشَوَارِیِ وَتَنْدِیِ قَعَمِ بِيْرُونِ اَمَدَنِ *

اِنْحِلَالِ

اِنْخِلَال كَشَادَة شَدَن * حَلَا جِل بَضَم الحاء الاول وكسر الثانية مهتر

حمل

وبزرک * قَحْلَحِل حُرُکَت کُودَن * و د و ر شَدَن اَز جَائِي * حَمِل بِالکسر

بَار بَر سُر بَر د اِشْتَن * بَر زَب * و بَار بَشْت * حُمُول جَمَاعَت * حُمُولَات
جَمْع الْجَمْع * حَمَلَة الْحَطَب بِالْفَتْح وَشَدَ الْمِيم لِقَبْلِ زَوْجَةِ الْهَب *

و معنی هیمه بردارند * و ظاهر کنند * حَمِل بِاللَّحَرِ بِالشَّكْمِ و بَار دَاخَت *
و بَار کُودَن * حَامِل بَار بَر دَار * حَمَلَة بِاللَّحَرِ بِک جَمَاعَت * و زَن

بَعْدَ دَر شَكْم دَارَنَد * مَحْمِل بِالْفَتْح وَ کَسْر الْعَيْن بَار کَبِير * حُمُول وَ حُمُولَة

بِالْفَتْح بَار کِي * حُمُولَات جَمَاعَت * حَمَلَة کُنَا بَقَّةً عَنِ الْحِوَان * حَمَلَة

بِالْفَتْح آهَنک کُودَن * حَمِل بِاللَّحَرِ بِک بَر * اِحْمَال بَار دَادَن

بِمَر دَاشْتَن * اِحْتِمَال بَار بَر کُودَن * و اَز کِسْفِ فَرُوبَر دَن * قَحْمَل بَار

حمل

بِمَر دَاشْتَن * قَحْمَل رَنج وَ مَشَقَّت کَشِيدَن * حَمَلَة الْحَبْدُ لِلَّهِ کَفْتَن *

تحول

حَوْل بِالْفَتْح تَوَانَائِي * و سَال * و بَر کَفْتَن کَمَان * حُمُول بَضَمَتَيْن بَر جَسْتَن

بِرَاسِ بَر دَر شَسْتَن * و اَز عَهْدِ بَر کَفْتَن * اَز نَصَر * حَال وَ حَالَة مَعْرُوف *

حَالَات وَ اَحْوَال جَمَاعَت * رَجُل حَوْل بَضَم الحاء وَ شَدَ الْوَاو

الْمُقَوَّجَة * و مَار * حَمَلَة بِالکسر چَار * حَمِل بِاللَّحَرِ بِک الْعَيْن

جَمَاعَت * حَائِل شَتَر نَا زَايِنْدَة * و شَتَر چِه مَاد * حَوْل بِالضَم جَمَاعَت *

يَقَالُ جَلَسُوا حَوْلَهُ وَ حَوَالِيَهُ بِفَتْح الحاء وَاللَّام فِيهِمَا يَنْشُدُونَ كَرْدَانِي

حَوْلَ بِالْحَرْفِ كَجَ شَدَن * اَرْسَعَ * اَحْوَلَ وَحَوْلًا نَعَتْ * حَوْلَ

بِالضَّمِّ جَمَاعَت * اِحَالَةً مُحَالَةً كَقَتْن * وَبِرُكُودِ اَنْبَدَن * وَجَوَالَهُ كَرْدَن *

وَجَارَهُ مَا خَتْن * اِحْتِمَالِ جَارِ * سَاخَتْن * تَحْوِيلِ بِرُكُودِ اَنْبَدَن *

تَحْوِيلِ بِرُكُودِ اَنْبَدَن * تَحْوِيلِ بِرُكُودِ اَنْبَدَن * اِسْدَحَالَةً

بِحَالِ اَمْرٍ دَن * وَحَقِيقَةً اَعَالَى كَرْدِيدَن * حَبِيعَةً نَعَتْ الصَّلَاةِ وَنَعَتْ اَلْاِتْلَاحِ

دِرَاغَتِ اَلِ كَفَن *

فصل الحاء

خَبَلٌ وَخَبَالٌ بِالْفَتْحِ نِيْهُمَا تَبَاهِي * خَبَلٌ بِالْفَتْحِ فَرِيبٌ دَاوَن * اَرْضَرُضْرِب *

مُخَا تَلَةً مِثْلُهُ * خَجَلٌ بِالْخَرِّ يَكُ شَرِّ مَبْنَد * كَشْتَن * اَرْسَعَ *

وَفَرِيقَتَن بِرُتَوَانَكُرِي * خَجَلٌ بِكُسْرٍ اَلثَّانِي نَعَتْ مِنْهُ * خَرَدَلٌ بِالْفَتْحِ

مَبْنَدَان * خَرْدَلَةٌ يَكِي * وَهَمِي اَنْدَكَ بِجَازَا * خَزَعِبَلَةٌ بِضَمِّ الْحَاءِ وَفَتْحِ الزَّاءِ

اَلْعَجْمَةِ وَكُسْرٍ اَلْبَاءِ اَلْمَوْحَدَةِ مَخْضَانٌ يَخْنَد * اَرْنَد * خَزَعِبَلَاتٌ جَمَاعَت *

اِنْخِرَازٌ سِسْتٌ وَمَانَد * شَدَن اَرْجِيْزِي * خَصَلٌ بِالْفَتْحِ اَنْجَه بَوِي شَوَط

كَتَنَد در تِيَر اَنْدَا زِي وَجَزْ اَنْ اَز مَالِ وَغِيْرَه * خَصَلٌ بِفَتْحِ اَوَّلِ وَكُسْرٍ اَنِي

نَا زِي * وَثَرَوَاتَز * اِنْخِصَالٌ تَر شَدَن * خُلَّةٌ بِالضَّمِّ دَوَسْتِي * خَلٌ

بِالْكَسْرِ دَوَسْت * خَلِيلٌ مِثْلُهُ * خُلَانٌ بِالضَّمِّ جَمَاعَت * خَلٌ بِالْفَتْحِ

بِرُكُودِ اَنْبَدَن * خِلَالٌ بِاَلْكَسْرِ جَمَاعَت * وَشَرْبَه * وَيَقَالُ مَا هُوَ

مُخَلَّم

خبل ختل

خجل

خردل

خزعبل

خزل خصل

خصل

خل

بخل ولا خمر ای لا خیر فیه ولا شر * وسیخ در کلیم کردن * واستوار نمودن

آن * و درویش شدن * از نصر * خَلَلَ بِالْفَرْجِ كَشَادَ كِي * و رخنه *

خَلَلَ بِالسَّيْرِ * خَلَّتْ بِالْفَتْحِ خَوْ * و حاجت * خَلال جماعت *

و ایضا چو بی باریک کار ~~از کسر~~ چو بیخ دندان صاف کنند * خَلالَه بِالْكَسْرِ

یکی * خَلِيلُ بْنُ أَحْمَدَ نام ~~محمد~~ معروف ~~بالتشخیص~~ بذاکره *

خَلال درویش گردانیدن * و خَلال و رخنه کردن * و دست برداشتن *

خَمُول بضمین کم نام وی قدرشده * از نصر * خَامِل نعت منه * خمل

خَمِیلَه درخت انبوه * ~~و بهشت~~ ~~نوع~~ ~~بنا~~ درختان * خال برادر مادر * خول

أَخْوَال جماعت * خَوْلَة بضمین مصدر منه * تَخْوِيل خداوند

چیزی گردانیدن * و دادن * خَیْل بِالْفَتْحِ گروه اسپان * و سواران * خیل

مفرد یعنی الجمیع * خُیُول جماعت * خَیْل ایضا گمان بردن * از سمع *

و در واحد منکلم مضارع معروف ابن باب الخال یکسر همزه می خوانند * و کسره

از فتحة ایتم سب * خَیال بِالْفَتْحِ آنچه دیده شود بخواب از صورتها و جز آن

خَالِجُ * و نقطة سیاه که بر اندام باشد * خَیْلَة بضم خا و فتح یا و مد الف

کبر و وزیرک منشی * إِخْلَة مشبه شدن * إِخْیَال خرا میدان ~~و~~ تکبر

کردن * تَخْییل کسی را در ظرف افکندن *

كَذَلِكَ بِقِصَمِ الْبَالِغِينَ نَوْرُهُ آمِنٌ * ذَلَالٌ جَمَاعَتٌ * اِذْ لَالٌ خَوَارٌ

نمل ن همل

نوم کرده انیدن * تَلَّ لَيْلٌ مِثْلُهُ * ذَمِيلٌ نَوْبِي اِزْ رِفْتَا رَشْتِي * ذَبْهَلٌ

بِالْفَتْحِ غَاكَلْ شَدَن و فَرَا بُو شِ كَرْدَن * اِز مَنَع * اِذْ هَالٌ مَشْغُولٌ كَرْدَن اَنَلَدَن *

ن یل

ذَيْلٌ بِالْفَتْحِ دَامِنٌ * كُيُوْنِي وَاذْيَالٌ جَمَاعَتٌ * وَيُسْتَعَارُ عَنْ طَوْلِ الذَّيْلِ

وَقَصْرُهُ بِأَلْفٍ وَاوَّلُ الْبُخْلِ *

فصل الراء

رَأَى بِالْفَتْحِ شَتْرٌ مَرَّغٌ * رَجُلٌ بِالْكَسْرِ بَايٌ * أَرَجُلٌ جَمَاعَتٌ * رَأَى رَجُلٌ

رَجُلٌ بِفَتْحٍ اَوَّلٌ وَضَمٌ دَوَمٌ مَرَّغٌ * رَجُلٌ بِالْكَسْرِ جَمَاعَتٌ * رَجُلَةٌ بِالْكَسْرِ

تَوَهُ خَرَفَةٌ * رَجُلٌ بِالْكَسْرِ يَكُنْ بِيَادَ شَدَن * اِز سَمْعٍ * رَأَى رَجُلٌ نَعْتٌ *

رحل

رَجُلٌ بِالْفَتْحِ جَمَاعَتٌ * اِرْتَجَالَ بِبَدْيِهِ شَعْرُو خَطْبَةُ كَفْتِنٍ * رَحَلٌ

وَالْفَتْحُ رَحَتٌ * وَاِلَانٌ شَتْرٌ * رَحَالٌ جَمَاعَتٌ * وَجَاءَ بِأَشْ مَرْدٌ *

وَاِلَانٌ بِوَشْتَرِ بَسْتَنٍ * وَكُوجٌ كَرْدَن * اِز فَتْحٍ * رَحِيلٌ كُوجٌ * رُحْلَةٌ

بِالضَّمِّ جَهْتِي كَهْ يَدَانِ رَوَّ اَرَنْدَوَقْتِ رَفْتَنٍ * وَمَقْصِدٌ * وَاَلْكَسَرُ كُوجٌ كَرْدَن * رَا حِلَّةٌ

بِسَوْنِ بَايَ شَتْرٍ مَرَّحُوْلَةٌ * رَوَّاحِلٌ جَمَاعَتٌ * مَرَّحَلَةٌ بِفَتْحِ اَلْمِيمِ

وَالْحَاءُ مَنَزَلٌ * وَجَاءَ فَرُودَ آجَدَن * مَرَّاحِلٌ جَمَاعَتٌ * اِرْحَالٌ رَا حِلَّةٌ

وَادَن * اِرْتَحَالَ كُوجٌ كَرْدَن * وَبَرِشْتِ رَا حِلَّةَ بَرِشْتَن * تَرَّحِيلٌ

وَتَرَّحَالَ بِالْفَتْحِ كُوجٌ فَرَمُودَن * وَرَوَّانٌ كَرْدَن * وَازْجَايِ بَرَكْنَدَن *

رذل

تَرْحَلُ كَوَجْ كَرْدَن * رَذُّ الْاَلَةِ بِالْفَتْحِ نَاكُسَ وِعْوَ مَائِدَةً شَدَن * اَزْ كَرْمَ *

رَذِيلُ وَرَذُلٌ بِالْفَتْحِ نَعْتُ * اَرَذَلَ الْجَمَاعَةُ * اَرَذَلَ ابْضًا نَعْتُ *

رسل

اَرَاذِلُ الْجَمَاعَةُ * رَذِيْلَةٌ ضِدُّ فَضِيْلَتِ * رَسَالَةُ بِالْكَسْرِ يَتِمُّ *

وَنَبَشَةٌ كَوَجْكَ * رَسَائِلُ الْجَمَاعَةِ * رَسُوْلٌ بِرِجَالِهِ فَرَسْتَادَ * * وَيَبْعِيْرُ *

رُسُلُهُ بِضَمِّينِ الْجَمَاعَةُ * رَسُلٌ بِالْكَسْرِ وَخَشَنُ نَوْمٍ * وَشَيْءٌ * رَسِيْلٌ اَنْتَكَ

دَرْ تِيْرَانْدَاخَنَ وَجَزَّ اَنْ شَرِيْكَ بَاشَدُ * اِرْسَالُ فَرَسَادَن * وَكَذَاشِيْ *

وَفَرْدِ هَشْتَنِ * كَرَّاسِلُ بِالْهَمْزِ رَسُوْلٌ وَيَقِيَامُ فَرَسْتَادَن *

رطل

رَطْلٌ بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ ابْضًا بِيْمَانَةً خَمَلِيَانُ كَيْهَ نَصْفِ مَنْ بَاشَدَ * اَرَطَالَ

رقل رقل

جَمَاعَتُ * رَقْلٌ بِالْفَتْحِ خَرَامِيْدَن * وَدَامَنُ كُفَّانِ رَفْنِ * اَزْ نَصْرِ * رَقْلَةٌ

رمل

بِالْفَتْحِ دَرِخْتِ خَرْمَايِ بِلَنْدِ * اِرْقَالَ پَوْبَهْ دَوْبَدَنِ شَتَرُ * رَمَلٌ بِالْفَتْحِ رِيْكَ *

اَرْمَلُ مَرْدِيْ تَوْبَشَهْ * وَمَقْلَسُ * اَرْمَلَةٌ مَوْنَتِ مَنْعُ * وَيَبِيْوُ * اَرَامِلُ

جَمَاعَتُ * رَمْلَةٌ بِالْفَتْحِ شَهْرِيْ بِشَامِ اَرْمَالِ فِي زَادِ شَدَنِ مَرْدَمِ *

فصل الزاء

زبل

زِبَالٌ بِالْكَسْرِ اَنْجَمُ مَوْجِدِ رَدَهْنِ خَوْدِ بَرْدَارْدِ * وَيُقَالُ مَا فِي الْاَبْرَارِ

زِبَالَةٌ بِالْهَمْزِ يَعْنِيْ نَيْسَتِ دَر آوَنْدِ جِيْوِيْ * زَبِيْلٌ وَزَنْبِيْلٌ بِالْفَتْحِ تَوَشَّهْدَانِ *

زجل

زَجَلٌ بِالْخَرِيْكَ اَوَّازِ مَحَايِبِ * زَجَلٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ بَرَبَارِعِدْ وَاَوَّازِ *

زغل زغل

زَغْلُولٌ بِضَمِّ الزَّوَاءِ وَالْاَلَامِ مَرْدَسِيْكَ * وَطَقْلُ * اُمُّ زَغْلٍ بِالْفَتْحِ دَا هِيْهَ *

وَبَدَا * اَبُو زَنْقَلٍ مِنْ اَسْمَاءِ الرِّجَالِ * زَنْقَلٌ بِالضَّمِّ مَزَلَّةٌ بِفَتْحِ الْمِيمِ

زَكَسَرَ الزَّاءُ لِقَزِيدِنِ پَايِ دِرَايِ * وَزَبَانِ دِرَخْنِ * اَزْمَجَ * زَنْقَلٌ بِالْفَتْحِ

اَلْعَرَشِ * زَنْقَلٌ بِالضَّمِّ اَبْخَوْشِ شَبِيرِی * اَزْلالٌ لِقَزَانِیْدِنِ * زَا مِلَّةٌ شَتْرَكَةٌ

رَخْتِ وَتَوْشَهٗ پُرُوی نَهْنَدِ * زَوَا مِلَّ جَمَاعَتِ * زَمِیْلٌ رَدِیْفٌ وَهَمِ نَشِیْنِ *

اَزْدِ مَالِ پِیچِیْدِنِ پَارِجَهٗ * مِیْ سَهَارِ نَرْدِ اَشْتَنِ * مَزْمَلَةٌ عَلَ زَنْقَلِ اَزْمَوْلِ

مَنْ اَلْزَمِیْلَ ظَرْفِیْکَهٗ دُرُو بَارِجَهٗ پِیچِیْدِ * اَبْ سِرْدِ کُنْتَدِ * مَزَا مِلَّةٌ رَدِیْفِ

شَدْنِ * وَبِیْرُکُوی بَاهَمِ سَوَارِ کَشْتَنِ * زَوَالٌ بِالْفَتْحِ کَشْتَرِ * وَدُورِ شَدْنِ

اَزْجَايِ * اَزْیَصِرْ * اَزَالَةٌ اَزْجَائِیْ کَرْدَانِیْدِنِ * وَدُورِ کَرْدَنِ * هَزَاوَلَةٌ

هَادِتِ وَخَوِ کَرْدَنِ بَکَارِی * یَقَالُ مَا زَالَ زَیْدٌ قَائِمًا اِیْ پِیْمُوسْتَهٗ زَیْدِ

قَائِمٌ اَسْتُ * اَزْمَجَ * مَزَا مِلَّةٌ جَدَا شَدْنِ *

فصل السین

سَوَالٌ بِالضَّمِّ خَوَاسْتَنِ * وَجِیْزِیْ پُرْسِیْدِنِ * اَزْمَجَ * مَسْأَلَةٌ بِالْفَتْحِ مَثَلُهُ * وَجِیْزِیْ

کَلَمَةُ پُرْسَنْدِ * مَسْأَلٌ جَمَاعَتِ * سَائِلٌ نَعْتُ مَنَّهُ * سَوَالٌ بِالضَّمِّ وَشَدُّ الْوَاوِ جَمَاعَتِ *

سُئِلَ بِالضَّمِّ خَوَاسْتَهُ * وَمَطْلُوبُ * مَسْأَلَةٌ بِاِیْکَدِ بَکَرِ پُرْسِیْدِنِ *

تَسْأَلُ اَزْیَکَدِ یَکَرِ خَوَاسْتَنِ * سَمِیْلٌ رَا * سُبُلٌ بَضْمَتِیْنِ جَمَاعَتِ *

اَبْنُ السَّمِیْلِ مَسَافِرُ آیَنْدِ * وَرَوْنَدِ * سَمْلَةٌ بِالضَّمِّ بَرَوْتِ *

اَسْبَالُ فَرُورِ مَحْنِ اَشْکِ وَبَارَانِ * وَفُرُو کَذِ اَشْتَنِ پُرْدِ * وَجُزْآنِ *

نَسَبِيل در را * خدا دادن * سَبْخَلَة سُبْحَانَ اللَّهِ كَفْتَن * سَبِيل و سَبْخَلَة

سبخل

بسم السین والباء خوشه * سَبْخَل بِل جماعت * سَبْخَل بِل بفتح السینین نام

سبخل

جَسْمَة دُر بهشت * سَبْخَل بِالْفَتْح دَلو یا آب * سَبْخَل بِالْكَسْرِ بِجاعت

سَبْخَل بِكَسْرَتین و شد اللام کاغذ بِمُهر * سَبْخَلَات جماعت * سَبْخَل

پَر کردن حوض از آب * و نوشتن و خوردن سَبْخَل * و کلام طویل کفین *

سبخل

مُسَا جَلَة با هم نبرد کردن در آب کشیدن * و راندن * سَبْخَل بِالْفَتْح

و کسر الحاء کناره دریا * سَبْخَل بِالْفَتْح رسن تانق * و میگویند * بَيْن سَبْخَل

سبخل

و سَبْخَل * در عزم بکاري کافي و نَسَخ آن کافي * سَبْخَلَة بِالْفَتْح بر * و بزغاله نوزاد *

سبخل

سَبْخَل جماعت * سَبْخَل بِالْفَتْح فرو هشتن جامه * از نصر * سَبْخَل نعت

سربل سرول

منه * سَبْخَل بِالْكَسْرِ پیراهن * سَبْخَل بِبِل جماعت * سَبْخَل بِالْكَسْرِ

سبخل سل

ازار * سَبْخَل بِالْكَسْرِ جماعت * سَبْخَلَة بِالْكَسْرِ غول * و بلا * سَبْخَل بِالْفَتْح

بر کشیدن شمشیر و جزآن * از نصر * سَبْخَلَة بِالْكَسْرِ فرزند * و نطفه * سَبْخَل

و سَبْخَل سَبْخَل بر کشیدن تیغ و جزآن * سَبْخَل بِالْكَسْرِ بیرون آمدن از

سبخل

چیزی * سَبْخَل بِالْكَسْرِ جامه کهنه * سَبْخَل بِالْكَسْرِ جماعت * سَبْخَل بِالْكَسْرِ

و تخفیف الواو و فتح الهمزة نام مردی معروف در وفای عهد و ادای امانت *

سول سهل

نَسَبِيل آرامش * سَبْخَلَة بِضَمَّتین نومی * و نرم و آسان شدن * از کرم * سَبْخَل

بافتن نرم و آسان نعت * سَبْخَل کَمَمَة نام سَبْخَل * سَبْخَل

بافتن نرم و آسان نعت * سَبْخَل کَمَمَة نام سَبْخَل * سَبْخَل

بافتن نرم و آسان نعت * سَبْخَل کَمَمَة نام سَبْخَل * سَبْخَل

بافتن نرم و آسان نعت * سَبْخَل کَمَمَة نام سَبْخَل * سَبْخَل

بافتن نرم و آسان نعت * سَبْخَل کَمَمَة نام سَبْخَل * سَبْخَل

آسان کردن * تسهیل آسان شدن * تساهل درگذشتن * تسهیل با لفتح سیل

رود * تسهیل بضم تین جماعت * و رفتن آب و خون و جز آن * از ضرب *

کما تلهیر نعت منه * تسهیل بالفتح و کسر السین آب رو * اسالة را بدین آب واشک *

فصل الشین

شیل با کسر چم شیر * اشتغال جماعت * تضمین بالضم زبانه آتش و درخشش شیل شغل

آن * شغل بالتحریر العين جماعت * شغل بالضم و بضم تین کار * و صد فراغ * شغل

اشتغال جماعت * شغل بالفتح و بضم مشغول بودن * و بازداشتن *

از فتح * تشاغل خویشتن را مشغول کردن از چیزی * شکل بالفتح صورت * شکل

اشکال جماعت * تشاکل روش * اشکال پوشید * شدن کار *

شکل بالتحریر تبا * شدن دست و خشک کشتن آن * از سمع * اشکل شل

و شلا نعت منه * یقال لاشکات عشرک ای تبا * و خشک مباد ده انگشت تو *

شمله بالفتح کلیم خرد که بخود درکشند * شمال جماعت * شمال بالفتح شمل

بادی که از جانب قطب شمالی وزد * و با کسر دست چپ * و خو و عادت * شمال بالتحریر جماعت *

شمال بالتحریر خود عادت * شمال بالتحریر جماعت * شمال بالفتح جماعت

الافراق والا اجتماع ضد * یقال جمع الله شمله و فرق شمله * شمله بکسر تین

و شد الام المنفوخة بزود * شمول بضم تین فرا گرفتن * از سمع و نصر * و بالفتح شراب *

شمول و مشموله آب و شراب شمال و زید * اشتمال جماعت در خود

پچیدن * و فراز گرفتن * اِشْمَعْلَال شتاقن * و پراگنده شدن * شَوْل شول

بماتج سرهاشتن * و برداشتن شدن * از نصر مستعد و لازم * و بقال

شالَت نَأَمَّة ای برداشته شد قدم و نشان او یعنی مرد * و شکان لَبَن

الْبَاقَة * یعنی کم شد شیر نافع * اِشْلَالَة برداشتن *

فصل الصلابة

صِقَال بالكسر و دق شمشیر و آئینه و جِرَّان * از نصر * صَقِيل و مَصْقُول صقل

همی نعت منه * تَبْقِل بفتح الصاد و القاف زند زدن * صِيا قِلَة جماعت *

صَل بالكسر مار خورده افسون نه پذیرد * صَوْلَة با اتي غلبه نمودن * صل صول

و حله کردن * و برجستن * از نصر *

فصل الضاد

ضَائِل ضاعِل ضَائِلَة کرامه مار باریک اندام * اِضْمَحَال فرست کردن * و کشاده ضال ضحل

شدن ابر * ضَلال بالفتح ضائع شدن * و کمرایه کشان * از ضرب * ضَلَة ضل

بالکسر و ضَلالة بالفتح کمرایه * و يقال هُوَ ضَلُّ ابْنِ ضَلٍّ بالضم

همی یعنی آنکس و پدرش هر دو کم نام است کسی نمیشناسد ایشان را بخیر *

ضَالَة کم شد * اِضْلال هلاک نمودن * و کم راه کردن * اِضْلال

فصل الطاء

طِفْل بالكسر بچه نو زاده از مردم * اَطْفَال جماعت * طَفِيل کُنْیَة طفل

نام مردی

هم مژدي که ناخواند * همما في ميرفت * و منه الطَّغْيَلِيَّ يعنى مهمان

طل

ناخواند * تَطْلُقُ ناخواند * مهمان شدن * و طُغْيَلِيَّ کشتن * طَلَّ بالفتح

شبشم و بطران ریز * و باطل کردن * از نصر * و باران رسیده شدن زمین *

طَلَّ بالتحريك اثر مرای و جبهی خواب شد * أَطْلَالَ جماعت * أَطْلَالَ

طول

شرف شدن بر چیزی * و باطل کردن خون * طَوَّل بالضم د رازی *

دراز شدن * از کرم * طَوَّيْل نعت * و يقال لَا آتِيكَ طَوَّالٌ

الذَّهْر بالفتح و طَوَّلَ الزَّمان بالضم ای نخواهم آمد ترا تا درازی

و مانده * طَوَّلَ بالفتح منت نهادن + و غالب آمدن د ر فضل بر کسی *

از نصر * و يقال طامًا انتظرْتُك ای دیر است که چشم می دارم ترا * و در اصل

این ما اختلاف است * بعضی مای مصدر را میگویند پس د ریضو رت

قار و ل چنین خواهد بود که طال انتظاری بِكَ * و بعضی مای کافه میگویند پس

د ریضو رت معنی چنین باشد که انتظرْتُك زمانا طویلاً و مثل اینست قلما

و جز آن * طَوَّلَ بکسر الطاء و فتح الواو رسد راز که بدان ستور را در علف کا *

بیدار شدن * طَوَّلَ بکسر الطاء و فتح الواو رسد راز که بدان ستور را در علف کا *

استطالة تکبر کردن * و کردن کشی نمودن * و دراز شدن و طویل پنداشتن *

فصل الطاء

طل

طَلَّ بکسر سابقه و پنا * طَلَّال با کسر جماعت * و يقال ظلَّ زبدًا نائمًا

شد زید قائم * از سمع * و در ماضی این باب کافی نزد اتصال ضمیمه با زو

مرفوع یکه لام را حذف میکنند و ظارا کسر و فتحة شود و رواست * چون

ظَلَّتْ * اِظْلَالِ سایه نكندن درخت و جز آن * و نزدیک آمدن بجائی *

تَطْلِيلِ در سایه کردن * * لایم بهان گرفتن *

فصل الحین

عَجَلَ بالفتح سخت کشیدن چیزی * از نصر و ضرب * عَجَلَةٌ بالتعریك شتابه

عتل عجل

و شنافتن * از سمع * عَجِلَ بالتعریك مثله * و خاله * عَجَلَانِ بالفتح

و عَجَلَ بكسر الهمزة نعت منه * عما جملة و عا حِلِ دنیا * و شتابنده * نفیض

آجل و آجلة * عَجَالَةٌ بالضم هوجه بشتاب حافز آورد شود *

اِعْجَالَ و تَعْجِيلِ برانگیختن * و جلدی نمودن * اِسْتَعْجَلَ عَجَلَت

خواستن * عَجَلَ بالفتح داد * و کوا * و شایسته کوا * و برابر و مثل

عدل

شدن * و بیرون آوردن کلمه از گاه * از ضرب * عَجُولٌ بضم تین از راه

برگشتن * تَعْدِيلِ برابر و راست کردن * تَعَادَلَ باهم راست شدن *

مَعَادَلَةٌ با چیزی برابر آمدن * عَدَلَ بالفتح بگوهند بضم لام از نصر *

معدل

و بالتعریك نكوهش * عَادَلَ نعت * عُدُولٌ جماعت * عَزَلَ بالفتح

عزل

بی کار کردن * از ضرب * عَسَلَ بالتعریك انگیزان * یَذْكُرُ بونث * عَصَلَةٌ

عسل عضل

خنی * و بلا * اَعْضَالَ بالضم درد سخت * اَعْضَالَ خنر شدن * و در مانده

کردن

عَطَلَن * عَطَلٌ بِالْفَتْحِ خَالِيٌ شَدِيدٌ مَرْدٌ أَوْ مَالٌ وَادَبٌ * وَزَنٌ أَوْ زِيورٌ
 ا ز سَمِعَ * عَا طِلَ نَعْتٌ مَذَّةٌ * عَطَلٌ بِالضَمِّ وَبِضْمَتَيْنِ مِثْلُهُ * عَوَا طِلَ جَمَاعَتٌ *
 تَعَطُّيلٌ فِرْوَكَةٌ اشْتَرِكٌ * وَفِي زِيورِ كُردن * وَتِيْمَارِ نَاخُودَن * تَعَطَّلَ فِي عَمَلٍ
 وَفِي نَارِ مَانَدَن * وَالْأَسْمُ الْكُطْلَةُ بِالضَمِّ * تَعَا طَلَّ مَرَأَتُهُ مَلِجٌ نَزِيرٌ مَادَةٌ
 بِجَهْتِ كَسَى * عَطَلٌ بِالْفَتْحِ خَرَكَةٌ وَدَانَشٌ * تُقَوِّلُ جَمَاعَتٌ * وَجَامَعَةٌ سُرُوحٌ
 بِأَنْوَعٍ أَوْ نَقَشٍ * وَدَانَسْتَنٌ * أَوْ ضَرْبٌ * عَا طِلَ نَعْتٌ مَذَّةٌ * عَقَلَاءُ جَمَاعَتٌ *
 وَهَسَنٌ أَوْ زَوْو سَاقِ شَرِّهِمْ * وَأَنْ رَسَنٌ وَكَهْ هُوِي مَذْنَدٌ عَقَالٌ بِالتَّكْسِرِ
 كَوْبَنْدٌ * عَقْلَةٌ بِالضَمِّ أَنْجَمَةٌ بِهَا أَنْ يَنْدَنَ أَوْ رَسَنٌ وَجَزْآنٌ * وَهَمْعِي قَبْدٌ *
 عَقِيْلَةٌ زَنْ كَرَامِي * حَقْدٌ ثَلُ جَمَاعَتٌ * عَقَبِلَ نَامٌ مَرْدٌ * مَعْقِلٌ
 بِالْفَتْحِ وَكَسْرٍ أَقَافٍ حَايٍ پَنَاءٌ * مَعَا ذِلَ جَمَاعَتٌ * اِعْتَمَلَ نَبْرٌ * مِيَانٌ
 سَاقِ وَرَكَابِ بُوْدَاشَن * وَبَنْدٌ وَجِسْنٌ كُردن * عِلَّةٌ بِالضَمِّ بِيْمَارِي *
 وَبِهَانَةٌ * عِلَلٌ بِالتَّحْرِيكِ الثَّانِي جَمَاعَتٌ * أَعْلَالٌ حَمَجٌ الْجَمْعُ * عِلَالَةٌ
 بِالضَمِّ أَنْجَمَةٌ هُوِي بِهَانَةٌ كُنْتُمْ * وَبَقِيْدٌ شِيْرٌ وَجَزْآنٌ * عَلَّ بِالْفَتْحِ وَعَلَلٌ
 بِالتَّحْرِيكِ بِيْمَارَةٌ أَيْ دَادَن * وَخُورْدَن * أَوْ نَصْرٌ * عَلِيْلٌ بِيْمَارٌ نَعْتٌ *
 عَلَفٌ بِالْفَتْحِ بَنَاجٌ * بَنُو الْعَلَّاتِ أَوْلَادُ مَرْدٍ أَوْ دُوزَن بَازِيَادَةٌ * وَيُلِّي
 عَنِ الْمَسَافِرِينَ مِنْ بِلَادَتَيْ * اِعْلَالٌ بِيْمَارٌ كُودَانِدَن * اِعْلَالٌ بِيْمَارٌ
 شَدَن * وَبِهَانَةٌ جِسْنٌ * وَاعْتِلَالٌ الْعَبَا يَعْنِي نَرْمٌ وَزِيْدَن بَادٌ *

کوئی را بیجا راست حرکت کردن نمیتواند * و حر و ف العلة والاعتقاد
 و اوالف و با * تَعْلِيل پیاپی شراب دادن * و چیزی مشغول کردن *
 تَعْلَل بهانه و آنچه بدان بازی کنند * تَعْلَل روزگار گذرانیدن *
 و بهانه کردن * عَمَل بالتحرک کارکردن * و ساختن * از مع * و کار *
 اَعْمَال جماعت * عَمِل نعت * و کار فرما * عَمِل بالضم و شد المیم
 جماعت * اَعْمَال کار فرمودن * و در کار آوردن * اِسْتَعْمَال کار
 فرمای * و بر کاری داشتن * مَعَامَلَة با هم کار کردن بعمل بفتح الیاء و المیم
 شتر فروشی * یَعْمَلَة مونسه منه * عَوْل و عَوْلَة بالغنح فیهما آواز برداشتن
 در گریه * عَوِيل مثله * و گریه * عَوْل ایضا زیاده شدن حصه‌ای
 قرائض تاحق یکی وارث بر آید از نقصان * و هم دیگران * عِیَالَة یا کسر
 نفقه و قوت باهل بخود دادن * از نصر * و عاجز کردن * و منه * عِیَل صبری
 ای غلبه و عاجز شد صبر من * عِیْلَة بالغنح در وشی * عِیَل کچید زن
 و فرزندان و هر که در نفقه باشد * عِیَال جماعت * اَعْوَال صاحب عوید
 شدن * و گریستن * و اَعَالَة کثیر العیال شدن * و درویش گشتن * عَوَائِل
 داری کسی نهادن * و گریستن

فصل الغین

غِرَّ بِال بالکسر و بزن * و کسیکه از رانگاه نتواند داشت * غَرَّ بِلَة پرویزن
 نبودن

مکروه فریب * غَیْل بِخَرَبِكَ اَلِیَاءِ جَمَاعَتِ * غَیْلٌ بِاَکْرِ رَیْعٍ هُ شَیْرُ *
ولا بد نه لهما الهاء * غَیْلَانِ بِالْفَتْحِ نَامِ ذَوْدِ لَرَمَةٍ شَاعِرِ *

فصل الفاء

فَالِ	فَالِ بِالْفَتْحِ مَعْرُوفِ * یَعْنِ شُكُونِ * تَفَالَحَ قَالَ نَبِیْكَ كَرَفَتَنِ * تَفَالَحَ وَلِ مَثَلُهُ *
قتل	فَقَتَلَ كَرَمَ رَشَاتِهِ دَانَهُ خَرَمًا * وَجَرَكَ مِیَانِ دَوَانِ كَشْتَانِ * وَیُقَالُ لَا قَبِیْلَ
فصل	وَلَا یَقْبُرُ اِی نِیْسَتِ جِیْزِی * فَكُلَّ بِالْفَتْحِ كُشْنِ * فَكُوْلُ جَمَاعَتِ * وَبِرَیَا *
فصل	فُكَّالُ النَّسْلِ بِالضَّمِّ اَلْتَّشْدِیْدُ خَرَمًا بَنَانِی بَرِ * یَعْنِ ثَرِ * فَسِیْلُ
فصل	وَفَسِیْلَةُ نَهَالِ خَرَمًا * فَشَلَّ بِالْتَّخْرِیْكِ تَرَسِیْدِنِ * وَبَدَلُ شَدْنِ * اَزْمَعِ *
فصل	فَضَّلَ بِالْفَتْحِ جَدًا كَرْدَنِ * اَزْضَرْبِ * فَا صِلَةُ عَمَامِیْ اَبُو قَرَّانِ * قَوَّاصِلُ
	جَمَاعَتِ * فَصِیْلُ شَتْرِ * اَزْ مَادِرِ جَدًا شَدَّ * فَضَالُ جَمَاعَتِ * فَضْلُ
	اَلْخِطَابِ بِالْفَتْحِ كَلَامِ بَلِیْعِ * وَكَلَامِیْ كَجَدَا كَنْدِ جَدِّ رَا اَزْدِی * تَفْصِیْلُ
فصل	جَدًا جَدًا كَرْدَنِ * وَبِیَانِ فُودِنِ * اِنْفِصَالُ جَدًا شَدْنِ * فَضْلُ بِالْفَتْحِ
	وَفُكُوْلُ بَضْمَنِی فُزُوْنِی * وَبِزْرُكِی * وَبِزْرُكِ شَدْنِ * اَزْ نَصْرُو سَعِ *
	فَا ضِلُّ نَعْتِ * فَضْلًا جَمَاعَتِ * قَوَّاصِلُ مَثَلُهُ رَنْدَهَائِیْ هِیَارِ *
	وَفَصَامَةُ كَرَمَتِ بَزْرُكِی * وَفُزُوْنِی * فَضَالُ جَمَاعَتِ * فَصْلَةُ بِالْفَتْحِ
	وَقَدْ یَضْمُ وَفَصَالَةُ بِالضَّمِّ بِاَنْ وَزِیَادَتِ مَانَدِ * فَضِیْلُ عَلَ كَمِیْتِ نَامِ اَبِی
	هِیَانِی زَاهِدِی مَعْرُوفِ * اَفْضَالُ نِیْكَوْنِی كَرْدَنِ تَفْصِیْلُ بَزْرُكِ
	كَرْدَنِیْدِنِ

کُتِبَ اَنْ يَلْقَى سَيِّدَ رُكِّي دَاوَن * تَقَا ضَلَّ اَز يَكْد يَكْر اَفْزَوَن آمَدَن *
 نَعْلُ بِالْفَتْحِ كَرَدَن * اَلْفَتْحِ * وَبَا لَكْسَرِ كَرْدَار * نَعْلَةٌ بِالْفَتْحِ مِثْلُهُ * اَنْفَعَال
 جِهَات * فَعَال بِالْفَتْحِ نِيَكُو ثِي * وَصَدْرَا يَضَا * نَلَّ بِالْفَتْحِ شَكْسْتَن *
 وَرَحْنَه كَرَدَن * اَز نَصَر * فَيَنْوَلُّهُ بِالْفَتْحِ سَسْت رَاي شَدَن * اَز ضَرْب *
 رَجُلٌ فَيُلُّ الرَّأْيَ بِالْكَسْرِ اَي بِالْكَسْرِ اَي سَسْت عَقْد * فَيُلُّ بِالْكَسْرِ پِيل *

فصل القاف

قَبْلُ بِالْفَتْحِ پِيش * قَبِيلٌ مُصَغَّرٌ * قَبِيلَةٌ بِالضَمِّ بَعِ سَه * وَبَا لَكْسَرِ جِهَتِيَكَه
 اَهْلُ اسْلَامِ دَرْ غَا زَوِيَوِي آرَنَد * قَبِيلُ كَرِيمِ الْكَيْدِ * وَرَشْدَه كَه بَرْد وَك
 پِیچَنَد پِيش رَوِيَه * قَبَائِلُهُ بِالضَمِّ رَوِيَا رَوِي * قَبُولُ بِالْفَتْحِ پَذِ بَوَقْتَن *
 اَز سَمْعِ * وَنَضْمَتَيْنِ پِيش آمَدَن * وَوَزِيدَن مَادِ صَبَا * اَز نَصَر * قَائِلُ نَعْتِ *
 هَام قَائِلُ سَالِ پِيش آيَنَد * قَبْلُ بَكْسَرِ اَوَّلِ وَفَتْحِ الثَّانِي دَانِبِ وَجِهَتِ *
 وَفَرْدِ * وَطَاقَتِ * قَبِيلُ اَيضَا كَرُوَهْ مَرْدَمِ * قَبِيلَةٌ مِثْلُهُ * قَبَائِلُ جِمَاعَتِ *
 اَقْبَالُ پِيش آمَدَن * وَرَوَاوَرْدَن جِيَزِي * اِسْتِقْبَالُ پِيش آمَدَن *
 تَقْبِيلُ مِثْلُهُ دَمَن * مَقَابِلُهُ رَوَا رَوِي شَدَن * وَبَا دَكْدَكِ يَكْر بَرَا بَرِي
 كَرَدَن * قَتَلَ بِالْفَتْحِ كَشَن * وَآمِیخَن شَرَابِ بَابِ * اَز نَصَر * قَاتِلُ نَعْتِ
 مَنَه * قَتِيلُ مَعْنَى مَكْتُولُ * قَتْلَى بِالْفَتْحِ وَاقْصَرِ جِمَاعَتِ * مَقَاتِلُهُ بَاهِمِ
 كَارَزَارِ كَرَدَن * مَالِ وَنَعْرِ بِنِ كَرَدَن * وَتَقُولُ الْعَرَبُ قَاتِلُهُ اللَّهُ وَآخِرُهُ اللَّهُ

تَحَلَّ	نَبَا الدَّعَاءِ لَا عَلَيْهِ وَقْتَ الْإِعْجَابِ * نَجُولَ بِضَمِّينَ خَشِيْلِي شَدَنَ *
تَذَلَّ تَزَلَّ	از مَنَعِ * نَذَالَ بِالْفَتْحِ پَسِ سَرِ * تَزَلَّ بِالْخَرَبِ لَنْكُورِ * وَ اَنكِدَنَ * اَزْ سَمِعِ *
تَقَلَّ	تَقَوَّلَ بِضَمِّينِ اَزْ سَعْرِ بَا زْ كَشْتَنَ * اَزْ نَصَرِ * قَا فِلَّةَ كَرِ * اَزْ سَعْرِ بَا زْ كَرْدَنَدَ * *
تَزَلَّ	و كَرُو * مَسَا فَرَسِ * قَوَا فِلَّ جَمَاعَتِ * تَحْتَلَّ بِالضَّمِّ مَعْرُوفِ * أَقْطَلَ
تَزَلَّ	نَهَا عَتِ * قَلَّةَ بِالْكَسْرِ كِهِي * وَ كَمِ شَدَنَ * اَزْ ضَرْبِ * قَلِيلِ نَعْتِ مَنَعِ * قُلَّ
	بِالضَّمِّ كَمِي وَ كَمِ * فِلَّةَ بِأَلِضَمِّ سَرَكُو * نَلَّ بِتَحْرِيبِ الْعَيْنِ جَمَاعَتِ *
	اَفْلَالَ بِرَدَا شَنِ * وَ بِي هَبُو وَ مَغْلَسَ شَدَنَ * اِسْتَقْلَالَ كَمِ شَمْرَدَنَ * وَ رَخْتَ
	بِرَكُو فَنَ * وَ اِسْتَقْلَالَ حَمُولِ الْبَيِّنِ كَذَابَةِ اَسْتِ اَزْ بَرَدَا شَنِ خَوَانِ
تَمَلَّ	مَاعَامِ اَزْ پِيشِ مَرْدَمِ * تَمَلَّ بِالْخَرَبِ بَا سَپِشِ شَدَنَ * اَزْ سَمِعِ * نَمَلَّ
تَنْبَلَّ	بُكْسَرِ الْعَيْنِ نَعْتِ مَنَعِ * تَنْبَلَّ وَ قَنْبَلَةٌ بِفَتْحِ الْقَافِ وَ الْبَاءِ فِيهِمَا كَلَّةُ اَسْبِ *
تَوَلَّ	دَكْرُو * مَرْدَمِ * قَنَابِلَ جَمَاعَتِ * تَوَلَّ وَ مَقَالَ وَ مَقَالَةً بِالْفَتْحِ كَفْتَارِهِ
	وَ كَشْتَنَ * اَزْ نَصَرِ * نَبِيلَ بِالْكَسْرِ وَ قَالَ اِسْمِ مَنَعِ * قَا ثِلَّ نَعْتِ * اَبِي اَقْوَالَ
	اِي فَصِيحِ * وَ رَجُلَ مَقْوَلِ بِالْكَسْرِ مَرْدِ فَصِيحِ زَبَانِ اِسْمَارَكُو بَا * مَقَاوِلَ
	نَجَمَاعَتِ * وَ ذُو مَقْوَلِ اِي صَاحِبِ زَبَانِ فَصِيحِ وَ كَرَابَا * تَقْوَلُ مَحْنِ
تَذَلَّ	دَرْوِغِ بَا فَنِ بِرَكْسِي * تَذَلُّو لَةً بِالْفَتْحِ مِيَانَهُ رُوزِ خَفْتَنِ * اَزْ ضَرْبِ * قَا فِلَّةَ
	مَعْرُوبِ مِيَانَهُ رُوزِي * مَقَبِيلَ بِفَتْحِ اَوَّلِ وَ كَسْرِ ثَانِي مِثْلَهُ * وَ خَوَابِكَا * قَبِيلَ
	بِالْفَتْحِ مَهْتَرِ وَ مَلِكِ * اَقْبَالَ وَ قُبُولَ جَمَاعَتِ * تَبِيلَةُ الْفَتْحِ قَبِيلُهُ * وَ نَامِ

مادر را و پس و خروج که هر دو پدر قبيله اند از قبائل عرب * اِقالَة عفو
 کردن * و برانداختن * و نسخ کردن بیع * اِسْقَا لَة اقاله خواستن *
 و طلب عفو کردن * تَكْمِيل اقتدا و پیروی کردن * و مانند شدن بکسی *

فصل الکاف

كَحَلَّ بِالضَّم سَمِعَ * اِكْتَحَالَ سَمِعَ د ر کشیدن * كَسَلَّ بِالْفَتْح يَكْ
 کاهلی * و سست شدن * اِزْمَعَ * كَسَلَان و كَسَلًا بِالْفَتْح نعت منه *
 تَكَاسَلَ خُود ر است ساختن * كَفَّالَة بِالْفَتْح كُفَّاهُنْ شدن * اِزْنَصَرَ * كَفِيل
 نعت منه * اِكْفَال فَمَانَتْ وَ كَفَّالَتْ چيزی بکسی دادن * كَلَّ بِالْفَتْح كَرَانِي *
 و کران * و کران شدن * كَلَّال و كَلَّالَة بِالْفَتْح مانده شدن * اِزْضَرَبَ *
 كَلَّالَة اِيضَا كُنْد شدن شمشیر و زبان * اِزْضَرَبَ * كَلِيل نعت * كَلَّ بِالضَّم
 همه * كَلَّ بِالْفَتْح وَالْقَصْر كَلَمَهُ ز جِ ر است و معنیش چنین نیست * و كَا فِي مَعْنَى
 حَقًّا آید * اِكْلِيل بکسر الهمزة وَالْوَاو تاج مُرْصَع * اِكْلال مانده کردن *
 و سست کردن * اِنْدَم * تَكْلِيل تاج پوشانیدن * كَمَّال بِالْفَتْح عَام شدن *
 اِزْضَرَبَ كَرَم * كَامِل نعت منه * اِكْمَال عَام کردن * و بجا بستن *
 و رسانیدن * تَكْمِيل عَام کردن اِنْدَم * وَ تَكْمِلَة الشَّيْء عَلَى خَيْرِيَّةٍ اَنْجِه
 چيز بآن عَام شد * اِسْتَكْمَال طلب تمام کردن * كَهْل بِالْفَتْح
 مردمیاله سالیده و مری * كَهْوَلَة بضم تین مصدر منه * اِزْنَصَرَ * كَاهِل بکسر الهمزة

کَیْل میان دو کتف ستور * کُوا لِهْل جماعت * کَیْل بِالْفَتْحِ پیمانه * و پیمودن *
 از ضرب * و الا هم منه الْکَیْلَةُ بِالْکَسْرِ مَحْکِیَال بِالْکَسْرِ پیمانه * اِکْثِیَال
 پیمودن * و چیزی پیمود * کَرَفَن * تَکَا یَلْ یَوْمَ پیمودن *

فصل الثَّامِ

لَعْلٌ بِالْتَحْرِیکِ وشد اللام المفتوحه کاش و مکر * و مستعمل میشود در امید چیزی که
 ممکن باشد * لَیْلٌ بِالْفَتْحِ شَب * لَیْلَةٌ مَاءٌ * کِیَا لِی جماعت * لَیْل
 لائل و لَیْلٌ و لَیْلَةٌ لَیْلَةٌ شَب تَارِیک * لَیْلٌ اِیضاً چه ماده حُبَارِی *
 یا چه کَر و ان *

فصل المِیمِ

مِثْلٌ بِالْکَسْرِ مانند * و بِالْتَحْرِیکِ داسنان * اُمَثَال جماعت * مِثَال
 یا کسر مانند * و کالبد * مُثْلٌ بِالْضَمِّ و بضمین جماعت * و فرمان * اُمِثْلَةٌ
 جماعت * مَثْوُلٌ بضمین بخد مت پیش استادن * اِنْصَرَفْ مَثَالَةٌ بِالْفَتْحِ
 کواهی و افزون شدن * اِزْکَرَمْ * مِثْلَةٌ بِالْضَمِّ عَمَى عَقوبت و معروفی و مشهوری * مِثَال
 یا کسر صورت ناکشه * تَمَا ثِیْل جماعت * تَمْتِیْل ناکشیدن پیکری مَانُوْ پیکری *
 و در خیال آوردن صورت چیزی کوئی مای بیند او را * تَمْتِیْل مَثَل زدن *
 و تصوّر کردن * و ظاهر شدن صورت چیزی * مِمَّا ثَلَّة مَانْد شدن *
 مَحَلٌ بِالْفَتْحِ حَشَك ساد * و تَنکِی * و مکر * و بَدِی * اَمَحَال و مَحْوَل
 جماعت

جماعت * ما حِل نعت مکار * و ائیم * و سال خشک * اِحْکَال خشک شدن

شهر * و بقطر سیدن مردم * مها حلة و محال با کسی مکر و کید کردن *

مطل * بالفتح * یو کز ارشون و ام را * از نصر * مها طلة و مطال تا خیر

مقل کردن * مقلة بالضم * چشم که درین میای و سیدی است * و مجازا معنی

چشم * میگویند * ملل بالتحريك و ملال بالفتح سیر شدن * و بسو آمدن *

از سمع * و بعدی بنفسه و بمن * ملول نعت منه * مللة با لکسر کبش *

مزل و شریعت * مملمة مضطروبی آرام کردن * تململ لازم منه * مال

معروف * و قد یختص بالابدل کالدابة للغرس * أموال جماعت * تمویل

مهمل مالدار کردن * مهلة بالضم زمان * امهال مهلت و زمان دادن *

مهمل اسمها ل مهلت خواستی * مهیل و مهیلان بالفتح خریدن * و کج شدن *

صله بطن * و جر رک کردن * صلته بعلی * و رغبت بودن به صلته بال *

از ضرب * مهیل بالکسر خوب سرمد کش * و سه یک فرسنگ * اِمالة

نعم دادن * اَسْتَمَالَة سوی خود را غلب کردن * و کسی را بستن چرب

و غلبیدن * تمایل پیچ پیچان رفتن *

فصل النون

نبیل بالفتح تیر * نبال با لکسر جماعت * فبالة نیک و فاضل شدن * از کوم *

نبیل بالضم شروع و بزرگی * نبیلة شکوف و نادر و و مردار * تنبیل

نفل

مردن مردم و شتر و جز آن * و بد بو شدن * نَفْلٌ بِالْفَتْحِ كَلَّا زِجَاءَ

نحل

بیرون آوردن * از ضرب * اِنْتَالٌ بیرون کردن تیر از توکش * اِسْتِنْتَالٌ

طلب خروج امری کردن * نَحَلَ بِالْفَتْحِ زنبور شهد * نَحْلَةٌ یکی * نُحُولٌ

بضمین لا غری * ولا غر شدن * از منع * نُحِلَ بِالضَمِّ عطیه دادن * نَحْلَةٌ بالكسر

عطیه بی طلب * نُحْلَانٌ بِالضَمِّ مثله * اِنْتَحَالَ شعر غیر را بر خود بستن *

نخل

نَخَلَ بِالْفَتْحِ وَفَخَجَلَ درخت خرما * فَخْجَةٌ یکی * بَنَتْ تَخِيلَةً عَلَى زَنَةِ

ندل

التصغیر خرما * اِنْتَحَالَ استقصا کردن * و بهتر را برگزیدن * مَنِدِ يَلْ

نزل

بکسر میم و دال دستارچه * نَزُولٌ بضمین فرود آمدن * از ضرب *

فَاِزِلْ وَفَاِزِلَةٌ نعت * نَوَازِلُ جماعت * نَزَبِلْ مهمان فرود آیند *

نَزَلَ بِالْفَتْحِ و کسر الزاء جای فرود آمدن * و مرای * مَنَازِلُ جماعت *

مَنَزِلَةٌ مثله * و مرتبه * و حرمت * نَزَالٌ بِالْفَتْحِ و کسر اللام عَلَى الْبَنَاءِ

اسم فعل است معنی فرود آ * اِنْزَالٌ فرود آوردن آب و جز آن *

اِسْتَنْزَالٌ طلب نزول کردن * تَنْزِيلٌ ترتیب دادن و فرود فرستادن *

تَنْزُولٌ فرود آمدن * مَنَازِلَةٌ بایکدیگر فرود آمدن در حرب از بهر

نسل

کارزار * نَسَلَ بِالْفَتْحِ فرزند * و شتافتن * از ضرب * نَسَلَ بوزن بزرادن با هم *

نشل

و عویشی کردن * نَشَلَ بِالْفَتْحِ کوشش بر کشیدن اردیک * از نصر *

نصل

نَصَلَ بِالْفَتْحِ پیکان * نَصُولٌ بضمین زائل شدن رنگ حنظل از دست و پیکان

نشاندن

- نُشَانْدَن در تیر * از نَصْر * کَنَصْل از کذا * بیواری بودن * نَصْل بالفتح
غلبه کردن کسی را بتیر انداختن * از نصر * تَنْصَال بکسر التاء مثله *
تَنَاصُل بایکدیگر تیر اندازی کردن * مَناصِل و نِصَال مثله *
- نَعَلَ بالفتح پا پوش * نَعَال بالکسر جماعت * و زوجة * نَقَلَ بالفتح
عشیره * و عبادتی که واجب نبود * نَافِلَة مثله * نَوَازِل جماعت *
- نَقِلَ بالتحريك غنیمت * أَقْبال جماعت * نَقَلَ بالفتح از حائِی بجائِی بردن *
از نصر * نَاقِل نعت * نَقَلَة بالتحريك جماعت * اِنْقَالَ از حائِی بجائِی
رفتن * وَ الْأَسْمُ مِنْهُ الشَّقْلَة و اضم * نُقِلَ بالتحريك العین جماعت *
- تَنَاقَلَ باهم نقل کردن * نَكُول بضمی دارا رساندن از سو کند
و حواری * از نصر * نَاكِل نعت * و ترسند * نَكَال بالفتح عقوبات * نَمِلَ
بالفتح مورچه * نَمَلَة وکی * اَنْمَلَة بالفتح و ضم المیم و ناکست * اَنَامِل
جماعت * نَوَل نور دیدن * از نصر * مَنَوَال بالکسر حو بیگ بران
جو لا هاین پارچه را وقت بافتن پیچند * و يقال هم علی سُمُول واحد ای
او شان پرورش واحد اند * نَوَال بالفتح عطا * و عطا دادن از نصر * نَائِل
نعت * و عطا * اِنَالَة دادن * تَنَاوَل گرفتن * مَنَاوَلَة چیزی را بکسی
دادن * مَنَوِل بفتح المیم و الهاء منزل * و آبشخور * سَنَامِل جماعت *
- نَهَلَ شربت نوشیدن * و سیراب کردن * نَهَلَ بالفتح یافتن *

از ضرب * مَنَالِ مَثْلَةٍ * و عطیه * و آنچه یا بُنْدَ از مال و جرآن *

فصل الواو

وَأَل	وَأَل * وَاِئِلْ بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الثَّالِثِ جَاءِ يَنْأَ * و يَنْأَ * وَاِئِلْ بِدَرْجِيَّةٍ *
وَبَل	وَبَل * وَبَلَّ بِالْفَتْحِ كَرَانِ وَنَاكَوَارِشْدَن * اَزْكَرِمَ * وَبَلَّ اَيْضًا وَوَابِلَ
وَجَل	وَجَل * وَجَلَّ بِالْفَتْحِ بَارَانِ بَزْرَكَ قَلَر * وَجَلَّ بِالْفَتْحِ تَرْسِيدَن * اَزْجَمَعُ *
وَسَل	وَسَل * اَوْجَالَ جَمَاعَتِ * وَجَلَّ بِكُسْرِ الْعَيْنِ نَعْتِ مَنْه * وَسَيْلَةً
وَوَسَل	وَوَسَل * وَوَسَلَتْ اَوْبَز * وَوَسَائِلَ جَمَاعَتِ * تَوَسَّلَ نَزْدِ بَكِي جَسْتَنِ
	جَمِيزِي * تَوَسَّلَ بِالْفَتْحِ آمَنَدَك * وَوَسَّلَ بِالْفَتْحِ پِيُونَد * اَوْصَالَ جَمَاعَتِ *
	وَوِيسَتَن * وَوِيسَتَن كُودَن جَامِع * اَزْضَرْبِ * وَوَصَلَ وَوَصُولَ بِالْفَتْحِ
	نَعْتِ * وَوَصَلَةً بِالضَّمِّ پِيُوَسْتَنِي وَعِلَاقَةِ * صِلَةً بِكُسْرِ الْاَصَادِعِطَا * صِلَاتِ
	جَمَاعَتِ * وَوَصُولَ بِضَمِّ تَيْنِ رَسِيدَن * اَزْضَرْبِ * وَوَصِيلَةً جَامِعُ بِنَايِ
	عَطَا دَارْمَنْشَ * وَوَصَائِلَ جَمَاعَتِ * اَيَّصَالَ رَسَانِيدَن * اِتِّصَالَ
	رَسِيدَن * وَوِيسَتَن * تَوَسَّلَ پِيُوَسْتَنِي بِالْمَطْلَبِ وَحِيلَةً * مُوَاَصَلَةً
وَوَل	وَوَلَّ وَوَصَالَ آمِيزَشْنَ كُودَن * وَوَلَّ بِالْفَتْحِ دَرْجِلسِ شَرَابِ نَاخِرَانَد *
	دَرْآمَدَن كَسَن * اَزْضَرْبِ * وَوَأَشَلَ نَعْتِ مَنْه * اَيَّصَالَ زَوْدَ رَفْتَن *
وَوَلَّ	وَوِشَانَسَ * وَوَوَرَرَفْتَن دَرْجِيزِي * تَوَوَّلَ بِكُودَن * وَوَوَلَّ بِالْفَتْحِ
	كَارِ بَكِي كَذَّاشَن * اَزْضَرْبِ * وَوَكِيلَ كَسِيكَه كَارِبَاوَكْذَاشْتَه شُودَ
	نَعْتِ

لَعَنَتْهُ * رَجُلٌ وَكَلَّةٌ وَكَلَّةٌ كَلَا هُما بضم الاول وفتح الثاني اي عا جز في كل

امري محتاج الى الغير * اَبْكَالٌ بضم الباء اعتماد كردن * و كَارِ بکسی كذا شنن *

تَوَكَّلَ و كيد كردن * و كذا شنن كَارِ بکسی * وَكَالَةٌ بالفتح و الكسر اسم

منه * تَوَكَّلَ اعتراف بجو خود و اعتماد بر غير خود كردن * كَلَانٌ

بالضم اسم منه و الباء بدل من الواو * وَلَوْلَا بانه و فرما د كردن زن *

و دَاوِلَاةٌ كفن * اَوَّلٌ كَا حَمْدٌ ضد آخر اي بكم * اَوَائِلٌ جماعت *

اَوَّلِيٌّ مؤنث منه * اَوَّلٌ جماعت * وَيَلٌ بالفتح سختي و هلاكي * وَبَلَةٌ

بالفتح مثله * وَبُقَالٌ وَيَلٌ لَهْ اي هلاكي باده براي او * و قد يقلب يَمْتَالُ

اولي له بغير القنوين

تصل الها *

هَزَزَلَةٌ بالفتح نوعي از زربار * و دَوْدَنٌ * هَزَزَلٌ بالفتح يهوده * و يهوده

كفتن * اِزْضَبٌ * هَزَزَلٌ بالضم لا غري * و لا غر كردن از نصره * و يستعمل بجهولا *

هَزَزُولٌ لا غر * هَطَلٌ بالفتح پياپي شدن باران و اشك و رفس آن * اِزْضَبٌ *

هَدَلٌ بالكسر ماء نوناسه شب * اِهْلَةٌ جماعت * بَنُو هَدَلٍ قبيله *

اِهْلَالٌ ماء نوديدن * و آواز برداشتن * نَهْلِيلٌ لَالَةٌ اَلَا لَهِ كفتن *

اِهْلَالٌ ريختن ابرو باران * اِسْتِهْلَالٌ باريدن باران در وقت خود *

تَهْلَلٌ در خشيدن برق و روي از شادي * هَلَلٌ بالفتح و التخفيف حرف

استنهام امت * و معنی تند و حرق نگی نیز آید * هَمَلٌ بالفتح هَمُولٌ بهمتیر

همل

روان شدن اشك * از نصر * اِهْمَالٌ فرو گذاشتن چیز را * لفظ مهمل علی

هول

زنة المفعول ای ایس له معنی و ترك استعماله * هَوَلٌ بالفتح هَوَسٌ * اَهْوَالٌ

جماعت * و ترسانیدن * از نصر * هَالَةٌ خرمی ما * و حلقه کرد * هَدَالَاتٌ

هیل

جماعت * هَيْلٌ بالفتح فرو ریختن ریه و خاک * و جز آن * اِرْهِيَالٌ

ریخته شدن *

باب الهمزة فصل الهمزة

مَا تَمَّ بفتح المیم و التاء شیون * و حلقه زان همکین * اِثْمٌ بالكسر یز *

انم اثم

و کناه کار شدن * از همج * مَا تَمَّ بفتح المیم و التاء یز * مَا تَمَّ بالمد

جماعت * مَا تَمَّ بفتح المیم و التاء جهیز که سبب کنا * شود * اُتَمَّ بالفتح

عذاب * تَأْتَمُّ بکنا * نسبت کردن * اَلْیَمُّ روی پوست مردم * و روی

ادم

زمینی * و طعام نان خورش * اَلَمُّ بالتحريك اسم جمع * و فی المثل سَمَكٌ هَرَبٌ

فی اَدْبِیْمُ یعنی روغن شمار ریخته شده * است در طعام شما * مثل است در حق

جیلی که از وفات * بکسی نرسد * اَلَمُّ بالضم اَلَمٌ باکسر زان خورش *

اِرَمٌ بکسر اول و فتح ثانی نام شهری * با قبیلۀ وَارَمٌ ات اَلْعِمَادُ

ارم

شهر سکندریه * اَرُمَةٌ بفتح الهمزة و ضم الراء بیخ درخت * اُرَمٌ بالضم

و شد الراء المفتوحة دندان * اَسَامَةٌ اسم علم شیخ * و نام مردمان * اَكْمَةٌ

اسم اکم

بالتحریر

بالتحریرك بشنه * آكام بالمد جماعت * آلم بالتحریرك درد * آلام
 جماعت * و در دمنده شدن * از سمع * أليح درد ناله نعت * انلام درد
 و سائیدن * نالام درد و نمودن * ام بالضم اصل هر چیز * و مادر *
 أمیات بالضم و شد الهم المروحة جماعت * أم القرى کنیت مکة
 بنمده * أم القرى آن لوح محفوظ * و سورة فاتحه * أم اللب ماغ پوست
 مغز * أمه بالضم کرد * و هتكم * أم بتحریرك العین جماعت * أم بالفتح
 آهنگ کردن * و سر شکستن * امام بالضم بيشوا * امامة بالضم
 بيشوائی کردن * از نصر * ما هموم بيشوائی کرده شده * و سر شکسته *
 امام بالفتح بيش ضد پس * أمم بالتحریرك شی اندک * اثمَام بیروی
 کران * و آهنگ نمودن * انام بالفتح خلق * و آفرینش * اوام بالضم
 حرارت تشنگی * ابحم بالفتح مار *

فصل الباء

برم بالتحریرك ملول و عاجز شدن * از سمع * و مرد عاجز و لثیم * و کسیکه
 داخل نشود با قوم در قمار از جهت خد * بُرمَة بالضم دبه * برام
 جماعت * ابرام بسنو * آوردن * و ملول ساختن * و محکم کردن کار *
 تبرم میر بر آمدن * بر طمة بر ما میدن از خشم * ابراهیم بالکسر
 نام پیغمبر معروف * و نام مردمان * و ابراهیم بن الکهم زاهدی

معروف و کنیت او ابو اسحاق خراسانی است * بِسْمِ بِالْفَتْح لب شیوین
 بسم
 کردن * و خندیدن * از ضرب * مَبْسَم بِالْفَتْح و کسر السین دندان * و جایی
 ظهور آن یعنی لب * مَبَا بِسَمِ جماعت * اَبَسَام لب شیوین کردن * و ظاهر
 شدن * تَبَسَم ثلثه * بَشَم بِالضَّمیر ناکو ارشدن طعام * از سح * بَشَم
 بکم
 یکسر السین نعت منه * یعنی صاحب ناکو را نئی طعام * بکم
 بالتحریک تذکر * و شک شدن * از سح * اَبَکَم نعت منه * بکم بالضم
 جماعت * اَبَلَمَة بِمِلَّة انومده و الام پوست مقل * و هرگاه که او را
 نمی شکند و نصف بهشود و منه یُقَال المال بینهما شِقْ اَلْبَامَة ای نصفان *
 بسم
 تَمِيمَة سنور * بَهَا تَمِ جماعت * بَهْمِ سیاه * اَبْهَام پوشید * کفن *
 و انشت نر * اَسْبَهَام بسته شدن سخن * و پنهان گشتن *

فصل الباء

تَوَام بفتح التاء و الهاء زده مرد همزاد * ای کسی که همراه دیگر پیدا
 شود و هر دو را اَنَامان گویند * و دوم تیر قمار * و قیل اسله و اَم فابدل
 التاء اکهای تَوَی و نحوها * تَوَامَتَان ابضا هر دو چشم * مَبْتَأَم
 نَم
 بالکسر که ضرب زن دوگان زاینده * مَتَأَتِیم جماعت * لَمَام بِالْفَتْح سپری
 شدن * و کامل گشتن * از ضرب * نَم بالکسر ماه * بهام در شب چارده *
 تَمِيم فیهل معروف خلیق نیک و پاکیزه زاد و کرامت طبع * تَمِيمَة
 تعوید

تعویذ * ثَمَّ اِثْمَ حِمَامَتٍ * اِثْمًا مَّ تَامَ كَرْدَن * نَهَا مَتَهَ بِالْكَسْرِ نَامَ مَحْذُورٌ
مُعَظَّمَةٌ * اِثْمًا مَّ بَتَهَا مَهَ رَفْتَن * تَنْبِيْهٌ بِعَشْقٍ مَوْحِبَتِ بِنْدَه كَرْدَن

فصل الثاء

ثَغَامٌ بِالْفَتْحِ كِيَايِ كَمْ اَنْزَادَ رَمَنَةً سَفِيْدَ كُو بِنْد * نَغَامَةً بِكِي * اُسْبُوبَةً
اَلْشَّيْبُ * اِنْتِلَامٌ رَحْنَه دَارُو شَكْسَه شُدَن * نَمَامٌ بِالضَمِّ كِيَايِ سَتَ كَه اَوْرَا
بُنْ خَوَانَد * ثَمَامَةً يَكِي * اَبُو ثَمَامَةً كُنِيْتُ مَسِيْلَةً كَذَابَ كَذَابُ وَ
نُبُوْتِ بَكْدَبَ كَرْد * ثَمَّ بِالْفَتْحِ وَ شَدَّ اَلْيَمِ الْمَفْرُوْحَةُ اَنْجَا وَ اَلْاَسْمَ
اشاره است و بالضم باز و دانی حرف عطف است برای قراین

فصل الجیم

جَنْزَلُمُ بِضَمِّ نِیْنِ هَمِيْنَه دَرْ زَمِيْنِ نِهَادَن مَرُغ * وَ نَشَسْتَن * اَزْ نَصَر * جَنْمَةً بِضَمِّ
اَلْجِمِ وَ فُتِحَ اَلثَّاءُ سَبَارَ خَوَابٍ كَلَنْدَه * مَجْزَمٌ بِالْفَتْحِ وَ فُتِحَ اَلثَّاءُ وَ كَسْرُهَا
نَشَسَا * جَحِيْمٌ كَلَامٌ نَامِ دُوْزَخ * جَزَمٌ بِالْفَتْحِ بِرِيْدَن اَزْ نَصَر * جَزِيْمَةً
كَلَرَمَنَةً بِفِيْلَةٍ * وَ نَامِ پَادَ شَايِ كَه اَوْرَا اَبْنِ مَالِكِ وَ اَبْرَشِ اَبْنِ مِيكَو مَزْدَن
وَ اَوْرَادُوْنَدِيْمِ وَ هَشْتِيْنِ مَوْدَنَدِ مَكِي مَالِكِ دَكْرِي عَقِيْلَ كَه بَاهَمَ بَسِيَارَ
مَوْدَتِ وَ دَوَسْتِي مِيَدَ اِسْتَنْدَتَا اِنْكَه مَثَلُ شُدَن دَرُوْدَادِ وَ دَوَانِ * جَزَمٌ بِالضَمِّ
كَلَاه * اَجْرَامُ حِمَامَتِ * حَرِيْمَةٌ مَثَلَه * جَرَاتِمُ حِمَامَتِ * لَاجَرَمٌ بِالضَرْكِ
مَعْنَى لَا بَدَايِ نَا بَارُوْضِيُوْر * اَجْرَامٌ وَ اَجْرَامٌ كَلَاه لَرْدَن * تَجَرَّمُ

بزرگناه نهادن بر کسی * جَزْمٌ ثَمَّةٌ بضم الجیم والثاء اصله و ناهانه مورج *	جزم
اَجَزْنَا م جمع شدن * جَزَمَ بالفتح بریدن * و یقین کردن * از ضرب *	جزا
جِسْمٌ بالکسرتن * اَجْسَامٌ جماعت * جَسِیْعٌ بزرگ و نریزه * نَجَشَمَ رنج	جسم
جیزی کشیدن * جَاحٌ بالتحریک مقراض که بآن چیزها برند و تراشند *	جام
جَمٌّ بالفتح بسیار * جُمُومٌ بضمین بسیار شدن آب در جاه * از نصر * جُمُومٌ	جم
بالفتح نعت * و بغال رجل اجم ای مردی نیزه * و زناة جهاء ای زنی شاخ *	
اَجْمَامٌ نزدیک آمدن * و آسایش دادن * اَسَدٌ اَسَدَامٌ بآسودن *	
و مانند کنی دو و گردن * جَامٌ بالفتح ظرفیست معروف * جهام بالفتح ابر	جوم جهم
فی آب * نَجَمٌ روی ترش کردن *	

فصل الحاء

حَتَمٌ بالفتح استوار کردن * و واجب نمودن چیزی * از ضرب * حَاتَمٌ	حتم
نعت * و نام مردی معروف بحد و محار * حَکَمٌ و حَکَامَةٌ بالفتح زیستورده *	حجم
و خون از شبهه و شاخ برکشیدن * از نصر * حِکَامَةٌ بالکسر اسم مند * حَکَامٌ	
بالفتح و شد الحیم نعت * مَحْکَمٌ و مَحْکَمَةٌ بالکسر فیوما شبهه و شاخ حجامت *	
و بالفتح جائیکه حجامت کنند * مَحْکَمٌ جم جماعت * اَحْکَامٌ از استناد *	
اِحْدَامٌ افروخته شدن آتش و روی ارغضب * حَذَامٌ بالفتح و کسر	حدم حذم
الحیم علی البذاء نام زنی معشوقه * حَرَمَةٌ بالنضم حرام شدن * از کرم *	حرم
و بزرگ *	

و بزرگی * و آنچه شکستن او روا نباشد * حُرَم بِتَحْرِیکِ الْعَبْنِ جماعت * حُرَام
 بالفتح ناشایست * و مرد محرم * و بَنُو حُرَام قبیله * وَ الْبَنَاتُ الْحُرَام
 خانۀ کعبه * و همۀ های حرام چهار است * رَحَب * وَ ذِی الْقُدَع * وَ ذِی جَد *
 وَ حُرَم * حُرَم بِالْخَرِیکِ کردا کرد مکۀ و مدینه * وَ حَایِیَ فَعُوْظ * و از
 و عیال مرد * حُرَمَان بِالْکُحْرِیکِ مکۀ و مدینه * حَرِیمُ الْمَدِیْنَةِ وَ الْبَنَاتِ
 کردا کرد شهرو خانۀ * حُرَمَان بِالْکُحْرِیکِ کسی را از حیوئی * اَرْضِی * و از ادب *
 حُرْمَةُ بَقِیعِ الْمِیمِ وَالرَّاءِیَّةِ * حُرَامِ آهَنک حج کردن * و محرمت شدن * و عماهای حرام
 یاد حرم مخفی و مدینه در آمدن * حُرَامِ حرمت داشتن * فَحَرِیمِ حُرَام
 کردن * حُرَام حُرَامَةً بِالْفَتْحِ فیهما استواری و هو شیاری در کار * و فراه
 آوردن کار خوب را * از فوب * حَارِم نعت * حُرْم میان بستن *
 حَسَم بِالْفَتْحِ بریدن * از ضرب * حَاسِم نعت منه * حَسَام بالضم تیزی
 شمشیر * و شمشیر بران * حَسُوْم بالضم بی در به کاری کردن *
 احْسِیْ شام شرم داشتن * حَسْرُوم انکسار الحاء و الراء * فو و انکور که تیش
 شود * حَسَامَةُ انتم الحاء و فتح الراء نام دوزخ * و مرد سیار ذابل و تنوار *
 حَسَام حَذَفِ الْبَاءِ جماعت * حَطِیم دیوار بیرون کعبه از طرف مغرب *
 حُطَام بالضم کفر ابراز * و سَنَسَنَهُ هرجیزی * و اندک مال دنیاوی * حُکَم
 بالضم فرمودن * از نص * و فرموده * احْکَام جماعت * حَاسِم نعت منه *

حزم

حسم

حشم حصرم

حطم

حکم

حُكَّامٌ بِالْإِضْمِ وَشَدَّ الْكَافُ جَمَاعَةٌ * حِكْمَةٌ بِالْكَسْرِ دَانَش * وَدَرِ بَاغِتْ

حَقِيقَتِ هَرْ چِيزِی * حَكَمٌ بِالْتَحْرِیکِ الْعَيْنِ جَمَاعَت * حَكِيمٌ دَانَا * وَخَدَاوَنَد
حَكَمَت * حُكْمَاءُ جَمَاعَت * حَكَمٌ بِالْتَحْرِیکِ مَنْصَف * وَحَاكَم * أَحْكَامٌ

اَسْتَوَارْ كَرْدَن * اِحْتِكَامٌ بِنَزْدِیْكَ حَاكَمِ شَدَن * صَنَعَتْ بِالِ * اِسْتَحْكَامٌ
اَسْتَوَارْ شَدَن * تَحْكِيمٌ حَكَمِ كَرْدَن كَسْبِ رَا مِیَان دِ وَخَصْم * وَبَارِزْدَا شَتَن *
تَحْكُكُمُ حَكَمِ كَرْدَن * مُحَاكَمَةٌ خُصُومَتِ نَزْدِ حَاكَمِ بَرْدَن تَا بَصِلْ كَنْد *

حَلَمٌ بِالْإِضْمِ خَوَابُ كَهْ دَر نَوْمِ دِ یَد * اَحْلَامٌ جَمَاعَت * وَخَوَابٌ دِیدَن *

حَلَمٌ

اَزْ نَصْرِ * جَالِمٌ نَعْت * حَلَمٌ بِالْكَسْرِ آهَسَنَكِ * وَبَرْدِ بَارِی * وَعَقْدٌ * اَحْلَامٌ

اِیضًا جَمَاعَت * وَبَرْدِ بَارِ شَدَن * اَزْ كَرَمِ * حَلِیمٌ نَعْتِ مِنْهُ * حَلَمٌ بِالْتَحْرِیکِ

تَبَا * شَدَن پُوسَت * وَكَرَمِ اَفْنَادَن * اِزْ سَمْعِ * حَمٌّ بِالْفَتْحِ قَصْدِ كَرْدَن *

حَمٌّ

وَ تَقْدِیرِ كَرْدَن * اَزْ نَصْرِ * حُمُومٌ بَضْمَتِیْنِ مِثْلُهُ * حَمِیمٌ آبِ كَرَمِ *

وَخَوْبِشَا وَنَد * وَكَزْبِد * وَمَالَ * حِمَامٌ بِالْكَسْرِ مَرَك * وَبِالْفَتْحِ كَبُورَتَر *

حَمَامَةٌ بَكِی * حَمَّامٌ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ اَلِیْمِ كَرَمًا یَه * حُمَّى بِالْضَمِّ وَشَدَّ اَلِیْمِ

الْمُفْتُوحَةِ وَالْقَصْرِ تَب * اِسْتِحْمَامٌ بِآبِ كَرَمِ غَسْلِ كَرْدَن * وَبِكَرَمًا یَه رَقَّتَن *

حَوْمٌ وَحَوْمَانٌ بِالْفَتْحِ كَرْدِ چِیزِی بَرِ كِشْتَنِ مَرِغِ وَجَزْ آن * اَزْ نَصْرِ *

حَوْمٌ

حَائِمٌ نَعْت * وَتَشَا * حَوْمَةُ الْمَاءِ وَالْقِتَالِ بِالْفَتْحِ اِیْ مُعْظَمُهُ * وَازْ اَنْجَا كَدَ

آبِ بَسِیَارِ اَكْثَرِ دَر مِیَانِ دَرِیَا مِیْشُودْ مَعْنَى وَطِیْعًا زَا مُسْتَعْدَلِ كَشْتَه * حَامٌ

نام فرزندی از فرزندان حضرت نوح علیه السلام که ابو السودان کنیت دارد *

فصل الخاء

خَمَّ بالفتح عام کرد انیدن * و مهر کردن * از ضرب * و مهر * خَمُّوم

ختم

جماعت * خَاتَمٌ بفتح القاء انگشتری * خَوَاتِمُ جماعت * خَاتِمَةُ الشَّيْءِ

خدم

آخر * خَوَاتِمُ ایضا جماعت * خِدْمَةٌ بالكسر چاکری کردن * از نصر *

خَانِمٌ نعت مذهب * خَلَمٌ بالتحريك اسم جمع * إِحْدَامٌ کسی را

خرم

خادمی دادن * إِسْحَادٌ برای خدمت خوانستن * خَرَمٌ بالفتح بریدن *

از ضرب * إِخْتِرَامٌ مثله * و ازین برگزیدن * الْخِرَامُ شکافه و ریخته دار

خرطام خزم

شدن * إِخْرَاطٌ غصبناك شدن * و روی ترش کردن * أَخْزَمٌ کا حد

خصم

نام جدّ جاتم طائی * خَصَمٌ بالفتح دشمن * خُصُومٌ جماعت * و دشمنی

کردن * از ضرب * خَصِيمٌ نعت منه * خُصَمَاءُ جماعت * مَخْصَاةٌ

خصم

وِخْصَامٌ با کسی دشمنی کردن * خَضَمٌ بالفتح بوم دهان خوردن *

از سمع * خِصَامٌ بکسر الحاء و فتح الصاد المعجمة و شد المیم مرد کثیر العطاء *

خطم

خَطْمٌ بالفتح مهار کردن * از ضرب * خَطْمِيٌّ بالفتح و یکسر کیا بیست

خیم

معروف * إِخْطَامٌ دهان بستن * خَيْمَةٌ بالفتح خراک * خِيَامٌ با کسر

جماعت * خَيْمٌ با کسر خو و طبیعت * تَخْيِيمٌ مقیم شدن * و خیمه ساختن چویم *

فصل الدال

د رَهْم د م د رَهْم مَبَاكُ وَفَتَحَ الْمَاءَ دَرَم * د رَا هِم جَمَاعَت * د عِمِّي بَن جَدِ يَلَّة
 بِالضَّمِّ وَكُسْرِ الْمِيمِ وَشَدَّ الْيَاءَ يَدْرُ قَبِيلَةً * اِنْ غَامَ لَكَ مِ دَرْدَ هَانَ اسْبَ كُودَن *
 وَجَوْعِي رَا بَحْرِي دَرَا وَرَدَن * اَبُوكَ لَا مَقَّةً بَضَمَ الدَّالَ نَامَ تَرْدِي كَهْ مَادَه
 اسْتَرِي دَاشْتِ پَرَا زَعِيوب * كَيْ يَكُمُ بَفَتْحِ الدَّالِ وَاللَّامُ كَرُو: مَرْدَم *
 وَجَمَاعَتِ مَوْ رَجَه * اِنْ لِهَمَّا مَ تَارِيكَ شَدَن شَب * دَوْمَ دَوَامَ بِالْفَتْحِ
 فِيهِمَا هَمِيشَكِي * وَيُيُوسِتَنَّهُ بُوَدَن * اِنْ اَمَّةً پِيُوسِتَنَّهُ وَهَمِيشَه دَاشْتَن *
 مَكَّامَ وَمَكَّامَةً بِالضَّمِّ فِيهِمَا شَرَاب * هُنَّ اَوَمَّةً پِيُوسِتَنَّهُ بِرَكَارِي
 بُوَدَن * اِسْتَنَدَ اَمَّةً يَدْرُ نَكَ اَنْدَاخْتَن كَار * وَدَوَامَ خَوَاسْتَن * كُ هَمَّةً
 بِالضَّمِّ سِيَاي * وَهَمِيَا شَدَن * اَزْ سَمَح * اَنْ هَمَّ وَكَ هَمَاءَ نَعْتِ مِنْه *
 اَنْ هَمَّ اَيْضًا اسْبَ سِيَا * كَ هَمَّ بِالْفَتْحِ فَرُو كُوفَن بَا نَبُوِي * اَزْ سَمَحَ وَبَنَغ *
 كَ هَمَاءُ النَّاسِ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ كَرُو: مَرْدَهَان * دِيْمَهً بَا كُسْرٍ بَارَان
 پِيُوسِتَنَّهُ يَرْعَدُ وَبَرَقَ * دِي يَمُّ بَفَتْحِ الْيَاءِ جَمَاعَت *

فصل الدال

دَن نَكُو هَش * وَنَكُو هِيدَن * اَزْ نَصْر * دَن مِيَمِ نَكُو هِيدَه نَعْتِ مِنْه *
 مَكَّ مَقَّةً بِالتَّخْرِيكِ وَشَدَّ الْمِيمَ عَارُونَكَ * دِن مَقَّةً بَا كُسْرٍ عَهْد * وَامَان *
 وَزَنَهَار * دِن مَامَ بَا كُسْرٍ جَمَاعَت * دِن مَمَّ بِتَّخْرِيكِ الْعَيْنِ مِثْلَه * اَهْلُ الدِّمَّةِ
 وَدِيْمِي كُتَّارِيكَه دَر دَارِ اِسْلَامِ آمَدَه پَنَاهَ كَرَفْتَه بَاشَدَد * وَيُيُوسِتَنَّهُ بَا تَرْصِيفِ
 اِي تَلِيلَه

ای قلیلة الماء * نِ مام ایضا جماعت *

فصل الراء

رَجَمٌ بِالْفَتْحِ رَانْدَن * وَتَنْكَسَارُ كُودَن * وَبِكَمَانِ مَخْنِ كَفْتَن * اَزْ نَصْر * رَجَم
 رَجِيمٌ نَعْتُ مَعْنَى مَرْجُومِ اِی رَانْدَن * شَد * رَجَمٌ بِالتَّخْرِیكِ كُور * رِ جَام
 بِجَمَاعَتِ * مَرَّ جَمَّةٌ بِفَتْحِ اَلْجِیمِ جَمَّی سَنَكْسَارُ كُودَن * مَرَّ اَجَمِ جَمَاعَتِ *
 مَرَّ اَجَمَةً نَبْرَدَ كُودَن بِسَنَكِ اَنْدَا زِی * تَرَّ جَمَّةٌ بِالْفَتْحِ بِيَانِ كُودَن لَقِي
 بِلَقِي دِیْكَر * تَرَّ جَمَانِ بِفَتْحِ التَّاءِ وَالْجِیمِ اَوْ بِضَمِّهِمَا كَسِبَكُهُ تَرَّ جَمَعَهُ كُنَد *
 رَحْمَةٌ بِالْفَتْحِ بَخْشُودَن * وَهَرَبَانِ مَعْدُون * مَرَّ حَمَّةٌ بِفَتْحِ الْمِیمِ وَهَلَاءِ مِثْلُهُ * رَحِمَ
 اَزْ مَع * رَا حِمٌ نَعْتُ مِنْهُ * رَحِمٌ مِثْلُهُ * رَحَمَاءُ جَمَاعَتِ * رَحْمَانُ
 بِالْفَتْحِ مِثْلُ رَحِیمِ * لَكِنْ رَحْمَانُ مَخْتَصٌّ اَسْتُ بِغَدَايِ تَعَالَى وَبِرَغِیْرِ اَوْ اِطْلَاقِ
 قَنُوَانِ كُودَ * رَحِمٌ بِالْكَسْرِ وَبِفَتْحِ الْاَوَّلِ وَكَسْرِ الثَّانِي زَهْدَانِ * وَخَوِیْشِ *
 اَرْ حَامِ جَمَاعَتِ * تَرَّ خِیمٌ نَزَمَ كُودَن * وَانْدَا خَنِ حَرْفِ اَزْ اَخْرَ كَلِمَةِ
 دُرْدَا * تَرَّ زِیمِ پَشْتَوَا رَهَا بَسْتَن * رَسَمٌ بِالْفَتْحِ نِشَانِ * وَنِیْمَشْتَنِ * اَزْ نَصْر *
 وَبِالتَّخْرِیكِ نَوِی اَزْ وَثَقَارِ شَتَرِ * اَزْ ضَرْبِ * رَا سَمٌ نَعْتُ مِنْهُ * رَوَا سَمِ
 جَمَاعَتِ * اِی شَتَرَانِ بَسِیَارِ دُونْدَن * رَسَمُ الْاَوَّلِ بِالْفَتْحِ نِشَانِ سَرَايِ كِه
 یَا زَمِینِ هَمَا رَشْدَ * بَا شَد * رُسُومُ جَمَاعَتِ * رَغَمٌ بِالْفَتْحِ وَیُثَلَّثُ خَاكِ
 اَكُودَ * شَدَن * وَدَلِیلِ كِشْتَنِ * اَزْ عِلْمِ وَنَتِجِ * اِرْ غَا مِ بَخَاكِ چَسْپَا نِیْدَن *

رَقَم	مَرَاغَمَة با هم خشم نمودن * رَقَم بِالْفَتْح نَبْشَن * از نصر * راقم
رَكَم	نعت منه * اَرَقَم ماریس * اَرَقَم جمع * رَكَم بِالْفَتْح بر هم نشاندن *
رَم	از نصر * رُكَم بالضم ابرو بر هم نشسته * مَرَمَة بِالْكَسْرِ يك وشدا لیم انفتوحه نیکو کردن خلل و رخنه چیزی * از ضرب * ونصر * رَمَة بِالْكَسْرِ استخوان پوسید *
	رَمَحَ بِتَحْوِیْكَ الْعَيْنِ جماعت * و پوسیدن * از ضرب * رَمِیم نعت منه * رَمَة بالضم پاره رسن پوسیده * و يقال اعطاه رَمَّةً ای بجهلند * وَحَبْلٌ أَرْمَامٍ و رِمَامٍ یا کسر رسن پوسیده * جمع بوضف به الواحد *
رَنَم	اَرَمَام خاموش گشتن * كَرَمَرَم جنبانیدن لبها برای تکلم *
روم	و حَن نَكْتَن * تَرَم گردانیدن آواز در گلو * و هرود کتن * رَوَم بِالْفَتْح جستن * و قصد کردن * از نصر * مَرَام بِالْكَسْرِ يك
ریح	مقصود * رَوَم بالضم ملکی منت معروف * و مردمان آنجا * رَیم بِالْفَتْح دور شدن * از ضرب * مَرَیم بِالْفَتْح نام مادر حضرت عیسی * اَبُو مَرَیم
	ملازم دینا * قاضی را گویند *

فصل الزاء

زَحَم	زَحَمَة بِالْفَتْح انبوی * اَزْد حاکم انبوی کردن * مَزَا حَمَة و نِظَام
زَعَم	زَحمت گردن * زَعَم بثلث الزاء گفتن * و کمان خوردن * از نصر *
زَم	زَحَامَة بِالْفَتْح مهتری * و مهتر شدن * زَحیم نعت منه * و کفیل * زِمَام یا کسر

با کسر چهار و ر شکه که در جوب بیی شتر بندند * ز نام اتلعه و ال کش *

از مة جماعت * ر م بالفتح چهار گردن اشتر و کش * از نصر * ز نیم ککریم
مردی که بقوم ملحق شود و از ایشان نپا شد * ز نام بالضم مرده
معروف در نای نوازی *

فضل العسین

مقام و ساء مة بالفتح فیهما بستو * آمدن * و ملول کشنی * از سغ *

انسجام ریخته شدن اشک * و روان کشتن آب * سب م بالتحریک

پشیمانی * و اندو * از جمع * ساد م نعت منه * سقام بالفتح بیماری *

سقم بالتحریک و بالضم ایضا مثله * اسقام جماعت * و بیمار شدن *

از سغ * سقیم نعت منه * سلا مة بالفتح ی کزنند و ی عیب شدن *

از سغ * سالی نعت منه * سلا م بالکسر آشتی و صلح * و صلح کنند * * ام سلمة

و بالتحریک نام زوجة رسول صلوات الله علیه * سلام بالفتح تحیت * و کردن

نهادن * و اسمی از اسمای الهی * سلیم سالم و ی کزنند * و مارگزید *

کائنات یفاء لواله بالسلامة * ار السلا م بهشت * سلمان فارسی

بالفتح نام صحابی که همیشه در مسافر مت پیغمبر می بودند * سلیمان یضم

العسین و فتح الام نام پیغمبری معروف * و قصه حکم سلیمان در کشت زار

چنین است که گو سفند یکی زراعت دیگری را چرید چون قضیه این معنی نزد

حضرت داود پیغمبر رفت * حکم فرمودند که صاحب کوسفند بصاحب زراعت
 جهت نقصان آن کوسفند دهد * حضرت سلیمان چون این حکم را استماع
 فرمودند گفتند که حکمی دیگر مناسب بود * چون استفسار وقت گفتند
 که بهتر آنست که کوسفند بصاحب کشت داد * آید و زمینگی که در آن زراعت
 بود * بصاحب کوسفند * و تا زمانی که صاحب کوسفند زراعت را
 آراسته جایید مثل آنچه تا سد کشته صاحب کشت انتفاع کوسفند از شیرویش
 گرفته باشد * و بعد ازین کوسفند از صاحبش باشد و زمینگی با کشت زار
 صاحب کشت ستاند * پس داود پیغمبر باین حکم راضی شد * قضیه را
 بهمین طور فیصل کردند * سَلَامٌ بِالْأَمْرِ و شد الْأَمْرُ الْمُنْجِجُ نرد بان *
مَسْئِلَةٌ عَلَى رَأْسِ التَّصْغِيرِ مردی معروف که دعوی نبوت بدو رک *
إِسْلَامٌ کار یکسی سپردن * و کردن نهادن * و مسلمان شدن * إِسْلَامٌ
 سپردن * و بوجه دادن * إِسْتِسْلَامٌ کردن نهادن * تَسْلِيمٌ سپردن *
 و رسانیدن * و کردن دادن * حکم فضاوت در اسلام کردن * و قد یکنی
 عن التسلیمتین بصلوة حِجَّةِ الْمَسْجِدِ * تَسْلِيمٌ پذیرفتن * مَسْأَلَةٌ آشتی کردن *
سَمٌّ بالفتح سوراخ * و زهر * سُمُومٌ جماعت * سُمُومٌ بالفتح با کرم
 که بر و زود * سَمْسَمٌ بکسر السینین کج * سَمْسَمَةٌ یکی * سَمْلَامٌ بالفتح
 کوهان * تَسْمٌ بالای چیزی شدن * تَسْنِیمٌ نام آبی در بهشت * سُومٌ بالفتح
 چریدن

سم

سسم

سوم

چیز بد نماند از نصر + سَوَام بِالْفَتْحِ نعت + سَوَا اَتَمُّ جماعت + و تكليف دادن +
 سَبِيحِي بالكسر و القصر علامت + و نشان + ز روي + و قد يمد + سَام بِالْفَتْحِ
 قام فرزند ي از اولاد حضرت نوح عليه السلام كه ابوالعرب كويزند + مَسَام و مَسَا
 بُرْخ كِرَان كَرْدَن + سَهَم بِالْفَتْحِ تَبَو + سِهَام بالكسر جماعت + اَسْهَم مثله +
 و بهر + سَهْو مَسْمُومٌ متغير شدن روي و تاريك كشتن + از نصر + سَاهِم
 فَعَت منه + سَهْم بِالضَم و شد الهاء المفتوحة جماعت + اِسْهَام صاحب
 بهر + و شريك كردن + اِسْتِهَام قرعه خال انداختن +

سهم

فصل الشين

شَوْم بِالضَم فال يد + تَقِيض يَمَن + مَشْتَوْم ضد ميمون و مبارك + مَشَا تَبِيم
 جماعت + شَام بِالْفَتْحِ شَوِي معروف + شَأْم بِالْفَتْحِ شَوِي چپ + اِشْأَم
 اِشْأَم رفتن شَحْم بِالْفَتْحِ بِيَه + شَحْمَةٌ يَكِي + شَيْظَم بِالْفَتْحِ الشين و الطاء
 المعجمة تحت د راز + شُكْم بِالضَم پاداش + و عطا بعوض + شَم بِالْفَتْحِ
 بُو بُيْدَن + از مَج + شَمَم بِالضَم يَكِي بلند ي بِيَه + جِلْد اَشْم و جِلْد اَشْم اي
 كُو + بلند + شَهَام بِالْفَتْحِ تَبَو خاطر و چالاك شدن + از كَرَم + شَهْم بِالْفَتْحِ
 نعت منه + شِيم بِالْفَتْحِ بَاهِمَان نكريستن با ميد باران در برق و جزآن +
 اَزْضَرَب + شَلْطَم نعت منه + شَيْمَةٌ بالكسر خر + شَيْمٌ بفتح الشين تحريك الياء جماعت +

شوم

شحم شظم

شكم شم

شهم

شيم

فصل الصاد

صَدَمَ بِالْفَتْحِ كَوَقَّتَنِي * اِزْضَرْبَ * صَرَمَ بِالْفَتْحِ بَرِيدَن * اِزْضَرْبَ * صَهَا رِمَ

صدم صرم

نَعْتِ مِنْهُ * اِضْرَامَ رَسِيدَن وَقْتُ بَرِيدَن خَوْمًا * نَصْرِيْمَ بِأَرْهَ بِأَرْهَ كَرْدَن * اِنْصِرَامَ

لَا زِمَ مِنْهُ * مَصَارِمَ اَزْ يَكْدَ بَكْرَ بَرِيدَن * صَحَّ بِالْفَتْحِ نَاشِنُودَن * وَكَرْ شَدَن *

صم

اِزْ مَجَّ * اَصَّ نَعْتِ مِنْهُ * وَهَكَذَا نَحْتُ * صَحَّ بِالضَمِّ جَمَاعَتُ * فَهَذَا صَوَاءُ

وَحِيَّةِ صَوَاءُ * اَيَّ شَدِيدَةً لَا تَقْبَلُ الْجَهْلَ وَالرُّبَّى * وَيُقَالُ صَمَّ صَدَاءُ اَيَّ هَلَكَ *

وَصَمَاءُ اَيَّضًا نَوِي اِزْ بَوْشِيْدَنِي چَادُو * يُقَالُ اَشْمَلُ الصَّمَاءِ هَرَا * بَعْ بِبِجْدَ

حَادُ رَا اِزْ طَرَفِ رَاسَتِ بَرْدَسْتِ جَبْ وَدُوشِ جَبْ وَبَعْدَ اِزْ اَنَ بَكْرَدَانَدَ

ا

اِزْ يَسْ پِشْتِ وَدَسْتِ رَاسَتِ رَا بِبُوشَانَدَ * صَدِيْمٌ اَلشَّيْ خَالِصُ جَبَز *

صَمَصَامَ وَصَمَصَامَةً بِالْفَتْحِ فَيَوْمًا تَبِغُ مُرَانُ * اِصْمَامَ كَوَكْرَدَن * وَكَرْ

شَدَن * صَنَمٌ بِالْكَسْرِ مَهْ بَت * اَصْنَامَ جَمَاعَتُ * صَوَمَ بِالْفَتْحِ رُوزَةُ * وَرُوزَةُ

صنم صوم

دَاشَن * وَخَامُوشَ بُوْدَن * اِزْ نَصْر * وَسَرَكِيْنِ شَتْرَ مَرُغ *

نصل الضاد

صَحَا مَةً بِالْفَتْحِ سَطَبَرِ شَدَن * اِزْ كَرَمَ * صَحَّحَ بِالْفَتْحِ سَطَبَرُ نَعْتِ * صَحْخَمَةً

صخم

مِثْلُهُ * صِرْعَامَ بِالْكَسْرِ شَيْرُ * صَرَمَةً بِالْكَسْرِ هَيْمَةُ نَيْمِ سَوَخْتِ * صَرَمَ

ضرغم صرم

حَدَّ فِ الْاَنْاءِ جَمَاعَتُ * اِضْرَامَ فَرُوزَانِيْدَن * اِضْطِرَامَ اَفْرُوخْتِ

شَدَن * تَصَرَّمُ بِخَشَمِ شَدَن وَبَرَا فَرُوخْتَن * صَحَّ بِالْفَتْحِ فَرَاهِجَ اَوْرَدَن *

ضم

اِزْ نَصْر * اِنْصِمَامَ لَا زِمَ مِنْهُ * صَمِيْمٌ بِالْفَتْحِ سَتَمَ كَرْدَن * اِزْضَرْبَ * صَانِئُ

ضميم

نَعْتِ

نعت منه * اسْتِضَامَةٌ بیدادی کردن *

فصل اَلطَّامِ

طَرَسَمَةٌ سر فرود افکندن * طَعَامٌ با لفتح خوردنی * اَطْعَمْتُهُ جماعت *
 طَعِمَ با لفتح مزه خوردن * از سوغ * مَطْعَمٌ بفتح المیم و العین مثله * طَعْمَةٌ
 باضم خوردش * طَعْمٌ بتخريك العین جماعت * طَعَّامٌ با لفتح و شد العین
 بسیار طعام دهنده * اَطْعَامٌ خوردن * اِسْتِطْعَامٌ خوردش خواستن *
 طَعَامَةٌ با لفتح نومه * طَعَامٌ بحذف التاء جماعت * طَلَسَمَةٌ سرفرو دافکندن *
 و ترش روئی کردن * طَحٌّ با لفتح بسیار شدن آب و غالب آمدن * و دشوار داشتن *

از ضرب و نصر * طَامَّةٌ قیامت *

فصل اَلطَّاءِ

طَّامٌ با لفتح مثل ظاب مَلَفِ مرد * بعضی همزلف * طَّالَمٌ با لضم ستم * و با لفتح
 ستم کردن * از ضرب * طَّالِمٌ نعت منه * طَّلَامَةٌ با لضم مَطْلَمَةٌ با لفتح و کسر
 اللام داد خواهی * و ستم کردن * مَطَّالِمٌ جماعت * طَّلَمَةٌ با لضم تاریکی *
 طَّلَمٌ بتخريك اللام و طَّلَمَاتٌ بضمین جماعت * طَّلَامٌ با لفتح تاریکی
 اول شب * طَّلَمَاءٌ با لفتح و المد تاریکی * و شب تاریک * طَّلِيمٌ تاریکتر
 مرغ نرغ ~~نرغ~~ طَّلَمٌ با لفتح ابضا شیر خوردن قبل از آن که جغرات شود و مسکه
 بکنوند * و آب نمندان * و درخشش او * طَّالِمٌ نعت * اِطَّلَامٌ تاریک

شدن * و در تار یکی آمدن * نَظَّم داد از ظلم خواستن * نَظَّالِم بود یکدیگر ظلم کردن *

نَهَضِلُ الْعَيْنِ

عَمَمَ بِالْفَتْحِ د رنك کردن * از ضرب * عَارِثَمَ وَمَعْنَا م بِالْكَسْرِ نعت منة *

عَمَمَ

نَعْنَيْتِمَ د رنكه کردن * عَجَّجَمَ بِالْفَتْحِ د ندان فردن آوردن * و جز آن

عَجَّجَمَ

بجهت دریا فت سختی و مستی آن * از تصر * و آ زمودن * و نقطه نهادن

بر حروف * عَجَّجَمَ بِالضَّمِّ و بالتحریرك ضد عرب * عَجَّجَمَةً بِالضَّمِّ كند زبان

شدن * و خاموش بودن * عَجَّجَمَا * بِالْفَتْحِ و المدة نعتی و چهار پایان *

وَصَلَوَةُ الْعَجَّجَمَا وَبَيْنَ بَازِظَهْرٍ وَعَصْرٍ * عَجَّجَمَا و ات جماعت *

اَعْجَجَا م نقطه دادن بر حروف * و کلام عجمی و غیر فصیح گفتن * اِسْتَعْجَا م

یسته و بهم شدن کلام * عَدَمَ بِالْتَحْرِیرِ ك نیست کردن *

عَدَمَ

از جمع * و درویشی * عُدَمَ بِالضَّمِّ مِثْلُهُ * عَدَيْتِمَ مَعْدُومَ مَعْنَى * اَعْدَا م

درویش شدن * عَزَمَزَمَ بِالْتَحْرِیرِ و فتح الراء الثانية لشكربسیار * عَزَمَ

عزم عزم

و عَزَمَةً بِالْفَتْحِ نیهما آهنگ * عَزُومَ جماعت و آهنگ کردن * و دل نهادن

بر چیزی * و قسم دادن * از ضرب * عَزَمَةً آهنگ * و انسون * عَزَا نَحْمَ

جماعت * عَصَمَةً بِالْكَسْرِ بازداشتن * و نكا * داشتن * از ضرب * عَاصِمَ

عصم

نست منة * اَعْصَمَ آ هو یكه رنك بازوهایش * پید باشد * عَصَامَ بِالضَّمِّ

جماعت * عَصَامَ بِالْكَسْرِ م دریا ن نعان بن المنذر * و عِ الْمَثَلُ كُنْ

مصامینا

هَكَذَا جَيًّا وَلَا تَكُنْ عِظًا مَيِّا يَ بَاش مَقْبَاحِي بِتَنَسْ خُودِ مِثْلُ عَصَا مِ نِ آ نَكِه
 بِا سْتَعْوَا نِهَائِي پُوسِيدُ آ بَايِ خُودِ نَحْرِ مَقَائِي * اِغْتِصَامِ دَسْتِ دِرْ جِيْزِي
 زِدْنَ اَزْخَوْفِ اِفْتَادَنْ * وَطَلَبِ عَصَمَتِ كِرْدَنْ * اِسْتِعْصَامِ جَنْكِ
 دِرْ زِدَنْ * عِظَمٌ بِالْفَتْحِ لِسْتَخْوَانِ * اَعْظَمُ وَعِظَامُ بِالْكَسْرِ حِمَاةٌ * عِظَمٌ بِالْكَسْرِ وَفَتْحِ
 اَلْثَانِي بِزُرْكَ شُدَنْ * اَزْكَرَمِ * عَظِيمٌ نَعْتُ مِنْهُ * عِظَمٌ بِالْضَمِّ وَعِظْمَةٌ بِالْتَحْرِيكِ
 بِزُرْكِ * اِعْظَامُ بِزُرْكَ دَاشْتَنْ * وَبِزُرْكَ پِنْدَ اِشْتَنْ * مُعْظَمُ الشَّيْءِ عَلَى الْمَفْعُولِ اَكْثَرُهُ *
 قَوْضِطَمُ بِزُرْكَ دَاشْتَنْ * اِسْتِعْظَامُ بِزُرْكَ شَمْرْدَنْ * عِظْلَمُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ
 وَالْاَلَامُ نَيْلِ دُوسَمِ * وَصَاحِبِ مَقَامَاتِ حَرْبِي بِمَعْنَى خَطْمِي كَهْ كِيَايِ سِتِ
 بِمَعْنَى كَفْتِهِ * عَقَمٌ بِالْفَتْحِ وَيَضُمُّ نَا زَايِنْدَكِي * وَنَا زَايِنْدَه شُدَنْ * اِرْضَعِ
 وَكَرَمِ * عَقِيمٌ نَعْتُ مِنْهُ * عَقُمٌ بِالْضَمِّ وَبِضْمَتَيْنِ جَمَاعَةٌ * اِءْءُ عَقَامٌ بِالْضَمِّ
 وَبِفَتْحِ بِيْمَارِي دِ شَوَارِ * عَكَمٌ بِالْفَتْحِ بَارِبَرِ سَتُورِ بَسْتَنْ * اَزْضَرْبِ *
 عِلْمٌ بِالْكَسْرِ دَاشْتَنْ * وَدَاشِ * اِرْضَعِ * عَالِمٌ نَعْتُ * عَلَاهُمْ وَعِلَّامُ
 وَعِلَّامَةٌ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ اَلَامُ نَبِكِ دَانَا * عَالَمٌ بِالْتَحْرِيكِ كَو * وَدَرْفَشِ *
 رِنَامِ مَعْرُودِ كَهْ بَدَانِ مَعْرُوفِ بَاشَدِ * اَعْلَامُ جَمَاعَةٌ * وَيَسْتَعَارُ لَلَاكَايِرِ
 عِلَّامَةٌ بِالْفَتْحِ وَتَحْنِيفُ اَلَامُ نَشَانِي * عَلَامَاتُ جَمَاعَةٌ * عَالِمٌ بِفَتْحِ
 اَلَامِ يَكْ كَرَنَهُ خَلَقَ * مَعْلَمٌ بِفَتْحِ اَلِيمِ وَالْاَلَامُ نَشَانِ كَهْ بَرَرَا نَهَنْدِ * وَجَايِ
 عِلْمِ خَوَانْدَنْ * مَعْلَمٌ جَمَاعَةٌ * وَجَايِمَاهُ ثَبِيكَةُ دِرْ اَنْ عِلْمِ وَنَشَانِ بَاشَدِ *

عظام

عظام

عقم

عكم

علم

ضد مجاهد * اَعْلَام نشان کردن * دَرَا کاهانیدن * تَعْلِيم آموزانیدن *

تَعْلَم آموختن * عُمُوم بضمین فرا گرفتن همه را * از نصر * عَام نعت منه *

عَمِيم مثله * و بعضی خاص * عَامَّة ضد خاصه * عَوَام جماعت * عَمَّ بالفتح
برادر * اَعْمَام جماعت * عُمُومَة بضمین هم شدن * عِمَامَة

بالکسر دستار * عَمَائِم جماعت * اِعْتِمَام همایه بستن * تَعْمِيم همایه

پوشانیدن کسی را * و همه را فرار سانیدن * عَام بالفتح سال * اَعْوَام

جماعت * عَوِیم ککویت تصغیر * نَاتُ الْعَوِیم سال گذشته و پیشین *

عَوْم بالفتح شنا کردن * از نصر * عِمَّة بالفتح آرزومند شیر شدن *

از ضرب * اِعْتِيَام مال برکزیده * ونیک برکزیدن *

• فصل الغین

غَرَام بالفتح شیفتگی * و حرص * غُرْم بالضم تاوان * و تادان دادن * از سمع *

غَرَامَة بالفتح تاوان * غَرَامَات جماعت * غَرِیم قرض خواه * و قرضدار *

غَرَمَاء جماعت * اِغْرَام شیفته شدن * و بسته شدن مجهول * اِغْتِرَام

تادان دادن * غَشَم بالفتح بیداد کردن * از ضرب * غَاشِم نعت منه *

غَشْمَشَم بالتحريك و فتح الرابع خود رای * و دلیر * غَلَام بالضم کودک *

و بنده * غِلْمَة و غِلْمَان بالکسر فیهما جماعت * غَم بالفتح آندوه *

و آندوه کین کردن * و فراپوشیدن * از نصر * غُدَّة بالضم آندوه *

وامر

وَأَمْرٌ غَمَّةٌ بِالضَّمِّ وَغَمٌّ بِالضَّمِّ وَالْقَصْرِ كَارِبُو شَيْد * غَمَامٌ بِالْفَتْحِ
 دَبر * غَمَامَةٌ بِيَكٍ * اِغْتَمَامٌ اَنْدَو * كَيْنِ شَدَى * تَغَامَمٌ خُود رَا اَنْدَو * كَيْنِ
 طَاهِر كَرْدَن * غَمَمَةٌ بِالْفَتْحِ بَا نَك كَا وَا ن د ر حَالَت بِيَم * وَا وَا ز
 مَبَا رَزَان دَر و قَت مَجْنَك * غَنَمٌ بِالضَّمِّ غَنِيمَت يَا فَتَن * و رَسِيدَن بِيَمُوزِي
 فِي رَنج وَ مَحْنَت * اَز مَع * غَنِيمَةٌ مَالِيكَه اَز حَرْبِ كَعَارِبِد سَت آيِد * و چِيَزِيكَه
 فِي رَنج حَاصِل شُود * مَغْنَمٌ بِالْفَتْحِ مَثَلَه * وَيَقَالُ هَذَا بَارِدُ الْمَغْنَمِ اِي سَوْد
 اَلْحَصُولِ بِلَا تَعَب وَ مَشَقَّة * غَنَمٌ بِالتَّحْرِيكِ كُو سَبِنْد اِسْم جَنَس * اِغْتَمَامٌ
 غَنِيمَت شَمُردَن * غِيمٌ بِالْفَتْحِ اِمْر * وَا بَر نَا ك شَدَن آسْمَان * اَز ضَرْب *

غَم

غِيم

فصل الفاء

فَحْوٌ بِضَمِّين مِثْلَا * اَز كَرَم * فَا حِم نَعْت مَنَه * اِفْخَامٌ
 نَعَامُوش وَ فَرُو مَانَد * كَرْدَن بَعَجَت وَ خَصُومَت * فِدَا مٌ بِاَلْكَسْرِ دَر پُوش *
 فَصْحٌ بِالْفَتْحِ شَكْسْتَن چِيَزِي فِي اَنَكَه جَدَا شُود * اَز ضَرْب * فَطَامٌ بِاَلْكَسْرِ
 دَر شِير يَا ز كَرْدَن كُودَك * اَز ضَرْب * فَطِيمٌ مَقْطُومٌ نَعْت مَنَه * اِنْعَامٌ
 پَر كَرْدَن خَنُور * اِنْعِيْعَامٌ پَر شَدَن جَوِي اَز آب * فَهَمٌ بِالْفَتْحِ دَانَسْتَن *
 اَز مَع * وَ عَقْل وَ دَانَش * اِنْفَامٌ فَهْمَايِدَن * اِسْتَفْهَامٌ پَر سِيدَن * تَفْهَمٌ

فَحْم

فَدَم

فَصْم

فَعْم

فَهْم

اَنْدَك اَنْدَك دَر يَاقْتَن *

فصل القاف

تَحْم

د م

ق م

ق م

ق م ق م ق م

ق م

مَقْتَحَم بفتح الميم والهاء جاي هلاکت * مَقْتَحَم جماعت * اِقْتَحَم بفتح
 در شدن * و در آمدن * قَدَم بالتحريك يي * واثر * اَقْدَام جماعت *
 وَمَضَى قَدْ مَا بضمين اي پيش پيش رفت و كج نشد * قَدَم بالکسر كَنِيب
 دِيرِينه شدن * اَزْكَرَم * قَدِيم نعت * قَدْ مَا * جماعت * وَقْدَمَا كَانَ كَذَا
 با کسر يَغْفَى در زمانى قدیم جنين بود * قَدْ وَم بضمين مَقْدَم بفتح الميم والداد
 از سفر باز آمدن * از سمع و پيش فرا شدن * اَزْهَصْر * قَدْ أَمَّة بالضم و فتح الدال
 الخفة نام مردى بليغ که در فنى کتابت و انشاء معروف است * اِقْدَام پيش آمدن *
 و شجاعت نمودن * تَقْدِيم در پيش کردن * تَقْدَم در پيش آمدن *
 و پيش شدن * تَقَالَم در پيرينه شدن و پيش شدن * قَرَم بالفتح سردار *
 و اشترکرامى که بروى بار نهند و بجهت کشى دارند * و بالتحريك آرزو مند
 کوشش شدن * اَزْهَم * قَسَمَة بالكسر قَسَم بالفتح بخش کردن * و انداز *
 نمودن * اَزْهَرَب * قَسَم بالتحريك سو کند * اِقْسَام سو کند باد کردن *
 اِقْسَام بخش کردن * تَقَالَم با همد يکر قسمت نمودن * و سو کند کردن *
 قَصَم بالفتح خائیدن * اَزْهَم * قَطَام بالفتح و کسر الميم نام زى * قَلَم بالفتح
 ناخن چیدن * اَزْهَرَب * قَلَامَة بالضم چيد کي ناخن * قَلَم بالتحريك
 خامه تراشيد * اَقْدَام جماعت * قَوْم بالفتح گروه * اَقْوَام جماعت *
 قِيَام بالكسر برخاستن * و ساکن شدن * اَزْهَصْر قَوْمَة بالفتح
 يك

بِالْفَتْحِ ^{نَهْجٌ} قَوِيمٌ اِیَّیْهِ مُسْتَقِیمٌ * قِیمَةٌ بِالْكَسْرِ بِهَا ثِیْکَهُ بَانَ مَالٌ وَجَزْأَنُ
 اِرْدَ بِلَا فِ ثَمَنٍ کَهُ * طَلَقَ بِهَا اِسْت * قِیمٌ بِالتَّحْرِیکِ اِیْثَاءُ جَمَاعَتٌ * قَا مَ
 بِالْفَتْحِ بِالَا یُودِمُ * قَا ثَمَةٌ یَکُیْ اَزْ چِهَارْدَسْت وِپَا یِ سَتُور * قَوَا ثَمٌ جَمَاعَتٌ *
 مَقَامٌ وَ مَقَامَةٌ بِالْفَتْحِ فِیْهِمَا جِلْسٌ وَ جَا یِ * مَقَامَاتٌ جَمَاعَتٌ *
 وَ مَقَامٌ اِبْرَاهِیمُ نَامُ جَائِیْ دَر کَعْبَةِ اِیْ قَا مَ رَاسْت کَرْدَن * وَ اَرَامُ
 جُودَن بَجَائِیْ * وَ وِپَا یِ دَاشْتَن * اِسْمِنَقَا مَ رَاسْت اِیْسْتَادَن * وَ رَاسْت
 شَدَن * تَقْوِیمٌ قِیمَتِ کُودَن * وَ دُورَسْت وَ رَاسْت جُودَن * وَ اَوْرَاقُ
 چِنْد کُودَرَانِ حَرَکَاتِ کُوَا کِبِ وَ تَاثِیْرَاتِ اَنِ نُو شِطَّةِ شُود *
 مَثْنًا وَ مَۀَ بَرَا بَرِی کَرْدَن *

فضل الکاف

کَنَمٌ بِالْفَتْحِ کَتَمَانُ بِالْكَسْرِ پَنَهَانُ دَاشْتَن * اَزْ نَصَر * کَنُومٌ بِالْفَتْحِ
 نَعْتٌ مَنَعٌ * اِکْتَامٌ پَنَهَانُ دَاشْتَن * مُکَا ثَمَةٌ مَثَلُهُ * تَنَکُّثٌ مَثَلُهُ
 فَمَ * کَرَمٌ بِالْفَتْحِ اَنْکُور * کَرُومٌ جَمَاعَتٌ * بِنْتُ اَلْکَرَمِ شَرَابٌ *
 کَرَمٌ بِالتَّحْرِیکِ بَخْشِشٌ وَ جَوَا عَمُودِی * کَرَامَةٌ بِالْفَتْحِ بُوْرکی * کَرَامَاتٌ
 جَمَاعَتٌ * وَ بُوْرکِ شَدَن * کَرِیمٌ نِیکو نَعْتٌ * وَ طَخِی * کِرَامٌ وَ کَرَمَاءُ
 جَمَاعَتٌ * کَرِیمَةٌ مَوْنُثٌ مَنَعٌ * وَ اَلْکَرِیْمَانُ بَعْدُ الْعِیْنِیْنِ * اُکْرُومَةٌ
 اِیْجَمُ الْمَهْدُةُ مِالِ الرَّجُلِ بُوْرکی * مَکْرُومَةٌ بِالْفَتْحِ وَضْعُ اِثْرَاءِ مَثَلُهُ * مَکَارِمُ

جماعت * اِجْتَرَامُ کَرَامِ کردن * تَجَرِّمُ مثله * تَجَرُّمَةُ مَنَکِحَةُ لَدُنَّ
و بالفتح کلامه * اِسْتَجْرَامُ کَرَامِ پنداشتن و دریا رفتن * و بزرگواران
بدست آوردن * كَطَامٌ بالفتح خشم فرو خوردن * از ضرب * و بالتحريك
بر آمدن دم * كَا فَطَمَةُ نَعْتُهُ * و نام موضعی از بصره * كَلَامٌ بالفتح سخن
یا ناله * * كَلِمَةٌ بفتح اول و کسر ثانی سخن * کَلِمَاتٌ جماعت * كَلَامٌ
بالفتح خسته کردن * از ضرب * و خستگی * كَلُومٌ جماعت * كَلِيمٌ
نعت معنی خسته و بخروج * و کلام کنند * و هم ضعیف * كَمٌّ بالضم آستین *
و با کسر غلاف شکوفه * اَلْکَلَامُ جماعت نیهله * و بالفتح و تخفیف اَلِیَمِ
معنی علی السکون معنی چند * کنایه است از عفت * کَوَّمَاً بالفتح و اِمْدَیَا قَهُ
بزرگ کوهان * کُومٌ بالضم جماعت * و کله از شتر *

کلام

کلام

کم

کوم

فصل اللام

لُومٌ بالضم نا کس و بخیل شدن * از کَرَمٌ * مَلَأَ مَمَةً بالفتح و فتح الهمزة
مثله * و سبب بخل و نا کس * لَئِيمٌ نعت * لَیَامٌ جماعت * اَلْئِیَامُ بیوسه
شدن * و پر شدن جراحات * مَلَأَ مَمَةً بهم آمدن * و سار و ارشیدن
لِئَامٌ بالکسر دهان بند * اَلْئِئَامُ دهان بند برهتن * لَحْمٌ بالفتح گوشت *
لُحُومٌ جماعت * لُحْمَةٌ بالضم عویضی و پود * و پاره گوشتانده با و از صید
خود بخورد * لَحْمٌ جماعت * مَلَحْمَةٌ بفتح الیم و اَلْهَلْمَةُ * و ملخربا
بزرگ

لوم

لحم

بگردد ملاً حَمِ جماعت * اَلْكَامِ بافتن * و نیکه بزپا هردن * و پوه

کردن جامعه * و شعر گفتن * و کو شلت خورانیسه ن * اَلْكَامِ پیوسته

شدن جراحات * اَلْزَمِ بضمین لا زم بودن چیزها * از مع * لا زِمِ نعت *

اَلْزَامِ بر کردن کسی کاری انداختن * و واجب کردن * اَلْزَامِ

دست بگردن زدن * و لا زِمِ گرفتن * قَلَا زِمِ مثله * مَلَا زِمَةً پیوسته

بودن با کسی یا چیزی * لَطَمَ بالفتح طبعاً زدن بر رو * اِضْرَبَ * لَطِيْمَةً

اَلْمُسْكُ طبله مشک * لَطَأَ نَحِ جماعت * لَغَمَةً درنگ کردن * و بازداشتن *

لَغَمَةً بالضم يك فرو خوردن * لَقَمَانِ بالضم نام حکیم و پیغمبر *

معروف * اَلْاِنْقَامِ فرو هوردن لغمه * اَلْكَمِ بالفتح دشت زدن * اِزْصَرَّ

مَلَا كَمَةً مشت زدن با هم * لَمَّ بالفتح جمع آوردن * اِزْصَوَّ * لَمَّةً بالکسر

موی پیچ * لَمَمَ بتحریر الثاني جماعت * اَلْاِمَامِ فرود آمدن * لَوَمَّ لَوَمَةً

بالفتح فیهما نگو هیدن * و سوزنش کردن * اِزْصَرَّ * مَلَا مَ مَلَا مَةً بالفتح

نموزنش * مَلَا وِمَ جماعت * اَلَا مَةً سزاوار ملا متد کشتن * و ملا متد

مکرر * تَلَا وِمَ یکبار بخورنش خوردن * اَلْهَامِ دود را افکندن خدا

چیزی را * اَلْاِنْهَامِ خوردن بجه همه شیر پستان را * و يقال اَلْتَهَمَ اَلْطَعَامَ

اذا اكل بشرة و حرص * اَلْهَنَمِ بالفتح مسنان بر آوند * هانی *

اَلْهَنَمِ

مهدیم بالفح و سگون آخر کلام ایست موضوع برای استفهام یعنی چیست خالو!

مهدیم

فصل النون

فأمة بالفتح آواز * ويقال سكنت فامة اي مات * نجم بالفتح ستار * وکیا

نام نجم

في ساق * نجوم جماعت * وبر آمدن کیاء و ستار * از نصر * ند م

ند م

بالتحريك ند امة بالفتح پشیمانی * و پشیمان شدن * نار مع * ناد م

ند مان بالفتح نعت منه * ندیم مثله * و حریف شراب * و همنشین *

ند ماء بالمد و ند امی بالفتح و القصص جماعت * منك مة بالفتح المیم

والدال چیز بکه موجب پشیمانی گردد * قندیم پشیمانی * و پشیمان

شدی * مناد مة همنشینی کردن با شراب خواران * نسیم بالفتح

نسیم

و اول باد بکه وزد * نسائیم جماعت * منسیم بالفتح و کسر السین سید شتر

و شتر مرغ * مناسیم جماعت * مناسمة بواپیدن * و د و سنی نمودن *

و کلام کردن * منیشم بالفتح و کسر الشین و فتحها نام زنی عطار * و فی المثال

نشم

اشتم من عطر منشم یعنی بد خال و نامیاری است از خوشبوئی منشم * و اصل

این مثل چنین است که منشم جهت غرورش عطر میرافت در آنجا میرا عطر می

و زو کد شند و با او بزور سها شربت نمود عطرش بقرارت بود ند پس تو

آن زن شنید * رسید ند و بحرب و و پیوستند و بهر که بوی عطر می یافتند

میگشتند پس مثل شد در شومی * و اصلها غی کر هم گفته اند * نظم بالفتح

نظم

شعر

شعر * و در کشیدن و جمع کردن جواهر برشته و سخن در شعر * و ترتیب

دادن * از ضرب * نظام با کسر رشته جواهر * و واسطه نظم و آراستگی *

انظام راست و درست شدن کار * و بهم باز د و ختن *

نعم

و در کشیده شدن * نَعْمَة با کسر نیک * و ناز * و مال *

نَعْم بتحريك العين جماعت * نَعْمَى بالضم مع القصر و بالفتح مع المد بمعنى

نعمت * نَعِيم مثله * و بهشت * نَعَم بالكسر و فتح الآخر فعل مدح بمعنى

تیک است * و کافی بعد آن لفظ ما زیاده میشود در اینصورت عین مفتوح

میشود و میم ساکن پس هردو میم را ادغام میکنند و کافی عین را هم کسر *

میدهند * نَعَم بالضم نازکی و نرمی * و نیکوئی * نَعْوَمَة بضم تین نرم

هله زک و خوش میشد * از حسب و جمع * نَعْمَة بالفتح خوش بهشی *

نَعِيم و ناعم نعت * نَعَم بالتحريك چهار پا * و شتر * آنعام جماعت *

نَعَم بالتحريك و سکون الآخر عا لبناء حرف ایجاب است بمعنى آری *

آنعام یا لفتح شتر مرغ * نَعَامَة یکی * و زبردتم * و نشان که در راهها

نصب کنند * أَبُونَعَامَة بالفتح کنیت مردی که سردار قوم خوارج بود *

سَبْنُ الدَّعَا مَة بالفتح کنیت اسب * نَعْمَان بالضم نام ملکی از ملوک

عرب از اولاد سُندَر * أَبُونَعِيم بضم النون و فتح العين کنیت نان میدهد *

آنعام مبالغه کردن در کاری * و نعت دادن * تَنْعِيم نرم و نازک

کردن * نَغَمَ بِالْفَتْحِ مَخْنِ آهسته گفتن * از ضرب و فتح * نَغَمَةً بِالْفَتْحِ آواز *	نغم
نَغَمَ بِالْفَتْحِ عَنَابِ کردن * از ضرب * اِنْتَقَامَ كَيْنَةً کشیدن * و عذاب	نغم
کردن * نَمَ بِالْفَتْحِ مَخْنِ جینی کردن * و ظا هر کردن راز * از ضرب و نصب *	نم
نَمِيمَةً مَخْنِ جینی * نُمُومَ بِالْفَتْحِ وَنَمَامَ بِالْفَتْحِ و شد الم نعت * نَمْنَمَةً آراستن *	
و نقش کردن حامه * نَوْمَ بِالْفَتْحِ بخواب شدن * از سمع * و خواب * مَنَامَ	نوم
بافتح مثله * نَأْتَمَ نعت منده * نَوَّامَ بِالضَمِّ و شد الواد جماعت * نَوْمَةً	
بضم اول و فتح ثانی بسیار خواب کنند * اِنَامَةً خوابانیدن * نَهَمَ بِالضَّرْبِ	نهم
حر بصر کشتن چیزی * از سمع * نَهَمَ بِكَسْرِ الْهَاءِ نعت * مَنَهُومَ مثله *	

فصل الواو

وَجُومَ بضمین خاموش کشتن از اندو * و خشم * از ضرب * و خشمنا از	وجم
اند و هناك شدن * وَخُومَةً بضمین ناکوار شدن طعام و جزآن * از سمع *	وخم
نُحْمَةً بضم التاء و فتح الحاء و قد بسكن الحاء عند العامة ناکواری طعام	
در معد * نُحْمَ بِحذف التاء جماعت * و التاء فی الاول و لا یجد لغ من الواو *	
مَنْحَمَةً بِالْفَتْحِ سبب ناکواری طعام * و رَمَ بِالضَّرْبِ آما سیدن * از حسب *	ورم
و آماس * أَوْرَامَ جماعت * و سَمَ بِالْفَتْحِ سَمَةً باکسر نشان * و نشان کردن *	وسم
و داغ نهادن * از ضرب * و سَمِیمَ نعت * و یقال فلان وِیمِیمَ ای جمیل حسن	
الوجه * مَوَسِمَ بِالْفَتْحِ و کسر السین جای کرد آمدن * و هنگام حج و غیر	
آن	

أَنْ * مَيْسَمٌ بِالْكَسْرِ وَتَجِ السِّدْنَ جَمَالَ وَزِيَابَتِي * اِتِّسَامٌ خَوِيشْتَن رَا جِيوِي

وصم

نشان کردن * تَوَسَّمُ بِنِشَانِ شَنَّاخْتَنِ * وَصَمٌ بِالْفَتْحِ عَارِ وَعِيبٌ * وَهَيْبَنَاهُ

وضم

کردن * اِزْضَرْبُ * وَضَمٌ بِالْتَّحْرِيكِ تَحْتَهُ يَا بُورِيَا كَهْ بُرُوِي كُوشْت

وعم

نهند * وَلَحْمٌ عَلَى رَضَمٍ مِثْلُ اسْتِ دَرِخْرَانِي وَضَائِعُ شَدْنِ * وَعَمٌ بِالْفَتْحِ خَوْش

عِيشُ بُودَنْ * اِزْضَرْبُ * يَقَالُ عَمَوُا صَبَاحًا وَمَسَاءً اِي خَوْشِ عِيشِ هَا شِيد

وتم و ام

صَبَحُ وَشَامُ * وَفَمٌ بِالْفَتْحِ شَكْسَتَن * وَخَوَارُ كَرْدَانِيدَنْ * اِزْضَرْبُ * وَلِئِيمَةُ

وهم

مِهْمَانِي عَرُوسِي * وَلَا تَمُ جَمَاعَتُ * اِيْلَامُ مِهْمَانِي عَرُوسِي كَرْدَنْ * وَلَهْمٌ

بِالْفَتْحِ كَمَانُ * اَوْ هَامُ جَمَاعَتُ * وَرَفْتَنِي دَلِ بَسُوِي جِيوِي فِي قَصْدِ آن *

اِزْضَرْبُ * وَبِالْتَّحْرِيكِ غَلَطِي كَرْدَنْ دَرِ حَسَابِ * اِزْضَرْبُ * اِيْهَا مِ بَكْمَان

اِفْكَندَنْ * تَوَهَّمُ كَمَانِ بُودَنْ * اِتِّهَامُ تَهْمَتِ نِهَادَنْ بِرُكْسِي * تَهْمَةُ

بِضَمِّ التَّاءِ الْمُبْدَلَةِ مِنَ الْوَاوِ وَفَتْحِ الْهَاءِ اسْمُ مَتَعَةٍ وَدَرُوغُ وَبَهْتَانُ *

فصل الهاء

هجم

هَجَمٌ بِضَمِّينِ نَاكَا * دَرِ آمَدَنْ بِرُكْسِي بَغِيرِ اَمَنْ اَوْ * اِزْضَرْبُ * هَا حِمٌ

نَعْتُ * هَجْمَةٌ بِالْفَتْحِ كَلَّةُ شَتْرَا زَجَلِ تَا هُوَ قَدَرَكَةُ بَا شَدَّ * بَا اِزْضَرْبُ

هذم

نَا صَدَّ * هَذَمٌ بِالْفَتْحِ وَبِرَوَانِ كَرْدَنْ * اِزْضَرْبُ * وَبِالْكَسْرِ جَامَةُ كَهْمَةُ *

هذرم

اَهْذَامُ جَمَاعَتُ * هَذَرَمَةُ بِشَنَابِ خَوَانْدَنْ * وَبِسِيَارِ كَلَامِ كَرْدَنْ *

هرم

هَزَمٌ بِالتَّحْرِيكِ كَلَانِ سَالِ * وَكَلَانِ سَالِ شَدْنِ * اِزْضَرْبُ * وَبَا خَرِ رَسِيدَنْ

روز * هَرَم بِكسرِ الثَّانِي نعت * هَرَم بِالْفَتْح وَهَرِيْمَةٌ شكست دادن لشكر را *

هزم

از ضرب * اِنْزَام لازم منه * هِشَام بالكسر نام مرد مان * هَضَم بِالْفَتْح شكستن * و كواریدن طعام در معد * و چیزی از حق کسی باز شکستن *

هشم هضم

از ضرب * هَضِيْمَةٌ مسم * اِهْنِصَام بیداد کردن * و از حق کسی کم

ممودن * هَلَمَّ بِالْفَتْح وضم اللَّام وشد الميم المفتوحة اسم فعل بمعنى اِثْبَت بعضی

هلم

بیا * و در اعراب و تصریفش اختلاف است بنفصیل از کتب مبسوطه نحو لغت دریافت شود * و هَلَمَّ جَرَّ اِي بيش بیا کشیدی را * هَلَمَّةٌ هَلَمَّ

گفتی * هَلَمَّةٌ بکلوفور بردن * هَلَمَّ بِالْفَتْح اندوه * هَلُومُ جماعت * و قصد کردن * از ضرب * و کد اِختن بیماری و اندوه تن را * هَلُومُ نعت منه *

هلم هم

هَلَمَّ بالكسر و الشد پیرفانی * هَلَمَّ بِالْفَتْح وشد الميم نام مرد مان * اِهْتَمَّ

غمانا کردن * هَمَّ نعت منه * و مجازا بمعنی ضرور مستعمل است * اِهْتَمَّ

اندوهگین شدن * هَمَّةٌ کردانیدن آواز در سینه * و بانك کردن

ههم

در وقت گرفتگی کلو * هَمِيْمَةٌ آواز خفی کردن که بفهم نیاید * هَامَةٌ

هوبن هوم

سر * و رئیس * هَامُ جماعت * تَهَوُّيمُ سر فرود افکندن از خواب و جنبیدن *

هَمَّ بِالْفَتْح و هَمَّانَا بِالْحَوْبِكِ سرگشتگی از عشق * و سرگشته شدن * از ضرب *

ههم

هَامٌ سرگشته نعت * اِسْتَهَامَةٌ شبنه کردن *

فصل الیاء

یتیم

يَنْتِمْ طَلْدِي نِي پندري * و ستوري مادري * وجوهر بگتا * يَتَا مِيْ بِالْفَتْحِ وَ انْتَصِرَ
 جَمَاعَتِ يَا سَمِيْنِ بِفَتْحِ السِّينِ جَنْبِلِي * بِمِ بِالْفَتْحِ دَرِيَا * يَمَا مَةً بِالْفَتْحِ
 نَامِ شَمَرِي اَرْجَارِ * تَيْدِيْمِ تَصَدِّ كُودِنِ * تَيْدِيْمِ مَسْحِ كُودِنِ دَسْتِ وَ رَدِ
 بِجَاكِ بَعُوْضِ وَ ضَوْ بَاغِلِ * يَوْمِ بِالْفَتْحِ رُوْزِ * اَيَّامِ جَمَاعَتِ * يَمَامِ
 وَ الْفَتْحِ وَ الْمَدِّ دَسْتِ فِي پَايَانِ * اَبْهَمِ مَرْدِ كُورِزِ * وَ نَامِ پَدِ وَ حَبَلَةِ كِهْ آخِرِيْنِ
 مَلُوْكَ عُسَا نِ اسْتِ *

يَسْمِ بِح

يَوْمِ بِهَم

باب النون فصل الهمزة

اِبَّانِ بَا كَسْرٍ وَ شَدَّ الْبَاءِ هُنَاكَ وَ رَقْتُ * اَتَانِ بِالْفَتْحِ مَادَّةُ خَوْ * اَنْ نِ
 بِالْقَصَمِ وَ بَضْمِيْنِ كَوْشِ * اَنْ اَنْ بِالْمَدِّ جَمَاعَتِ * اِنْ نِ بَا كَسْرٍ وَ الْخَرَبِ
 * سَتُوْرِي دَادِنِ * وَ كَوْشِ دَا شَتِيْ * اَرْهَلِمِ * وَ دَسْتُوْرِي * اَنْ اَنْ بِالْفَتْحِ
 بَا نَكَمَارِ * اِنْ دَا نِ آكَافِيْ دَادِنِ * تَا نِيْ يَنْ بَا نَكَمَارِ كَفْتِيْ * اِسْتَمْتَدَّ اَنْ
 نَحْكُمِ خَوَاسْتِيْ * اَمَانِ وَ اَمَانَةً بِالْفَتْحِ فَيَمَا زِيْنَهَارِيْ * وَ فِي بِيْمِيْ * اَمِنِ
 بِالْفَتْحِ فِي عَوْنِيْ * وَ فِي بِيْمِ شَدِيْ * اَرْهَعِ * اَمِنِ نَعْتِ * اَمَانَةً اَيْضًا وَ دَبْعَتِ
 وَ جِيْزِ سِيْرِدِ * اَمِيْنِ اِمَانَتِ دَارِ * اَمْنًا جَمَاعَتِ * اِثْمَانِ بَحْدِ
 حُوْرٍ سُوْلِ كُورِيْدِنِ * وَ بَغُوْفِ دِيْمِ كُورِ اَنْبِدِنِ * مُوْنِيْ بَحْدِ كُورِ نَدِ *
 نَعْتِ مِنْهُ * وَ نَامِيْ اَرْزَامَايِ الْهِيْ * وَ مِنْهُ اَلْمُهَبَّبِيْنِ بِقَلْبِ الْهَمْزَةِ الْاَوَّلِيْ
 هَاءِ وَ اَنْتَا نِيْزَا اِمْعٰى حَافِظِ وَ كَمِيَانِ * اِثْمَانِ اَمِيْنِ دَا شَتِيْ * اَمِيْنِ

اَمِنِ

بالمد و کسر المیم و فتح النون اسم فعل بمعنى أَجَبَ یعنی خوب لکن و پیدایر *

يقال في جواب اللهاء و بعد * تَأْمِينِ آمِينَ گفتن * أَنْ بالفتح حقیقت چیده *

و اِنْ وَأَنْ بفتح الهمزة و کسر ها از حروفهای عامله که اسم را نصب و خبر را

رفع کنند و حالات آن بتفصیل در نحو مبین است * أَوْ اِنْ بالفتح هنگام *

اَيْنَ بالفتح مانند کي * و فعل ازین معنی مستعمل نیست * و رسیدن * از ضرب *

و کلمه استغفار است بمعنی کجا *

فصل الباء

بَدَنٌ بالتحريك تن * أَبْدَانٌ جماعت * و زرع کوتا * بَكَ نَةً بالتحريك

شتر و گا و قریبانی که بهکة قربان کنند * بُرْتَنٌ بضم الباء و التاء چنگال د د *

و مرغان شکاری * بُرَاتِنٌ جماعت * بُرْهَانٌ بالضم حجت * و دلیل * بُرَاهِينٌ

جماعت * بُرْهَنَةٌ دلیل آوردن * بُسْتَانٌ بالضم باغ * معرب بوستان *

بَسَاتِينٌ جماعت * بَطْنٌ بالفتح شکم * بَطْرُونٌ جماعت * و درون کار

شناختن * و پوشیده شدن * از نصر * بَطْنٌ یا لتحریر کلان شکم شدن

* از سمع * بَطِينٌ نعت * و فراخ * بَطَّانٌ یا کسر جماعت * بَطْنَةٌ یا کسر پری

شکم و سیری از طعام * اسْتَبْطَانٌ نهان داشتن * تَبْطِينٌ جامع را استر کردن *

تَبْطُنٌ درون و ادی در آمدن * و کلان شکم شدن * بِنَانَةٌ

بالفتح سرانگشت * بَنَانٌ بحذف التاء جماعت * اِبْنَانٌ متیم شدن

جائی

ان

اون

این

بدن

برتن

برهن

بستن

بطن

بن

جماعت * تَهْنِینِ کران قیمت * و هشتم حصه *

فصل الجیم

جبن

جَبْنٌ بالضم و بضمتین بدلی * و بد دل شدن * از نصر * جَبَانٌ بالفتح نعت

جرن جفن

منه * جَرَانُ اللَّعِبُورِ باکسر پیش کردن شتر از مذبح تا مَحْرُ * جَفْنٌ بالفتح

پاک چشم * و نیام تیغ * أَجْفَانٌ وَجُفُونٌ جماعت * جَفْنَةٌ بالفتح کام

جهن

بور له * جِغْفَانٌ باکسر جماعت * جُهَانَةٌ بالضم دانه از نقره که مثل

مروارید کرد سازند * جُمَانٌ حذف التاء و جُمَانَاتٌ جماعت *

جون

و کلمات خوب * و دندانه‌های محبوب را بدان تشبیه دهند * جُنُونٌ بضمتین

پوشیدن از نصر * و دیوانه شدن و استعمال مجهول * مَجْنُونٌ دیوانه

نعت * و در آمدن شب * جُمَّةٌ بالضم و مَجْنٌ بكسر الیم و فتح الجیم

و شد النون سمر * جَنَّةٌ بالفتح بهشت و بستان * جِنَانٌ باکسر جماعت *

جِنٌّ و جِنَّةٌ باکسر نیمه‌ها پری * جَنَانٌ بالفتح دل * جَنِینٌ حبه که در

شکم باشد * أَجَنَّةٌ جماعت * أَجِنَانٌ در آمدن شب * تَكْنِینٌ دیوانه

جهن

کردن * جَهِینَةٌ بضم الجیم و فتح الهاء اهم قبیله * و نام شراب فروشی *

و المثل و عهد جَهِینَةُ الْهَبْرِ الْیَقِینُ قصه اش چنین است که حصین شخصی از

قبیله کلاب بسفر رفت و با او مردی بود از قبیله جَهِینَةُ که اخنس نام داشت *

در منزلی اخنس حصین را کشت و مال او را برد * حَفَرٌ که عمه مخضین بود *

چون

چون غیر قتل او شنید کریان پرمان حال او میگشت پس اخس کنت * نظم *

نَسَائِلُ عَنْ حُصَيْنٍ كُلِّ رَكْبٍ * وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبَرُ الْيَقِينُ

پس مثل کشت در علم و خبر یقینی *

فصل الحاء

اِخْتِجَانٌ كَشِيدٌ * حُرُونٌ بِضَمِّينِ تَوْصِي كُودُنِ * اَزْ نَصْرٍ * حَرْوُنَ حَجْنِ حَرَنَ

بِالْفَتْحِ تَوْصِي مَرَكَشِ نَعْتِ * حَزْنٌ بِالْقَمِ اَنْدَوَ * نَعْمَ * اَلْخَزْرَانُ حِمَامَتِ * حَزَنَ

و اَنْدَوَ * كَمِينِ كُودُنِ * اَزْ نَصْرٍ * وَ بِالْقَمْرِ يَكُ اَنْدَوَ * كَمِينِ شَدَنَ *

اَزْ مَعِ * حَزِينٌ وَ مَحْزُونٌ نَعْتِ * حَزْنٌ بِالْقَمِ زَمِينِ دَر شَتِ *

حُزَانَةٌ بِالْقَمِ عِيَالُ مَرْدِ كَه بَحْمَتِ اَيْشَانِ اَنْدَوَ * عَوْرَدِ * حَسَنٌ بِالْقَمِ حَمْنِ

بَعْرِي * وَ نِيكُوئِي * مَحْجَا بَعْنِ جَمَاعَتِ عَلِي غَيْرِ قِيَّاسِ * وَ بِالْقَمْرِ يَكُ نِيكُ *

حَسَانًا بِالْكَسْرِ جَمَاعَتِ * حَسَنَةٌ بِالْقَمْرِ يَكُ مَوْثِقَةٌ * وَ نِيكِي * حَسَنَاتِ جَمَاعَتِ *

حَسَانٌ بِالْفَتْحِ وَ شَدَّ اَلْمَبْنِي نَامِ مَادِحِ يَغْمِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ * حَسَنٌ بِالْقَمْرِ يَكُ

حُزْنِ حُسَيْنٍ عَلِي كَمِيَّتِ نَامِ دَر نِيْمِرْ * وَ مَوْلَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ * وَ نَامِ دَر بَكَرَانِ * حَسَنٌ بِصُرِي

كَه كَمِيَّتِشِ اَبَا سَعِيدِ بِنِ يَسَارِ بُوْدِ يَكِي اَزْ مَعَارِيْفِ اَهْتِ دَر فَصَاعَتِ وَ وَ عَطِ *

اِحْسَانٌ نِيكُوئِي عَوْدِ * وَ كَلَامِ نِيكُو كَفِي * وَ نِيكُو كُودُنِ * اِسْتِحْسَانِ

نِيكُو شَمُودُنِ * تَحْسِينِ نِيكُو كُودُنِ * حِصْنٌ بِالْكَسْرِ پَنَاءِ * وَ نِهَاءِ پَنَاءِ *

حُصُونُ جَمَاعَتِ * اَبُو اَلْحُسَيْنِ كَهْمِيَّتِ كَمِيَّتِ رُوْبَا * اِحْصَانِ حَمْنِ

حَضَن

پار ساشدن * وَاَمْرَأَةً مُّحَصِّنَةً لِّكسر الصَّاد و لَحْمًا زَيْنًا پار ساه حَضَن

با کسر کتار * حَضَنًا الشَّيْءَ د و گرانه چيزی * حَضَنَ بِالْعَرَبِيَّةِ كَوْنَهُ *

حَفَن حن

حَقَّةً بِالْفَتْحِ پري کف * و کَوَّانَ * حَفْنِينَ بِالْفَتْحِ آرد و سندی * و آرد و سندی

شدن * اِضْرِبْ * حَنَانٌ بِالْفَتْحِ عَشْوَدَن * اِضْرِبْ * وَيُقَالُ حَنَانُ نَيْك

اِي مهرباني کن و عطوفت ما بتوالي * حَنَانٌ بِالْفَتْحِ و عِدَالَتُون بِحَشَا يَنْدَاجَ

و تَوْسٌ حَنَانَةٌ كَنَانٌ آواز کند * وَاَمْرَأَةٌ حَنَانَةٌ ذَلِيكُهُ زَوْجٌ اُولَا

يعطوفت و مهر باني ياد کند * و حَزَنٌ اِزْفَرَاقٌ اَوْ حَايِدٌ * حَفْنِينَ عَلَى وَزْنِ

التَّصْغِيرِ مَوْضِعِي * وَنَامَ مَوْزُهُ دَوْرِي مَعْرُوفٌ * وَفِي الْمَثَلِ رَجَعَ بِحَقْنِي حَفْنِينَ

اِصْلَاحُ اَيْنِسْتِ كَه حَفْنِي كَشِي * وَزِي بُو د مَعْرُوفِ دَر عَنِ خُو د رُوِي دَر اَثْنَايِ

رَا * بِالْاِعْرَافِي دُو جَارِ شَدَّ وَاَزْجَهْتِ بِلَهَافِي مَوْزُهُ اِخْطَوْتِي عِيَانِ آمَدِ اِعْرَافِي

اِرْغَضِبْ مَوْزُهُ رَا پَس دَا د چُون حَفْنِينَ مَوْزُهُ رَا پَس كُوفْتِ و رَاهِي شَدَّ

قَرَعَبَشِ اِعْرَافِي بِحِلَّةٍ بَارَادَ * قَتْلَشِ شَتَا فِت حَفْنِي اَيْنَمَعِي رَا دَر يَافِتَّة

دَر اَثْنَايِ رَا يَك مَوْزُهُ رَا اِنْدَاخْتِ دَر وَاَنَّهُ شَدَّ * چُون اِعْرَافِي رَسِيدِيك

مَوْزُهُ دَر يَدِ اَعْتَادَ * بَدَلْ كَلْتِ كَاش اَكْرَدِ بَكْرِي هَمْ تَوْدِي كَرْتَمِي پَس اَن مَوْزُهُ

رَا كَذَا شَتَّ بَارِ پِيَشِ شَتَا فِت * حَفْنِينَ بَعْدِ قَدْرِي مَسَا فِت مَوْزُهُ دَر يَكْرَا

بِيَزَا اِنْدَاخْتِ وِخُو د فَرَكَمِينَ بِنَشَمْتِ * اِعْرَافِي چُون بَدَايِ مَوْضِعِ رَسِيدِ *

بِيدِ مَوْزُهُ دَر يَكْرَا نِيَزَا اَعْتَادَ * شَتْرَا هَمَا بَدَا رَغْبِي بَسْتَه اَن مَوْزُهُ رَا

كَرَفْتَه

مهرتته و ز طلب موزة كه كذاشته بود شامت * خنين گرفت يا تنه
 موكو بش را هر بود * چون اعزاي موزة را آورد ديد شترش را كسي
 بغارت بود * هر كرده * خویش نادم شده و از یافتن شتر نا امید بماند
 هر كشت * پس مثل شتر نا امیدي وي بهره شدن * خَنِين مهرباني نمودن *
خِين با كسر هكلم * و زمان * أَخِيَان جماعت * و هنگام آمدن و رسیدن *
 از ضرب * و بالفتح هلا كبي * حَانَة دوكان شراب * حانات جماعت *
حَانُوت بضم النون مثله * حَوَانِيَت جماعت *

فصل الخاء

خَبْن بالفتح پنهان كردن * از ضرب * خُبْنَة بالضم آنچه زير كشي گرفته
 بشود * خَبْن بتخريجه العين جماعت * أَخْتَبَان در كنار چيزي برداشتن *
خَتْن بالتخريك داما * و بالفتح ختنه كردن * از نصر * خَدْن با كسر
 و دومت * أَخْدَان جماعت * خَزَن بالفتح بكهينه نهادن * خَزَن *
 از نصر * و پنهان كردن را از را * خَاَزَن نعت * خَزْنَة به القصر يه
 جماعت * خَزَانَة با كسر خَزِيْنَة بالفتح كنچينه * خَزَائِن جماعت *
خَشَوَة بضمين در شوي * و درشت شدن * از كرم * أَخْشَن و خَشَنَة *
 نعت * خِيَانَة با كسر ناراستي * و ناراستي كردن * از نصر * خَائِن
 نعت * خَوُون بالفتح و خَوَان بالفتح و شد الزا و مثله * خَوَان با كسر

کتاب هرچه بروي طعام نهند مغرب * خان التجار کاروان سرا *

فصل الدال

د جن	د جن بالفتح پو شيدن ابو آسمان راه از نصر * واپو * و باران كثير *
د جن	د جن بضمين و شد لنون المفتوحة تاريخي * واپو بوجه نشسته *
د جن	د خان بالضم دوه * اَنُ خِنَة جماعت * د رن بالفتح چرك *
د جن	د تن بالفتح درخاك نهان كردن * و بكور نهادن * از ضرب * د فتن
د من	مَن تَوْن بمعنى * نعت * د نِيْنَة عزانه * د نَائِن جماعت * د مَنَة
	بالسر هود * و مزيله * و آثار مكوئت مردم * د مَن بفتح العين جماعت *
د ن	د ن بالفتح هم * د نَان بالسر جماعت * د نِيْنَة بالفتح و باء انسيبة
د ون	كلا قاضي * كوتيا تشبيه داده * اند بجم از جهت استدارة * د ون
	بالضم پست و فرود * و جز * و اندك * و نوده * و دُرْنَك اسم فعل معنى خدای
	بكبر * د يَوَان بالسر جمع اوراق كه دران احوال اشكر و عطا يا نوشته
	هرد * و جموعه اشعار و فراد * د وَاوَيْن جماعت * د وِيْن جمع كرده *
د ين	و ديوان نبشتن * د يِن بالسر كيش * اَن رَان جماعت * و پاداش
	دادن * از ضرب * د يَان بالفتح و شد الياء پاداش دهند * و ثاميه
	ارنامها الهي * د يَانَة بالسر دينداري * و راستي * د يَانَات
	جماعت * و دينداري كردن از ضرب * و اطاعت و فروغی مودن *
د ين	

كَ يُنَّ بِالْفَتْحِ وَامَّ * كُيُونُ جماعت * اَلْ يَأْنِ عَلَى اِفْتَعَالٍ بِشَدِّ الدَّالِ وَامَّ خَوَاسِثُ *

فصل الذال

اَلْ عَانَ كَرْدَن نِهَادَن * كَهْ قَنَ بِالْتَحْرِيكِ زَنْج * اَلْ كَانُ جماعت *
ذَهْنُ بِاَلْكَسْرِ تَبِيزِي خَاطِر * اَلْ هَانُ جماعت *
ذَهْنُ

فصل الراء

رُكْدَن بِالضَّمِّ بِنِ آسْتَيْنِ * اَرْدَانُ جماعت * رُكْدَ يَنْدَةُ عَلَى التَّصْغِيرِ نَامُ زَنْج *
رَزَانَةُ بِالْفَتْحِ اَهْسَتَكِي * وَبِاحْلَمٍ وَسَكُونٍ شَدَن * اَزْكَرَمُ * شَيْ رَزِينُ
رَزِينُ قَبِيل * وَكَرَامَتِي * نَعْت * اَبُو زَرِينُ كَنْيَتُ نَوِي اَزْ حُلُو * اَرْسِنُ
رُكْنُ بِالْتَحْرِيكِ مَعْرُوف * رُكُونُ بِضَمِّينِ مِيلُ كَرْدَن مَجْهِي * اَزْ مَعْوَفَتِج *
رَنَ كَانَةُ بِالْفَتْحِ اَرْمِيدَ شَدَن * اَزْكَرَمُ * رِكِيْنُ نَعْت * رَنَّةُ بِالْفَتْحِ اَدَا ز *
رَنَاتُ جماعت * وَادَا ز كَرْدَن * اَزْضَرْب * مَرْنَانُ بِالْكَسْرِ نَعْت *
اَرْنَانُ بِانْكَ وَزَارِي كَرْدَن * رَهْنُ بِالْفَتْحِ كَرْدَن * اَزْفَح * وَكَرُو *
رَهِيْنُ وَ مَرْقُونُ مَعْنَى * اَرْتِهَانُ كَرُو كَرْنِي * مَرَاهِنَةُ وَ رِهَانُ
كَرُو بَسْتَن * وَشَرْطُ كَرْدَن بِنَاحَتِنِ اسْبَ وَجْزَان * رَيْنُ بِالْفَتْحِ غَالِبُ شَدَن * اَزْضَرْب *
رَيْنُ

فصل الزاء

زَبُونُ بِالْفَتْحِ مَرْدُ گُولِ رَاحِمَق * وَحَرِيْفُ وَ يَار * زَرْنُ بِالْفَتْحِ پَای *
زَمْنُ وَرَقَصُ كَرْدَن * اَزْضَرْب * زَمَنُ وَرَمَانُ بِالْتَحْرِيكِ نِهَمَا

روزگار * اُزْمَان وَاُزْمَنَة جماعت * ذَات اَلْزَمِین ط زنة التصغیر
ای روزمانی مقدم * زَمَانَة با لفتح دیر ماندن * از سمع * زَمِن بکسر
الهی نعت * اِزْنَان متهم کردن * زِینَة با کسر آرایش * یوم الزینَة
روز عید * زَین با لفتح آرامتی * از غرب * اِزْدِیَان آراسته شدن *
اِزْیْن بشد الزاء و یلهاء مثله * تَزْیِین خویشتن را آراستن *

زُن زین

فضل السین

سَجَن با کسر زندان * و با لفتح بازداشتن * و در زندان کردن * از نصره
مَسْجَنَة با لفتح سبب حبس در زندان * سَكَنَة با لفتح و التحریک هیأت *
و نهاد * سَخَنَة با لضم گرمی * سُكُونَة بضم تین گرم شدن * از نصره
سَخِین نعت * اِسْخَان گرم کردن آب * و گویانیدن * سَقِینَة
کشتی * سُفْن بضم تین و سَفَا تین جماعت * سُكُون بضم تین آرامیدن *
و ضد حرکت * از نصره * سَاكِن نعت * سُكَّان بالضم و شد الکاف
جماعت * سَكِینَة با لفتح آرامش * و حلم و وقار * سَاكِن جماعت
سَكَن بالتحریک هر چه موی آرام حاصل شود چون زن و فرزند و ده و ده
بِسْکِین با کسر و شد الکاف المکسورة کارد * مَسْکِن با لفتح جای پاش *
مَسَاكِن جماعت * تَسْکِین آرام دادن * و ساکن کردن * مَسْکَنَة
در ویشی * و بجای آوردن * مِسْکِین با کسر درویش و ضعیف * نعت *
سَمِن

سَجَن

سَكَن

سَخَن

سَقِن

سُكِن

سَمَن بِالْفَتْحِ رَوَقَيْنِ * وَنَسَكَةٍ * بِسَمَنِ كَعْنَبٍ ذَرِبَهُ شَدَن * اَزْمَع * سَمِين
 قَرِيبَةُ نَعْتِ * اِسْتَسْمَانِ ذَرِبَهُ شَهْرَدَن * سَدَن بِالْاُتْحَرِيكِ رُوش * وَيَقْمُ
 اَلْسِينُ اَيْضًا * سَنَّةٌ بِالْفَمِ رُوش * وَفَرَسُودَةٌ رَسُولٌ وَكَرْدَةٌ اَوْ بِطَرِيقِ حَوَازِ *
 سَنَ بِالْفَتْحِ رُوش وَنَبْتٌ نِهَادِن * اَزْزَمِر * سِنَانٌ بِالْكَسْرِ هُوَ نَيْزَةٌ وَتَيْزٌ
 هُوَ حَيْزٌ * اَسِنَّةٌ جَمَاعَتُ * سِنٌّ بِالْكَسْرِ دَنْدَانٌ * وَسَالٌ * وَهَرٌ * اَسْنَانٌ
 جَمَاعَتُ * اِسْنَانٌ بِرَجَسْتَن وَتُوسَنِي كَرْدَن اَسَب * سَمِينٌ بِالْكَسْرِ يَكُو
 اَزْ حُرُوفِ هَجَاوَكْنَايَه مِيكُنند اَزْ وَبَزَلَفِ مَعشُوقِ *

فصل الشين

شَاَنُ بِالْفَتْحِ كَارِ * وَحَالٌ * شُدُونُ جَمَاعَتُ * شَجُونُ بِالْاُتْحَرِيكِ حَاجَتُ *
 وَانْدَدَةٌ * شُجُونٌ وَاشْجَانُ جَمَاعَتُ * وَبِالْفَتْحِ رَاءٌ وَادِي * شُجُونُ
 جَمَاعَتُ * شَجْنُ بِالْفَتْحِ پَرَكُودَن * اَزْمَع * شَكُّونُ بِقَمَتَيْنِ قُوتُ كَرَفَتِنِ *
 وَشَاخٌ مَرَّآوَرْدَن اَهُو بَرَةٌ * اَزْزَمِر * شَالِنُ اَهُو بَرَةٌ نَعْتُ مَنَدَةٌ *
 شَبُوبَتَيْنِ بِالْفَمِ مُصْغَرٌ * شَبُورِ بْنِ بَكْرِ الشَّيْنِ وَالرَّاءُ نَامُ زِي مَعْرُوفُ
 * وَرَحْسٌ وَجَمَالُ كَهْ مَعشُوقَةٌ خَسِرٌ وَهُوَ دِي شَطْنُ بِالْاُتْحَرِيكِ وَهِي دَرَّازِ *
 اَلشَّطَانُ جَمَاعَتُ * شَطُونٌ دُورُ شَدَن * اَزْزَمِر * شَيْطَانُ بِالْفَتْحِ دِيوُ
 * بِلَاسُ * شَيْطَانِ جَمَاعَتُ * شَوَيْطَيْنِ بِالْفَمِ مُصْغَرٌ وَقد بَدَلُوا وَءِ يَاءُ *
 شَنَ بِالْفَتْحِ رَغْنٌ بَغْنٌ وَخَتِي * اَزْزَمِر * وَمَشْكِيْزَةٌ خُورْدُ كَهَنَةٌ * وَنَامُ

مروءي * و پدر قبيله * اِسْتَشْتَمَانْ لاغر و كهنه شدن * شَمَشْتَنَة يكسر شمينين

شدين خود و عادت * شَمِينْ بالفتح عيب * و زشتي * ضد زَبِيْن * و زشت كردن *

از ضرب * شَأْنَيْنْ نعت * اِسْتَشَانَة عيماك پنداشتن *

فصل الصاد

صَابُونْ معروف معرب * صَمْنْ بالكسر نام روز اول از هفت روزهاي صبين صمن

عجوز * صَوْنْ بالفتح صديا نة بالكسر نگاهداشتن * از نصر * صَوَانْ بالضم صون

و الكسر و صديان بالكسر جامه دان *

فصل الضاد

ضَبْنْ بالكسر كش * و زبو بعل * اِضْطَبَانْ زبو بعل كوفتن * ضَغْنْ ضبن ضغن

بالكسر كينه * تَضَاعَنْ با هم كين كوفتن * اِضْطَغَانْ در پهلوي كوفتن *

ضَمَانْ بالفتح كليل شدن * از سمع * ضَامِيْنْ نعت منه * ضَمْنْ اَلِكْنَابِ ضمن

بالكسر نوردا * تَصْمِيْنْ در آورده كلام غير در كلام خویش * تَضَمْنْ

فراهم كوفتن مكتوب * ضَمْنْ بالكسر ضَمَانَة بالفتح بخيلي كردن * از سمع *

و ضرب * ضَمِينْ نعت منه * و نفيس *

فصل الطاء

طَعْنْ بالفتح بنيز زدن * و طعن كردن * از نصر * طَعْنَانْ بالفتح و شد العين طعن

الملتوحة بسيار طعن كنند * و نیز زند * اِطْمِنَانْ و طَمَانِيْنَة طمان

يضم

بضم الطاء و كسر النون الاولى بيارامیدن * و قرازا قن * طین با كسر

طین

كل * طِيْمَةٌ يَكِي * و هرشت * تَطْيِيْنٌ حمل اندودن *

فصل الطاء

طعن بالفتح و التحريك رقتن * و کوچ كردن * از منع * طَعِيْنَةٌ هودج *

طعن

و زنيکه در هودج باشد * طَعَاثِنِ جماعت * اَطْعَانِ بردن * و راندن *

طن

طَنَ بالفتح کمان * طُنُونِ جماعت * و کمان بردن * و دانسنن * از نصر *

طَنَّةً با كسر تهمت * طَنِيْنٌ صاحب تهمت نعت * مَطَنَّةً بالفتح و كسر

الطاء جاي کمان * تَطَنِي كمان بردن * و اصابه النطن فابدلت النون

الاخيرة بالياء و كسر ما قبلها *

فصل العين

عجن بالفتح خمير کردن * و سرشتن هر چیزی * از ضرب * عَجِيْنٌ خمير

عجن

نعت * عَدَن بالتحريك نام جزيره * بيس * مَعْدِن بالفتح و كسر الدال

عدن

كان * و مرکز هر چیز * مَعَادِنِ جماعت * عَرِيْنٌ و عَرِيْنَةٌ بیشه *

عرن

و ما را ي شیر * عَطَن بالتحريك خوابگاه * شتر * و جاي باش * عَلَانِيَةٌ

عطن علن

بالفتح و كسر النون و تخفيف الياء ظاهر حال * عَلَن بالتحريك اشکارا شدن *

عمن

از نصر * اَعْلَانِ آشکارا کردن * عَمَانِ بالضم شهر است در يمن *

عن

و بالفتح و شد الميم شهر است در شام * عِنَانِ با كسر لام * اَعِنَّةٌ جماعت *

و بالتّجّ ابر * عَنَنْ بالتّحريك پيش آمدن جيزی * از نصر و ضرب * عُنَوَان

عَوْن

بالضم آغاز و اول شيء * و علامت * عَوَان بالتّفتح میانه سال از هر چیز *

و حَرْبُ عَوَانُ جنگ سخت و شدید * عَوْن بالتّفتح مَعْوَنَةٌ بالتّفتح و ضم

العين یاری کردن * و یاری دادن * از نصر * عَوْن ایضا یار * و مددگار *

أَعْوَان جماعت * و مجازاً معفو نوکرو خد منکرار * مِعْوَان بالتّکسر بسیار

یاری کننده * * عَانَةٌ موی زهار * و نام دهی بر آب فرات ینسب

الیها الخمر * و کَلَّةٌ خرگوش * أَبْوَعُونَ بالتّفتح کنیت نمک * اِعَانَةٌ یاری

عین

هادن * اِسْتِعَانَةٌ یاری خواستی * عَيْنٌ بالتّفتح چشم * و چشمه * اَعْيُن

و عِیُونَ جماعت * و زرد رخت * و شخص * و نفس * و ذات * و کزیده *

هر چیز * و اَعْمَانُ الْقَوْمِ اشرافهم * و چشم زخم رسانیدن * از ضرب *

مُعَانٌ بالتّفتح مَنُولٌ * و حای بازگشت * تَعْمِیْنٌ خاص کردن چیزی * تَعْمِیْنٌ

لازم منه * مَعَايِنَةٌ و عِیَانٌ رویاروی دیدن چیزی را *

فصل الغین

غبن

غَبْنٌ بالتّفتح نقصان آوردن در بیع * و مکر کردن * از ضرب * و بالتّحريك نقصان

در رای * غَبِیْنٌ نعت * ای کول * مَغْبُوتٌ مثله * نَغَابٌ بهم غبن کردن *

غصن

و بکدیگر را در زیان افکندن * غَضَنٌ بالضم شاخ درخت * اَعْصَانٌ و غُصُونٌ

غن

جماعت * غَنَّةٌ بالضم و شدالتون آوازیابی * مَكَانٌ اَغْنُ و اَرْضٌ غَنَاءٌ

ای جا بیکه کیا * و مردم بسیار باشند * و قریه غدا * دید بسیار مردم *

اغنان آواز کردن در غنه * غانة شهر بست در غرب *

فصل الفاء

فِتْنَةٌ با کسر از مابش * و کهرای * و فریفته کردن * از ضرب * فَا تَن

نعت * فَنَّا ن بالفتح و شد التاء کثیر الفتنه * اِفْتِنَان در فتنه افتادن *

فر زان با کسر نام یکی مور * از طرح * فر زان

فر ازین جماعت * فَرَعُونَ با کسر و فتح العین نام کافری معروف *

و قد یطلق علی الظالم و المبطّل * كما یقال الموسی لکل حقی و هادی * فِطْنَةٌ

با کسر زیدکی * و تیزی خاطر * فِطْنٌ بتحریرک الثانی جماعت * فُطَا نة بالفتح

دانا و زیرک شدن * از کرم * و دانستن * از سمع و نصر * فِطْنٌ بکسر الثانی

نعت * فَنّ بالفتح کوند * و علم * فُنُون جماعت * فَنن بالتحریرک شاخ *

اَفْتِنَان جماعت * اَفَانِین جمع الجمع * اَفْتِنَان کلامهای کونا کون

آوردن * تَفْنِین کونا کون کردن * و در آمیختن * فِئْمَةٌ بالفتح ساعت *

و وقت * یقال لَعِیْنَةُ الْعِیْنَةِ بعد الفِئْمَةِ ای دیدم او را ساعتی بعد ساعتی *

فصل القاف

قَرَن بالفتح شاخ * و اهلیک روز کار از مردم * و آنچه از شمس و تحت طلوع

نخستین پیدا شود * اقْران جماعت * و پیوستن چیزی چیزی * از ضرب *

و بالتحریر رس که بدان د و شتر را بهم بندند * و نام مردی را زاجداد

اویس قرنی * و پیوسته بردن از سمع * قرین نعت مزه * و بالکسر حریف *

و همدست * رشاعت * قرینه الرجل زن مرد * و قر و نه و قر و نه

نفس و دداو * اقتران قوت دادن * اقتران نزدیک آمدن * مقارنه

و قرآن بیکد بکریوسعی * و قرآن الحجاج و العُمرة بهم آورده

حج و عمر * قَطَوْنَ بضمین اقامت کردن بجائی * از نصر * قاطن

نعت مزه * قَمِین کامیر لائن * قَهِن بفتح القاف و فتح المیم و کسر ها مثله *

قَهنة بالضم بالای کور * قُنن بالتحریر العین جماعت * قانُون بالفتح

و ضم النون اصلا هر چیز * و قاعده کلیه که افرادش کثیر باشند * قَرَانِین

جماعت * قَبین بالفتح آهنگر * و پدر قومی * و غلام * قَبینه بالفتح کنیز

سرود کری * قَبینات جماعت *

فصل الکاف

کَفَن بالتحریر جامه مرد * کَفِین کفن کردن میت * کُمُون

بضمین پنهان شدن * از نصر * کَمِن نعت ~~کَمِن~~ با کسر پوشش *

و خانه * کَنان با کسر جماعت * کَنافه با کسر تیردان * کَنابین

جماعت * و قبيله * کانُون بالفتح و ضم النون آتش دادن * کَن بالفتح

پنهان داشتن * از نصر * کَنِین مکنون نعت بمعنی * اکتنان پوشیده

شدن

قطن

قمن

تن

قین

اکمن کمن

کن

شدن * استیکنان مثله * کون و کینونۃ بالفتح فیهما بودن *
 و موجود شدن * از نصر * و کافی از معروف مضارعش وقت دخول
 نجام نون را حذف کنند تشبیها لها بنون الاعراب * پس در لم یکن
 مثلا لم یضم کاف خوانند * مکائنة بالفتح جایگاه * و مرتبة *
 استیکانة فروتنی کردن * کهانۃ با کسر اخترشناسی و فال کوئی
 کردن * از نصر * و بالفتح کاهن شدن * از کرم * کاهن فال کوئی
 نعت * کهنۃ بالتحریک و کهان بالضم و شد الهاء جماعت * تکهن
 کاهن شدن * و دانستن *

نصل اللام

لبن بالتحریک شیر * لبان جماعت * لبان بالفتح سینۃ * و شارح
 ایضاح گفته که معنی شیر زن است خاصۃ * لبانة بالضم حاجت * لبانات
 جماعت * لجن کلمت نقر * لحن بالفتح خطا کردن در کلام * از منع *
 و آواز * ألحان جماعت * ولحن القول بالفتح ایضا غوا * و معناه *
 لحن بضمی نغمی * و نرم شدن * از کرم * لحن بالفتح نعت *
 و نیز نرم و لغزان * لحن بفتح اللام و ضم الدال و سکون الفون نزدیک *
 ظرف معنی هند مچی علی السکون * و فیہ لغات اخرى * لسان با کسر زبان *
 و یکی به عن اللغة و الکلمة ایضا * الحسن و الحسنۃ جماعت * لسن

بالتحریر زبان آوری * ونهاحت * وفصحی شدن * از جمع * لَسَن بکسر ثانی	
زبان آوری نعت * أَلَسَن مثله * لُسَن بالضم جماعت * كُسَن بالفتح بزبان	
گرفتن کسی را * از نصر * لَعَن بالفتح راندن * و دور کردن از نیکی و رحمت *	لعن
از فتح * لَعْنَةُ اسم منه * لَعِيْن و مَلْعُوْن معنی نعت * تَلَقَّيْن فَمَا نِيدَنْ *	لقن
تَلَقَّيْن بتلقین فهمیدن * لَعَّيْن بالتحریر لُكْنَةُ بالضم در ماندن * بسخن *	لکن
بسخن * و در ماندن شدن * از جمع * لَوْن بالفتح کون * و رنگ چون	لون
سری و خواران * أَلْوَان جماعت * و نوبی از درخت خرما * لَيْبَةُ بالكسر یکی *	
و يُجْمَع لَيْبَةً عَلَى إِبْنٍ بالكسر محذوف التاء * تَلَوْن رنگ برنگ شدن *	
و يُقَالُ فُلَانٌ مَتَلَوْنٌ ای بویک خوشی ماند * لَهْنَةٌ بالضم ناشتا شدن *	لهن
لَيْنٌ و لَيْبَةٌ بالكسر فیهما نرمی * أَيْبَان بالفتح نرم شدن * از ضرب *	لین
کَیْن بفتح اللام و عهد الیاء المکسورة و تخفیفها نعت منه * أَلَانَةٌ نرم	
گردانیدن * تَلَيَّيْن مثله *	

فصل المیم

مَتْنٌ بالفتح پشت * مَتُون جماعت * مَتَانَةٌ بالفتح سخت شدن * مَتْنٌ	متن
مَتَّيْن نعت * مَتَّجَان بالفتح و شد الجیم رایگان * مَتَّجُون بضم تین باکی *	متجن
و بی باک شدن * از نصر * مَحَنَةٌ بالكسر آزمايش و بلا * مَحْنٌ بالتحریر	محن
العین جماعت * اِمْتَحَان آزمودن * مَدِیْنَةُ کسفینه شهر * و شهر خاص،	مدن
پیغمبر	

پیغمبر صلوات الله علیه * مَلِیْنَةُ السَّلَامِ نام بغداد ازا نجهت کند سلام

نام دریائیست در بغداد * مَلِیْنَةُ مَعْرُودِ عَزِزَتِهِ الْجَمْعِ نام شهری * عَمْبُکُ الْمَدَانِ

بالتح * مَرِی * بود در جاهلیت معروف به بزرگی و شوافت از جهت انصار و قبائل

مَرَوْنِ بضمین معادات کورن * مَرِی * از نصر * مَارِیْنِ بکسر الراء

نَزَمَ بیفی * و نیز * مَزْنَةُ بِالضَّمِّ باران * و ایر سپید * مَزْنُ بِالضَّمِّ

القاء جماعت * مَاعُونِ علی زنة القاعول یضم المیم قماش خاند * و آب

و طاعت * و هر منفعت و عطیت * مَاءِ مَعِیْنِ کشور یقه آب روان * اِمْعَانِ

میا لقه نمودن * و بقایت رسیدن * مَكْنَةُ بِالضَّمِّ قدرت * و توانگری * مَكْنِ

و جای گیر شدن * از کرم * مَكِیْنِ نعت * و قوی * اِمْكَانِ دست

دادن * تَمَكَّنِ دست یافتن * مَنِّ بِالْفَتْحِ عطا * و نعت دادن * مَنِّ

و منت نهادن * از نصر * و ترنجبین * مَنُونِ بِالْفَتْحِ مرک * اِمْتِنَانِ

نعت دادن * و بیان کردن نیکی خویش بر کسی * مَسُونَةُ بِالْفَتْحِ المیم

و ضم الهیة قبل الواو الساکنه بارو کرا فی * تهدولا * مَوْنِ بضم المیم و فتح المیم

جماعت * مَوْنِ بِالْفَتْحِ مَوْنَت و بار کسی کشیدن * مَأْنِیْنِ نعت منه *

اِمْتِنَانِ خوار و ضعیف داشتن * مِیْنِ بِالْفَتْحِ دروغ * و دروغ گفتن

از ضرب * مَأْنِیْنِ نعت *

فصل النون

نَتْنُ بِالْفَتْحِ بومي ناخوش * و كند * شدن * اِزْكَرْمُ * اِنْدَانِ مِثْلُهُ * نُونُ
 بالضم مای * و یکی از حروف هجا * تَنُوْ بِنِ نون ساکن که در آخر کلمه
 در آ رند و ننویسند * و چنین نون در آخر کلمه در آورده *

فصل الواو

وَوْنٌ بِالْتَّحْرِیکِ بَت * اَوْنَانِ جَمَاعَةُ * وَجَنَّةٌ بِالْفَتْحِ وَیَثَلْتُ رِغْسَارُ *
 وَتَنَ وَجَنَاءُ بِالْفَتْحِ وَالدَّخْتُ وَاسْتَوَارُ * وَرَنَ بِالْفَتْحِ زِنَةٌ بِالْكَسْرِ
 سَجِیدَن * از ضرب * و انداز * و قدر هر چیز * اَوْرَانِ جَمَاعَتُ *
 مِیْزَانِ بِالْكَسْرِ تَرَاوَهُ * تَوَارَنَ سَجِیدَن * وَسَنَ بِالْتَّحْرِیکِ سِنَةٌ بِالْكَسْرِ
 خَوَابُ * و خوابیدن * از مع * وَطَنَ بِالْتَّحْرِیکِ جایی باش مردم *
 اَوْطَانِ جَمَاعَتُ * مَوْطِنَ بِالْفَتْحِ وَكَسْرُ لَطَاءٍ مِثْلُهُ * اِیْطَانِ وَطَنِ كَرْتَن *
 وَجَائِی دَادَن * اِسْتِیْطَانِ وَطَنِ كَرْتَن * وَكَنْةٌ بِالضَّمِّ اَشْيَانُهُ جَرِغُ *
 وَهْنٌ بِالْفَتْحِ وَالتَّحْرِیکِ سِسْتِی * وَهَسْتُ شَدَن * از ضرب * اِیْهَانِ هَسْتُ كَرْدَن *

فصل الهاه

هَهْنٌ وَهَهَانٌ بِالْفَتْحِ نِیْمَا بَارَانِ یَكْسَاعَتُ * وَبَارِیدَن * اَزْهَبُ *
 هَهُونٌ بِالْفَتْحِ نَعْتُ مِنْهُ * تَهْجِیْنِ زَشْتُ * وَعییناك كَرْدَن * اِسْتِهْجَانِ
 مَكْرُوهُ شَهْرَدَن * تَهْهَبِیْنِ رَهْمِیَانِ وَكَيْسَهُ نِهَادَن * هَوْنٌ بِالْفَتْحِ اَرَامُ *
 وَنَرِیْ كَرْدَن * وَهَبَكَ شَدَن * اَزْهَبُ * هَیْیَنَ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ اِلِیَاءَ وَخَفِیْهَا

سهل و آسان * نعت * هُون باضم و هَوَان بالفتح خوارى * هَيْئَةً
فالكسر و هُون * اِهْلًا نَةً سبك داشتن * و خوار کردن * اِسْبَهًا نَةً حقیر پنداشتن *

فصل الیاء

یَقْن یقن

یمن

یَقْن بالتحریر کند پیرو و ضعیف * یَقِیْن علموی کمائی اِیقَان با یقین شدن *
و یَقِیْن کردن * تَبِیْقِن با یقین شدن * یَمْن بالتحریر يك نام شهری * بَمْن
مَسْجُوب بوی * بَمَانِ یَزَادَة اَلانف مثله * یَمْن باضم حرکت * یَمْنَة بالفتح سوی
راست * مَبْمُوتَة بفتح المبهین مثله * یَمِیْن دست راست * وقوت * و سو کند *
اِیْمَنُ اَللّٰه بالفتح و ضم المیم و النون کله ایست مفرد موضوع برای قسم .
و نزد بعضی جمع است * و کای نون را حذف کنند * وَاِیْمُ اَللّٰه بضم
اَلِیْم خوارند * و کای تصرفات دیگر هم کنند چنانکه در کتب مفسر طه
نعت مبین است * اِیْمَان بیهین رفتن * تَبَمْن بفرخندگی رفتن * مِیْمَا مَمْنَة

سوی دست راست شدن *

باب الهاء فصل الهمزة

اله

اَلْه بالتسکین کتاب پرستید * و معبود * اَللّٰه اصله اِلّٰه حذفت الهمزة
للتخفیف * اَللّٰه هم در اصل با اللّٰه بود * حرف ندادن را جهت کثرت استعمال
حذف کرد * میم مشدد مفتوح در آخر آن عوض آوردند * اَوّه بالفتح
وَاَوّه بالمد وَاَهَّاهُ بالمد و النون کله ایست که گفته شود وقت در داند و *

اوه

تَاوِيَةً وَتَأْوِيَةً كَفَنِي * وَالْأَسْمُ مِنْهُ أَهَّهً بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْهَاءَ بِمَعْنَى نَالَهُ وَكَرِهَهُ *

أَوَاةً بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْوَاوَ مُرَدِّ يَأْيُقِينَ * وَنَرَمَ دَلَّ * وَلَقَبَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا لِلَّهِ *

إِيَّةً بِكَسْرِ الْهَاءِ الْمَكْسُورَةِ اسْمُ فِعْلٍ بِمَعْنَى دِيكَرَ بَارِكُوا كَلَامَ مَعْجُودٍ رَا *

وَأِيَّةً بِالتَّنْوِينِ دِيكَرَ كَلَامِي بِكُوْهُرٍ كَلَامِيكَ بِأَشَدِّ * وَأَيَّاهُ بِتَنْوِينِ

الْفَتْحِ بِمَعْنَى دِيكَرَ مَكُوْهُرٍ خَا مَوْشَ بِأَشَدِّ

فصل الباء

بَدَّ بِهً وَبَدَّ أَهَّهً بِالْفَتْحِ كَلَامٌ نَائِدٌ بِشِدَّةٍ * بَكَّةً بِالْفَتْحِ نَا كَا * وَبَيَّأَ نَدَّ بِشِدَّةٍ جِيْزِيْ

كَفَنِي * اَزْفَجَ * بَرَّهَةً بِالضَّمِّ وَالْفَتْحِ مَدَّتِيْ دَرَا زَا زَرَوْزَكَرَ * بَلَّهَ بِالتَّجْرِيدِ

نَادَانِ شَدْنَ * اَزْصَبَ * أَبَلَّهَ بِلَهَاءِ نَعْتٍ مِنْهُ * بُلَّهَ بِالضَّمِّ جَمَاعَتٍ * يَقَالُ

مَا بَهَّتْ لَهُ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ أَيِ نَدَرِيَا نَعْمَ أَوْ رَا *

فصل التاء

تَرَهَّاتٍ بِالضَّمِّ وَشَدَّ الرَّاءَ الْمَفْرُوحَةَ خَنْهَائِيْ بَاطِلًا * جَمَعَ تَرَّ * تَبَّهَ بِالْكَسْرِ

تَكْبِيرَ كَرْدَنَ * وَحَيْرَانَ شَدْنَ * اَزْضَرَبَ *

فصل الجيم

جَبَّهَةً بِالْفَتْحِ بِيْشَانِيْ * جَبَّاهَ بِالْكَسْرِ جَمَاعَتٍ * جَاةً بَزْرَكِيْ * وَنَزَلَتْ *

فصل الدال

تَدْلِيَّةً فِيْ خُرْدٍ كَرْدَانِيدَنَ * وَكَسَى رَا بَغْرِيْبٍ دَرَكَا رِيْ اَنْكَدَنَ * تَدْلُكَةً

د شود *

متخیر شدن * تَدَّ هَلْ * غلطیدن سنگ و شنائش *

فصل الراء

رَنَاهُ وَرَنَاهِيَةً بِالْفَتْحِ فِيهِمَا تَنِي * تَرَفِيَةً أَمْرُهُ * كَرْدَن * رَدَّ

فصل السين

سَنَعَهُ بِالْخَرِيكِ حَلَقَهُ دَبْرُ * وَقَدْ يَحْذِفُ الْهَاءُ وَيَعْوِضُ عَنْهَا هَمْزَةٌ الْوَصْلِ *
 سَيْقَالُ اسْتَكَا سَمُ * وَقَدْ يَحْذِفُ التَّاءُ * فَيَقَالُ سَعِ * سَعَهُ بِالْخَرِيكِ
 وَسَعَاةٌ وَسَفَاهَةٌ بِالْفَتْحِ فِيهِمَا يَخْرُجُ * وَيَخْرُدُ وَسَبَكَ شَدْنُ * اَزْكَرْمُ وَسَمْعُ *
 سَفِيهِ نَعْتٌ مَنَعُ * تَسَا فُلًا بِأَهْمِ سَفَاهَتِ كَرْدَنُ * وَدَشْنَامُ دَادَنُ *

فصل الشين

شَبَهَةٌ بِالضَّمِّ بِوَشِيدِكِي كَارُ * شُبُهَاتُ بَضْمِ الْبَاءِ وَفَتْحُهَا جَمَاعَتُ * شُبُهَةٌ
 بِاَلْكَسْرِ وَالتَّخْرِيكِ مَا نَزَدَ * شَبِيحَةٌ مِثْلُهُ * اَشْبَاهُةٌ بِاَلْجِزْيِ مَا نَزَدَ شَدْنُ *
 اِشْتَبَاهَاةٌ بِوَشِيدِ * شَدْنُ كَارِبَرُ كَسِي * تَشْبِيهِةٌ مَا نَزَدَ كَرْدَنُ * تَشْبَهُةٌ
 لَضَمِّ مَنَعُ * شَدَّ بِالْفَتْحِ يَخْرُجُ * وَهَرَكُشْتُهُ كَرْدَنُ * اَزْ مَنَعُ * وَيَسْتَعْمَلُ
 مَجْهُوْلُ * شَرَّ بِالْخَرِيكِ اَزْنَاكَ وَحَرِيصُ شَدْنُ * اَزْ شَمْعُ * شَرَّ بِالْكَسْرِ الْعَيْنُ *
 نَعْتُ * شَقَّةٌ بِالْخَرِيكِ لَبُ * وَاصْلُهَا شَقَّةٌ بِالْخَرِيكِ * شَقَاةٌ جَمَاعَتُ *
 نَعْتُ الشَّقَّةِ كُنَايَةُ اسْتِزْكَامٍ وَتَخْنُ * شَقَّةٌ بِالْفَتْحِ الْحَاحُ كَرْدَنُ دَرُ
 سَوَالِ اَزْ تَنَمُّ * وَبُقَالُ مَاؤُ مَشْفُوءُ اَي يَكْثُرُ عِنْدَهُ الْفَسْ لِلشَّرْبِ * مِثْلُهَا نَهَةٌ

شوة رو یاروی مخنی کفتن * شاة کو سپند والا صلہ شوة بالفتح بالتحریک * شاة بالمد
وشیاء جماعت * شوة بالفتح زشت روی شدن * از نصر * آشوة و شوة هاء
نعت * شاة الرتعة مثل لکبیلہ تقوم ماخوذ من شاة الشطرنج ورقعة *

فصل الصاد

صمة بالفتح و سکون الاخر علی البناء اسم فعل بمعنى خاموش باش *

فصل العين

عَضِيهَةٌ کَرِيهَةٌ دروغ و بهتان * عَاثَةٌ آفت *

فصل الفاء

فَقَّهٌ بالکسر دانستن * از معجم و علم دین * فَقَّاهَةٌ بالفتح علم دین دانستن * از کرم * فَقِيهٌ

نعت * ودانای علم دین و احکام شرع * فُقَّهَاءُ جماعت * فُكَّاهَةٌ بالضم خوش طبعی *

وبالفتح مزاح کردن * از معجم * فُكَّةٌ بکسر الثاني نعت * فَاكِهَةٌ بکسر الثاني

میوه * فَوَاكِهَةٌ جماعت * وَفَاكِهَةٌ الشَّتَاءُ بکسب بهما غن الفار *

مُفَاكِهَةٌ با هم خوش طبعی کردن * فَوَّاهَةٌ بالفتح دهان * أَفْوَاهُ جماعت *

و حرف آخر را که هاست اکثر حذف کنند و اعراب را بیاورده اند * و حرکة نا

در اینصورت تابع حرف اعراب آخر است چون فَوَّاهَةٌ و فَوَّاهِي * و کلاه و ابراهیم

بدا کنند و فم گویند * فَوَّاهَةٌ فَوَّاهَةٌ بالفتح فیهما کلام کردن * از نصر * تَقَوُّوا مثله *

فصل القاف

تَقَهَّهَةٌ

تهقه

تهقه بالفتح خند * خوردن * و خوردن * سخت با آواز *

فصل الكاف

کر

كَرَّاهِيَةٌ بِالْفَتْحِ وَكَرَّاهِيَةٌ بِالْفَتْحِ وَكَسْرُ الْهَاءِ وَفَتْحُ الْيَاءِ الْخَفِيفَةُ

نا پسند داشتن * از جمع * كَرَّيْهِهِ وَكَرَّوْهُ * معنی * كُرَّهٌ بِالضَمِّ مَخِي *

کنه

تَكْرِيهٌ نَاسِند كُودَن كَارِي * تَكْرُّهٌ كَرَاهِيَت دَاشْتَن * كَنْهٌ بِالضَمِّ

لَهَائِت جِيز * وَحَقِيقَتِ آن * اِكْتِنَا هُ بَغَائِت وَ حَقِيقَتِ چِيزِي دَر رَسِيدَن *

فصل الميم

مره

مَرَّةٌ بِالتَّحْرِيكِ تَبَا * شَدَن چِشَم از يِ سَر مَكِي * اَز مَع * عَيْنٌ مَرَّهًا *

مهمه

بِالْجَد نَعْت * وَ قَدْ يَقْصُرُ لِلضَّرْوَةِ * مَهْمَةٌ بَغْتِ الْمَيْمِينِ دَاشْت دُور دَهَنَت *

ماه

مَآءٌ بِالْفَتْحِ اسْمُ فَعْلٍ * مَعْنَى اَكْفَفَ * يَعْنِي بِاَز مَآن * مَآءٌ بِالْفَتْحِ وَ الْمَدَّ آب *

وَ اَصْلُهُ مَوَّهٌ بِالتَّحْرِيكِ وَ الْهَمْزَةُ مُبَدَلَةٌ مِنَ الْهَاءِ * مَبَاةٌ جَمَاعَت * وَ تَازَكِي *

تَمْوِيَةٌ سِيمٌ وَ زَرَانْدُود كُودَن چِيزِي * وَ آ رَاسْتَن چِيزِي نَاقِص *

فصل النون

نبه

نَبَاهَةٌ نَامِ آوَرُو بَزْرَك شَدَن * اَز كُودَم * نَابِهٌ وَ نَبِيْهَةٌ نَعْت * اَنْتَبَاهُ

بِیدار شدن * تَنْبِيْهَةٌ بَیدار كُودَن * وَ آ گَایِ دَادَن بَر چِيزِي * تَنْبَهٌ

نجه

بِیدار وَ هَشِيَار شَدَن * نَجَّةٌ بِالْفَتْحِ رَاندَن * وَ بَاز دَاشْتَن * اَز مَع * نَزَّاهَةٌ

بِالضَمِّ دُور رَاندَن اَز نَاحِيِي وَ غَمَكِي * نَزَّاهَةٌ بِالْفَتْحِ دُور شَدَن اَر بَدِي *

ز سَمْع * و کرم * نَزِيه نعت * اَمْنَز هَـة بَهْجَ اَنِيْم وَالْوَاء جَدِي شَاء بامد
 تَنَزِيه پا له کردن * و دور نمودن از بدی * قَنَزَه دور شدن و هَاء
 کشتن * نَكْهَة بالفتح بری دهان * اَنُوَه بلند شدن * نَهْمَه بازداشتن از جین
 فصل الواو

نکه نوه نههمه

وَجْه بالفتح روی * وُجُوَه جماعت * و سَمَوِی * و طریق * اَوْجَه
 و وُجُوَه جماعت * جَهَة یکسر الجیم کعده سَمَوِی * و جَهَة یا کسر مثله *
 و يقال فعلت الخیر لَوَجْهِ اللَّهِ ای لرضاء الله و تَرَقَّب الثواب منه * و جَا ه
 بالضم رویاروی * و پیش * و کاهی و اورا بنایدل کنند * و نُجَا ه کویند *
 و جَا هَة بالفتح خداوند جاء و با قدر شدن * از کرم * تَوَجَّه روی روی
 چیزی کردن * مَوَاجَهَة رویاروی کشتن * و برا بر شدن * و لَه بالتجریده
 بیخودی و سرکشکی از عشق * و تَرِیْقَه شدن * از سَمْع * وَا ه کلمه ایست
 موضوع برای تعجب از نیکی چیزی * یعنی چه خوش است * و در معنی
 دروغ و افسوس نیز استعمال کنند * یقال وَا ه لَه یعنی چه نیک است *
 وَوِیَه بالفتح کلمه ایست موضوع برای تعریض و در غلاییدن *

وجه

وجه

وجه

وجه

فصل الهاء

هَيْهَات بالفتح و فتح التاء على البناء اسم فعل بمعنى بعد اي دور است

هیهات

باب الواو والياء فصل الهمزة

و النسر بال... از پدر... از فتح... ای... بال... و ای...
 و يقال في الجاهلية أَيْمَنَ اللَّعْنُ فِي تَحِيَّةِ الْمَلُوكِ
 سر باز زنی و باز ما فی از امر یکنه موجب لعن کرده * تَأْتِي کردن کشی
 کردن * و انکار نمودن * و * أَبَ بالفتح پدر * و اصله أَبُو بالتحريك
 آباء با مد جماعت * أَبَوَانِ بالتحريك پدر و مادر * و يقال لا أَبَا لَكَ
 في المدح والدُّعاء أي ما كان احداً فلا منك وناثقاً عليك * ي * اِثْنَانِ بالکسر
 آمدن * از ضرب * اِثْنَاءِ دادن * و آوردن * تَأْتِي آماد * شدن * و حاصل
 کشن * مَوَاتَاةٌ موافقت و سازواری کردن * و يقول العامة في ما ضيع
 و ائتمه بالواد * و * اِتَاوَةٌ بالکسر خراج * و رشوت * و * أَخٌ بالفتح برادر
 و اصله أَخُو بالتحريك * اِخْوَةٌ و اِخْوَانٌ بالکسر میهما جماعت * کن استعمال
 اِخْوَانٌ در دوستان و اِخْوَةٌ در اولاد است * اُخْتٌ بالضم خواهر *
 اِخْوَاتٌ بالتحريك جماعت * اِخِيَّةٌ بالمد و کسر الجاء قبل الياء المشددة
 المفتحة میخ و کوشه و دال که اسب را در آخر ربوي بندند * أَوَاخِي
 جماعت * و معنی اصحاب * مَوَاخَاةٌ و اِخَاءٌ برادری و دوستی کردن *
 و * اِدَاةٌ بالفتح دست افزار * و سبب * اَدَوَاتٌ بالتحريك جماعت *
 ي * تَأْدِيَةٌ رسانیدن و گزاردن و ام و جز آن * اَدَاءٌ بالفتح و اِئْدِ
 هم منه * اَنَّى بالفتح و القصر رنج * و رنجیدن * اَنَّى اَنَّى

ازاء

زاج * اَيْدَاءُ رَجَائِذُهُ * تَأَلَّى لَا زَمَّ مَنَّهُ * مَوَازِيَهُ شَاءُ بِالْمَدِّ

اسو

برابر شدن * وَ * اُسْوَةٌ بِالْقَصْرِ بِشَوَادِرِ مَهْمَاتِ * اُسْوَةٌ بِالْفَتْحِ هَاءُ

نهادن * و علاج کردن * از نصر * و صلح نمودن * اُسى کفا عدل طیب است

اسی

نعت * اُسَاةٌ بِضَمِّ الهمزة جماعت * مَوَاسَاةٌ و اِسَاءَةٌ بِمَدِّ اَوْتِنِ بِالْكَسْرِ

هم نحو ارکی کردن * و علاج نمودن * اُسى بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ اَنْدَوَ

و اندوختن * و از سم * وى * تَأَسَّى بِيَدِي مُوَدَّنِ * و صبر کردن *

اضا

و * اَصَاةٌ بِالْخَرِيكِ غَدِيرٌ * اَصَابَ بِحَذْفِ التَّاءِ جماعت * و قد بُرَادَ بِهِ

الو

يُذَرِّمُ * و * اَبْلُو بِالْفَتْحِ تَقْصِيرِ كَرْدَنِ * از نصر * اَلَى بِالْمَدِّ نَعْتِ مَنَّهُ *

و بنجید * اَلِيَّةٌ بِالْفَتْحِ وَ شَدَّ اَلِيَاءُ سَوَّكُنْدُ * اَلَا يَا جماعت * اِبْلَاءُ سَوَّكُنْدُ

خوردن * اَيْتَلَا تَقْصِيرُ وَ كَوْتَا فِي كَرْدَنِ * و مَا يَأْتِلَى اِي مَا زَالَ *

الى

ى * اِلَى بِالْكَسْرِ وَالْقَصْرِ وَيَفْعَلُ نَعْتِ * اَلَاءُ بِالْمَدِّ عَلَى اَفْعَالِ جماعت *

انى

ى * اِنِى بِالْكَسْرِ وَالْقَصْرِ اَمَدَنُ * و زُرْسِيدَنُ وَ قَتَّ جِيْدِي * از ضرب *

و يَمْدَحُو رَوَّادٌ وَ تَدْبِهُ اَفْئِيَّةٌ بِالْمَدِّ جماعت * اَوَانِي جَمْعُ الْجَمْعِ * تَلَفَعُ

او

بِعَرَكِ كُودَنِ * اَسْتَفِينَا * جَشَمَ دَاشْتَنِ * اَوَاءُ بِالْكَسْرِ اَمْدَ پَنَاهُ

مَكْرُوفَتُهُ * و شَبَّ وَ زُوْدَ رَحَائِي اَمَدَنُ * از ضرب * اَوِيَّةٌ بِالْفَتْحِ بِجَشْوَدَنِ *

و سَهْرِيَانِي كَرْدَنِ * مَوَانِي بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ جاي پناه * و جاي بوسه دادن *

اوي

اَوَاءُ بِمَدِّ اَمَدَنُ * اَيَّةٌ بِالْمَدِّ نِشَانُ * و يَكُنْ عَالِيًا وَ قَرَّ اَنْ *

بقی

اِثْمَعًا لَأُتِّقَ وَهَوَّارِ شَدَن * وَلَمْ يَسْتَعْلِ مِنْهُ غَيْرُ شَيْءٍ فِي الْمَضَارِعِ شَاءَ بَالِدُ
بِالْفَتْحِ وَالْمَدِ زَنْدَكَانِي * وَزَيْسَتِي * وَمَأْنَدَن دَرْجَهَان * اِزْمَع * بِأَقِيَّةٍ عَمَّ هَرَاءُ
وَمَصْدَرِ اِيضًا * اَبْعَاءَ بَايِ كَذَاشْتَن * اِسْتَبْقَاءَ بَرِي اِز حِيْزِي رَهَا كُودَن

بکی

وَزَنْدَه بَكْذَاشْتَن * تَبَقِّي بَايِ كَذَاشْتَن * ي * بُكَاءَ بِالضَمِّ رَامِدٌ وَيَقْصُرُ كَرِهَ
بِأَوَّازٍ * وَبِالْقَصْرِ كَرِيسَن * اِزْضَرْب * مَبْكِي بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ مَثْلُهُ *
يَاكِي نَعْت * اَبْكَاءَ كَرِيَانِيدَن * تَبَاكِي خُود رَا بِصُورَتِ كَرِيْنَد *
وَاهْمُودَن * وَبَلَاءَ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ سَخْتِي * وَغَم * وَآزْمَايش * وَآزْمُودَن * نَلُّو بِالْفَتْحِ

باو

مَثْلُهُ * اِزْضَرْب * نَلُّو بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ سَخْتِي * وَآزْمَايش * بَلِيَّةً مَثْلُهُ * بَلَاءَ يَا
جَمَاعَتِ * اَبْلَاءَ كَهَنَه كُودَن * وَبَابِنِ مَعْنَى يَأْتِي سَت * وَآزْمُودَن وَظَاهِرُ
كُودَن شَجَاعَتِ * اِبْتِلَاءَ آزْمُودَن * مَبَالَاةً بِالْمَدِّ دَاشْتَن * وَدَرْمَعْرُوفِ
مُضَارَعَشِ كَا فِي حَذْفِ يَا رَقْتِ دَخُولِ جَارِمِ نَسِيًا نَسِيًا اِنْكَاشْتَه بَارِ

بلی

بِرَايِ تَخْفِيفِ لَامِ رَا مَا كُنْ كُودَه اَلْفَ رَا حَذْفِ كُنْند پَس لَمْ اَبَلْ مَثْلًا
مِيْخْوَانْدَن * ي * بَلِي بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ كَلِمَةُ اِجْتَابِ اسْتَمِيَّ اَيَّدَ بَعْدَ نَقِيْ بِرَايِ اِثْبَاتِ
حُكْمِ مَنَفِي * وَبَاكْسُرِ وَالْقَصْرِ كَهَنَكِي * وَكَهَنَه شَدَن * وَپِيْر كَشْتَن * اِزْمَع * بَالِي نَعْت *

يَكْلِيَّةً اِيضًا نَاقَه كَه بَرَسَر كُودَر خُدَاوَنْدَش مِي بَسْتَنْدَ دَرْ جَاهِلِيَّتِ يَا غَا رِي
كُنْد * دَرْوِيْ مِي اِنْدَاخْتَنْد * وَآبِ وَعَلَفِ فَيِدَا دَنْدَتَا مِيْرَد * وَبُكْمَانِ

پنی

مِيْكَوْدَنَد كَه خُدَاوَنْدَا نَاقَه رُو ذُقِيَا مَت بَرَا نَ مَحْشُورِ خُوَاهَدِ شِيْدِي * بِنَاءَ
بَاكْسِرِ

* بَا نِي نَعْت * بَنَاءُ جَمَاعَت * مَبْنِي بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ جَاء *
مَبْنِي جَمَاعَت * بَنِيَّةٌ بِالْكَسْرِ وَيَضُم نِهَاد * وَأَفْرَبَش * بُنْيَانٌ بِالضَمِّ
دِيوَار كَرْد * رَأْرَد * بَنِيَّةٌ كَكْرِيَّةٌ كَعْبَةُ شَرِيفَةٍ * أَبْتَنَاءٌ بِذَاكَرٍ *
وَأَبْنٌ بِالْكَسْرِ * سَرَّوْدَر * وَأَصْلُ بَنُو بُوْدٍ بِالْخَرِيكِ * وَأَوْرَا حَذَف كَرْد *
مَوْضِعُ الْفَوَاحِشِ * وَأَوْدَر * رَأْوَرْد * أَبْنَاءُ جَمَاعَت * بَنَتْ بِالْكَسْرِ
دَخْتَر * بَنَاتٌ بِالْخَرِيكِ جَمَاعَت * وَبَهَاءٌ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ حَسَنٌ * وَدُخْوِي *
مَبَاهِلُهُ * فَخَر كَرْدَن * تَبَاهِي * مِثْلُهُ *

فصل الفاء

وَتَلَوُ الشَّيْءُ * بِالْكَسْرِ * رُجُوزٌ * تَلَوُ بِضَمِّينِ * وَشَدَّ الْوَاوُ * دَرْبِي كَسِي رَفْتَن *
وَأَمْدَن * أَزْنَضَ * تَالِي نَعْت * تَلَاوَةٌ * بِالْكَسْرِ * خَوَانْدَن * تَنَالِي * بِالْهَاءِ *
شَدَن * إِسْتِثْلَاءٌ * طَلَبٌ * بِالْهَاءِ * يُورِي كَرْدَن * تَوَى * بِالْفَتْحِ * وَالْقَصْرِ * هَلَاكِي *
وَهَلَاكَ شَدَن * أَزْجَح *

فصل اللام

لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ *
لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ *
لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ * لَمَّ * بِالْفَتْحِ *

ثَنِي

اورا تو سَنَدِي و نه شَرِي * يَمِي هِيچ مَالِه نِيست * ي سَاء بامد

و اَمَد ستابش * ثَنِي بِالْفَتْح دُو تَا كَرْدَن * و باز كَرْدَانِيدَن * و دُو هَرَا

از ضرب * ثَانِي دَوْم نعت * ثَنِيَّة كَكْرِمَة چهار دَنْدَان پَشِينَة و زِير

و دُو بَالَا * و نَا قَدْ شَش سَالِه * و پَشَنَه * ثَنَا يَا جَمَاعَتَه * مَثْنِي بِالْفَتْح

و اَلْقَصْر دَو * و اَم تَار دَوْم از جَهَار تَا و بِرِيط * مَثَانِي جَمَاعَت * و سَوْرَة

نَا تَع * و غَا م قَوَّان رَا نِيَز مَثَانِي كُو يَنَد * اَمْنَاء مَنَاشِي كَعْتَن * ثَنِيَّة

دَوْم كَرْدَانِيدَن * و دَو عَوْدَن * و بَار دِي كَارِي كَرْدَن * ثَنَنِي كَچ شَدَن و خَرَامِيدَن *

ثَرِي

اَسْتَنْاء بِيَر و ن كَرْدَن * و اَسْتَنَاء نَمُودَن * اَلْثَنَاء بَار كَشْتَن * ي * ثَوَاء

بِالْفَتْح و اَمَد مَقِيم بُوَدَن بَجَائِي * از ضرب * مَثْوِي بِالْفَتْح و اَلْقَصْر آرَا مَكَا *

اَبُو مَثْوِي مُرَد مِيَز بَان *

فصل الجيم

جَبِي

يُو * جَبَا يَد و جَبَا وَة بِالْكَسْرِ هِيچَا كَرْدَن خَرَا ج * از ضرب * اَجَبَا *

جَثْو

بِرَكْزِيدَن * و * جَثْوُ بَضْمِين و شَدَا وَا و يَزَا و نُو نَشْتَن از نَصَر * جَا ثِي

نعت * جَثِي بِكَسَر تَيْن و شَدَا لِيَاء جَمَاعَت * و بَضْم الجيم اِيضَا * جَثْوَة

جَدِي جَدُو

بِالْكَسْرِ هِيچَت نَشْتَنِي * ي * جَدِي بِالْفَتْح بَزْغَالَه * و * جَدَّ وِي بِالْفَتْح

و اَلْقَصْر عَطِيَة و نَع * جَدَّ ا بِالْحَرْكِ و اَلْقَصْر مِثْلَه * اَجَدَاء عَطِيَة دَا دَن *

و نَع زَسَانِيدَن * و ي نِيَا ز كَرْدَن * اَجَدَاء عَطَا خَرَامَتَن * اَسْتَجَدَاء

مِثْلَه

جَدُوَ بِالْفَتْحِ وَبِثَنَةِ عَدْرِكَ آتَشٌ * جَذَى بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ
 جَزَمَاتٌ * ی * جَزَى بِالْفَتْحِ وَجَزَّ بَانَ بِالْأَعْرَبِ وَجَزِيَّةٌ
 بِالْكَسْرِ وَفَتْحِ آبٍ وَجَزَّ أَنْ * از ضرب * جَزَى وَجَارَى نعت منه *
 جَارِيَةٌ انْقِصَادٌ تَهْرُجُ * وَكَشِي * جَوَّارِي جَمَاعَتٌ * أَجْرَاءُ رَانَدَنْ *
 تَجَارِي بِهِمْ رَقَتْنِ * وَبَايَكْدِيكَرْ حِدْبَتْ كَرْدَنْ * مُجَارَاةٌ بِأَعْمِ رَفْتَنْ *
 جَزَّ وَبِالْكَسْرِ جَعْدَرَنْد * جَوْنَسَكْ وَكَرَكْ وَجَزَّ أَنْ * وَخِيَارْ خَرْدَه
 مُوَسِيد * ی * جَزَّاءَ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ پاداش * وَپاداش دادن * از ضرب *
 مُجَازَاةٌ پاداش دادن * وَ * جَمَّاءَ بِالْمَدِّ وَالْفَتْحِ بَدِي وَجَفَا كَرْدَنْ *
 از نصر * وَدَوْرُشْدَنْ * جَا فِی نَعْتِ مِنْهُ * وَرَجُلٌ جَانِی الْخِلْقَةِ
 بِی غَلِیظٍ وَدَرْشَتِ نِهَادِ قَجَا فِی دَوْرُشْدَنْ * وَبَارَزْ كَشْتَنْ از جَبْزِی * وَ *
 جَلَّاءَ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ دَوْرُ كَرْدَنْ قَم * وَمَنْفَرَقْ كَشْتَنْ وَوَاضَحْ كَرْدَنْ *
 از نصر * جَلِّی آشکارا و ظاهر * جَلِيَّةٌ خَبَرِ یَقِینِ * جَلْوَةٌ بِالْفَتْحِ وَیَثَلَتْ
 زینت * وَآرَایش * وَعَرَضْ كَرْدَنْ زَنْ بِرُشْهَرِ وَپیش روی بُودَنْ * جَلَّاءَ بِالْفَتْحِ
 وَالْقَصْرِ نَامِ مَرْدِی * ابْنُ جَلَّادٍ یَضْرِبُ بِهِ الْمَثَلَ فِي الْمَعْرُوفِ * وَفِي الصَّلَةِ
 خِلَافِ ذِكْرِ فِي مَوْضِعِهِ * اجْلَاءَ ظَاهِرِ سَاخْتَنْ * اجْتَلَاءَ دِيدَنْ * قَجَلِيَّةٌ
 هُویدا و روشن کردن * وَصَابَقْ شَدَنْ * مُجَلِّی عَلِ بِنَاءِ الْفَاعِلِ اسپیكه
 دَر كَرْدَنْ بَسْتَنْ سَابِقْ بَاشَد از همه اسپان در دَویدَنْ * قَجَلِی ظاهِر شَدَنْ *

اِنْجِلَاءٌ مثله * و دوزکشتن غم و اندوه * اِنْجِلَاءٌ دیدن * و طلب

ظهور را امری کردن * ی * جَنِي بِالْقَصْرِ و القصر میوه تاز * چید *

جَنِي

و بالفتح میوه چیدن * اِضْرِبْ جَانِي نعت منه * جَنِي میوه تاز * چید *

جَنَانِيَة با کسر کنا * کردن * اِضْرِبْ مَجْنِي بِالْفَتْحِ و القصر ظرف *

و مَبُوء * مَجَانِي جماعت * اِجْتَنَاءٌ میوه چیدن * تَجَنِي کنا نهادن

في آنکه کرد * باشد * و نام زنی * و جَو بِالْفَتْحِ و شد الواو هوا * و فراغی

جو

میان آسمان و زمین * و مَنِي خانہ * ی * جَوِي بِالْفَتْحِ و القصر سوزش

جَوِي

آندوه * و عشق * و بادرد و اندوه شدن * از سمع *

فصل الحاء

و حَبَاءٌ با کسر و المدهش * و عطاء حَبْوَةً بِالْفَتْحِ دادن * اِزْهَرُوا

و عطاء اِحْتِبَاءٌ دستها کرد زانو حلقه کرد * یا از پارچه و جز آن زانو

و کثرت را از پشت بسته بر زمین نشستن * حَبْوَةً بِالضَمِّ و اکسر اسم منه *

و یقال حَلَّ حَبْوَتَهُ ای بکشد زانو و کمربند خود را * حَبِي بِالضَمِّ و اکسر

مع القصر جماعت * مَحَا بَاةٌ مَدَد کردن * و فرو گذاشت کردن در بیع *

و حَجِي با کسر و القصر خورد و دانش * اُحْجِيَةً بِالضَمِّ و کسر الجیم و

حجو

شد الیاء المقتوحة چیستان * و اصله اَجْوَةٌ عَلَى اَنْعْوَةٍ + اَحَا جِي بشد الیاء

و تخفیفها جماعت * نَحَا جِي با هم چیستان گفتی * مَحَا جَاةٌ چیستان

گفتند

کفین * **حَدَو** بالفتح را نندن شتر بسرو و آواز * و سرود کردن * حد و
 از نصر * **حادی** سرود کوی * و رانند * شتر نعت * **حُدَاة** جماعت *
 و مقلوب واحد معنی یک * و **حَدَّ** و بالفتح مقابل شدن * و کار کردن
 مثل دیکری * از **حَصَو** * و زبان کزیدن تیزی سرکه و جز آن * و پیروی
 کردن * **حَدَّ** * با کسر و بلند نعل * **حَدَّة** کعبه برابر * اصله **حَدَّ** و
 با کسر * **حَدَّ** با الفضم و القصر عطیه * **أَحَدَاة** نعل دادن * **أَحَدَاة**
 نعل در پای کردن * و پیروی نمودن * و بجا آوردن حکم * **تَحَانِي**
 برابر * کرده * **مُحَانَاة** و **الْحَدَّ** * مقابل و برابر شدن * ی *
حَرِي کزیم سزاوار و لا تُق * **أَحْرَى** بالفتح و القصر مثله * **تَحَرِي** صواب
 جستن * و **حَسَو** بالفتح آشامیدن * از نصر * **أَحْسَاء** و **تَحَسِّي** مثله *
حَشَو بالفتح در میان چیز * و آکندن * از نصر * و مردم خرد *
حَاشِيَة مثله * و کرانه * **حَوَاشِي** جماعت * ی * **حَشِي** بالفتح و القصر درون
 تن **أَنْزَلُو** و **أَمْعَاو** جز آن * **أَحْشَاء** جماعت * و معنی اصحاب و
 یاران * **حَاشَا** کلمه ابست موضوع برای عزت و پاکی مابعد و از
 ماقبلش * و از حروف جاره نیز شمار میشود * و الف آخر را کاف حذف
 میکنند مثل **حَاشَ لِلَّهِ** یعنی نزاحت و پاکی میطلبم از خدا * **مُحَاشَاة**
 جاه داشتن * **تَحَاشِي** دور شدن * و نزاحت جستن * و **حَصَاة**
 حصو

یا لفتح سَنَرِیرَ * حَصَا جَذَى الْقَاءِ جَمَاعَتِ * وَخَرَدَ وَهَوَشَ * اِحْصَاءِ	
شمر دَن * و * حَظْوَةً بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ بَهْرَ * مَنَدَ وَهَوَلَتِي شَدَن * اَزْمَعِ *	حظو
و بَهْرَةً رَوَی * حِطًّا بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ مَعَ الْقَصْرِ جَمَاعَتِ * اِحْطَاءِ فَضْلَ وَ	
مَنَتِ تِهَادَن * وَبَهْرَ * مَنَدَ كَرَدَن * تَحْطِیَّةَ بَهْرَ * مَنَدَ كَرَدَ نِهَدَن * وَ * حَفَا وَهَ	حفو
بِالْفَتْحِ مَهْرَ بَايِ كَرَدَن * اَزْمَعِ * حَقْفَى مَهْرَبَانِ * وَتِمَارَ كَنَدَن * نَعَتِ *	
حِفَايَةَ وَحَفَا وَهَ بِالْكَسْرِ فِیْهِمَا بَرَهْنَهَ بَايِ شَدَن * اَزْمَعِ * حَا فِیْ نَعَتِ	
مَنَدَ * اِحْفَاءِ مَبَالَهَ كَرَدَن دَرْ سَوَالِ * وَ * حَقْوُ بِالْفَتْحِ پَهَلَوِ * وَجَايِ	حقو
بِسْتَنِ اَزَارِ * ی * حِكَايَةَ بِالْكَسْرِ بَارَ كَفْتَنِ جِیْزِی * وَصَانَدَ شَدَن * اَرْضَرَبِ *	حکی
و بَارَ كَفْتَهَ شَدَ * حِكَايَاتِ جَمَاعَتِ * وَ * حَلَاوَةً بِالْفَتْحِ شِیْرِ بِنِی وَشِیْرِ بِنِ	حلو
شَدَن * اَزْ نَصْرِ * حَالِیْ نَعَتِ مَنَدَ * وَچَشمِ خُوشِ آمَدَن * اَزْمَعِ * حَلَوِ	
بِالضَّمِّ شِیْرِ بِنِ * وَكَلَامِ نِیْكَ وَجِیْدَ * حُلُوءَةً مِثْلَهُ * حَلُوءَاءِ بِالْفَتْحِ دَانَدَ	
وَ قَدْ یَقْصُرُ طَعَامِ شِیْرِ بِنِ * حُلُوءَانِ بِالضَّمِّ مَزْدَدَ لَالِ وَكَاهَنِ * وَبَامِ دِیْیِ اسْتِ	
مُتَصَلِّهِمَدَانِ وَبَغْدَادِ * اِحْلَاءِ شِیْرِ بِنِ یَا قَتَنِ * وَشِیْرِ بِنِ كَرَدَن * اِحْلِیَاءِ	
شِیْرِ بِنِ شَدَن * اِسْتَحْلَاءِ شِیْرِ بِنِ شَمُورَدَن * ی * حَلِیْ بِالْفَتْحِ پِیرَا یَعِ *	حلی
و زِیوَرِ * حَلِیَّةَ بِالْكَسْرِ مِثْلَهُ * حِلِیْ بِالضَّمِّ اَوَّالْكَسْرِ مَعَ الْقَصْرِ جَمَاعَتِ *	
وَ حَلِیَّةَ السَّیْفِ بِالْكَسْرِ اَرَا یَشِ شَمِیْرَ * وَ حَلِیَّةَ الرَّجْلِ بِیَكْرَ وَصَلَتِ	
مُورَدَ * تَحْلِیَّةَ اَرَا سَتَنِ * تَحْلِیْ پِیرَا یَعِ بَرِ خُودِ بَسْتَنِ * وَ اَرَا سَتَهَ شَدَن * ی	

ی * چَمَايَة با کسر نَکاه داشتن از بدی * از ضرب * حَمَى با کسر و القصر
 نساء داشته شده * و حرمت * و آبر و * و حَمَى الْخِلَافَة نام
 بغداد * حَمِيَّة بغض الحاء و کسر المیم و شد الیاء المفتوحة ننگ و عار *
 و ننگ دَمَشْتَن * از سمع * حَمِيَّة با کسر پیر هیز فرمودن * از ضرب * حَمَى
 بالفتح سوزان و سخت گرم شدن روز و تندر * از سمع * حَمَة بضم الحاء
 و فتح المیم نیش کردن * حُمِيًّا بضم الحاء و فتح المیم و شد الیاء المفتوحة
 تیزی شراب و حدث او * اِحْتِمَاء پرهیز کردن * تَحَامِي خویش را
 از چیزی نگاه داشتن * مَحَامَاة از کسی دفع کردن چیزی * و نگاه داشتن *
 و * حَمَو بالفتح خویشان زن از طرف مرد و خویش مرد از طرف زن * اَحْمَاء جماعت *
 حمو
حَمَاءَة بالفتح مادر زوجه * و * حَمَو بالفتح کج کردن * و خم دادن *
 حنو
 زنصر * و با کسر کجی * حُمُو بضم ثین مهریانی کردن * و بتعدی * تَحْنِيَّة مهریانی
 کردن * و خم دادن * و * حَوَة بالضم سرخی مایل بسیاهی * از ضم * اُحْوَى
 حو
وَحَوَّ لغت منه * حَوَّى بالفتح کرد کردن * از ضرب * حَوَّاء با کسر و المد خانهای
 مردم بزرگ جای از خرگاه و جزآن * اَحْوَاء جماعت * اِحْتَوَّاء کرد کردن * بی *
 حی
حَوَّى بالفتح و شد الیاء المفتوحة اسم فعل معفی اَقْبَلْ ای پیش بیا * و مِنَّة
حَى عَلَى الصَّلَاة * و يُقَالُ حَى هَلَا بِغُلَّانٍ بتنوین الالام و لغتها
 و سکونهای بشناب بسوی فلان * و در آن لغتهای دیگر است از کتب

میهو طه لغت توان در یافت * حیوة بالفتح ندکانی * وزیستی * از سمع *
 و سبز * زار شدن زمین * و با آب شدن * حی بالفتح زند * و تبهله *
 اَحیاء جماعت * و کلام حی ای حق ظاهر لا خفاء فیہ * حیة بالفتح
 مار * حیوان بالتجریک زند * و جانور * مُحْیَا بالفتح سفعل من الحیو * معناه *
 مُحْیَا علی زنة المفعول من التصریف و یومر دم * حیا * بالفتح والمد و قد یقصر
 شرم * و شرم داشتن * از سمع * حیّ ککریم نعت * حیا با نقص باران *
 أَبُو حَیْبُ بالفتح و القصر کنیت هلك الموت * احیا * زنده کردن * اسْحیا *
 شرم داشتن * و قد یحذف یاء * الاولی فیقال اسْحی یَسْحی اسْحاء اسْحَم *
 کَحیة بفتح الحاء و کسر الحاء و شد الیاء اهل حلة زند کانی داند *
 و سلام کردن بر کسی * و عادات * و کَحیة المسجید خواندن
 در رکعت نماز امت در مسجد *

تصل الخاء

خبو خبی و حبو بضمین و شد المواد و مردن آتش * از نصر * ی * خبیا *
 خزی یا کسر و اللین و کاه و خیمه * اُخیمیه جماعت * ی * خزی یا کسر و خوار * و رسوائی *
 و خوار شدن * از سمع * خَزَیة بالفتح و یکسر یاء * و کلام * خَزَایة بالفتح
 شرم داشتن * از سمع * خَزْیان و خَزْیا بالفتح فیهما نعت * اخزاء
 خوار کردن * و رسوا و هلاک کردن * اسْتَخْزَا رسوا شدن *
 ی

ی. خَشَبَة بالفتح ترس. مَخْشَاة بالفتح مثله. مَخْشَا شَيْ جماعت. و ترویدن *
 از سمع * و * خَطْوَة بالضم کام. خَطْلَى بالضم والعصر و خَطَوَات بفتح الطاء وضما
 جماعت. خَطْوَة بالفتح يك کام. خَطَوَات بالتحريك جماعت. خَطُو بالفتح کام نهادن *
 از نصر * خَطْلَى گذاشتن. و تجاوز زغودن * اِخْطَاء در گذشتن. واصله الهمة * ی *
 خَفِیة یا اضم پوشیدگی * خَفَا بالفتح و المدة مثله * و نهان شدن * از سمع *
خَفَى ککریم و خانی نعت * خَفَا یا و خَفِیَّات جماعت * خَاذِیة
رَخِیْمَة نهان شوند * رَأْسِیْب جن و پری * اِخْفَا پوشیدن * و نهان
 داشتن * اِخْتَفَا بهرون آوردن * مُخْتَفَى علی بناء الفاعل نعت *
 و گنبد دزد * اِسْتَخْفَا پوشید. داشتی * و * خَفُو بالفتح مست درخشیدن
 برق درابر * از نصر * و * خَلَوُ بضم تین و شدالوا و تهی شدن * از نصر *
خِلَاة بالفتح و المد کرد آمدن با کسی در جای خالی * خَلْوَة بالفتح مثله و مکان
 خالی * خَلَوَات بالتحريك جماعت * خَلُو بالكسر و خَلَى نعت بمعنی خالی *
خَلَى ایضا بیدم * و یقال لِخَلَاكَ نَمَّای دورش و اداز تو کناه ویدی *
خَلِیة خانه زنبور که در وی شهد نهد * خَلَاة بالفتح و المدة آبدست
 نهایی * و مکان خالی * اِخْلَاة خالی کردن * تَخْلِیة گذاشتن * و رها
 کردن * و راه دادن * تَخْلَى بخلوت شدن * و خالی شدن مکان *
تَخَالَى با هم کرد آمدن در مکان خالی * اِسْتَخْلَاة خالی خواستن *

خشى

خطو

خفى

خفو

خلو

وخلوت جستن * ی * خلاّۃ بالفتح کیا * تر * خَلَّی جماعتی بحد نیا لثاء *
 مَحَلَّة بالکسر علف دان و توبر * ی * خَنَی بالفتح والقصر یض بیهود *
 گفتن * از سمع * اِخْنَاء ناسد و هلاک کردن * ی * خَوَاء بالفتح و الهم
 تعالی شدن * خاوی نعت منه * خَوَی بالفتح والقصر تمهی شدن غنم حاصله
 بزادن بچه * و خالی شدن شکم از طعام * از ضرب *

بصل الدال

و * دَ جَا بالضم والقصر تاریکی * دُ جَو بضمین و شد الواو تاریک شدن *
 از نصر * د ا جی نعت * دُ جَبَّة بالضم تاریکی شب * مَد ا جَاۃ عداوت
 پنهان داشتن * و * دَ خَو بالفتح کسرت د * از نصر * ی * دِ رَا یَة
 بالکسر دانش * و دانستن * از ضرب * مَد ا رَاۃ بظاهر نرمی کردن *
 بهمز ولا * اَد رَاۃ آگاهانیدن * و * دَعَوَة بالفتح بطعام خواندن * و بالکسر
 نسبت کردن * از نصر * د ا عی خواهند نعت * دُ عَاۃ بالضم
 جماعت * د ا عی الفلاح کنایه است از مَوَدِن * د ا عِیَة اللَّبَنِ
 آنچه کذاشته شود در پستان تا بارد بگرد و شد * د وَا عِی الدَّهْر
 کرد شهای زمانه و حوادث آن * دَعْوَى بالفتح والقصر آنچه خواسته
 شود * دُعَاء بالضم و المد خواندن * و خوانستن نیکی * و یتمدی باللام *
 و هدی طلب کردن و یتمدی بعلی * اَدِّعَاء بشد الدال ذهوی کردن *
 استعداء

اِسْتَدَّ عَمَاءُ خَوَانِدَن * وَخَوَاسْتَن * تَكَ اَعْلَى بَا يَكْصَدُ يَكْرُخَوَانَدَن *

و. دَن لَو بِالْفَتْحِ مَعْرُوف * دَن لَاءَ بَا كَسْرٍ وَالْمَدِّ جَمَاعَت * اِنْ لَاءَ بِجَمَاعَةٍ *

فِرْوَكَةُ اِشْتَن دَلُو * تَكَ لَبِيَّةٌ كَسِي رَا عِلَا رِي اَكْلَدَن بِحِيلَتِي * يُو. دَن مٌ بِالْفَتْحِ

خَوَن * وَاصْلُهُ مَوْ بِالْقَهْرِ يَكُ اَوُ دَن مَيِّ بِالْقَهْرِ يَكُ وَالتَّسْكِينِ عَلَى الْاِخْتِلَافِ *

وِخَوَن اَلْوَدَّ شَدَن * اَزْ سَمِع * دَن اِمْسِي نَعْتَ * اِنْ مَاءَ خَوَن اَلْوَدَّ كَرَدَن *

ی. دَن مَبِيَّةٌ بِالضَّمِّ بَت * وَصَوْرَت * كُ مَيِّ بِالضَّمِّ وَالْقَصْرِ جَمَاعَت * وَ. دَن ثُو

بِضْمَتَيْنِ وَشَدَّ اَلْوَاوُ نَزْدِيكَ اَمْدَن * اَزْ نَصْر * كُ نُبَا بِالضَّمِّ اِبْنُ جِهَانَ قَرِيبَ

مَعْرُوف * كُ نُبَا بِالضَّمِّ وَالْقَصْرِ جَمَاعَت * اِنْ نَاءَ نَزْدِيكَ كَرَدَن *

اِسْتَدَّ نَاءَ مَثَلُهُ * مَثَلُ اَنَاءَةٍ بِجِزْيِ نَزْدِيكَ شَدَن * ی. دَن وَاةٌ بِالْفَتْحِ

وَالْمَدِّ دَارُو * كُ وِي كَكْرِيمِ اَدَا زَوْشِ بَاد * دَن وَاةٌ بِالْفَتْحِ مَعْرُوف *

مَثَلُ اَوَاةٍ عِلَاجُ كَرَدَن * وَ. دَن وَ بِالْفَتْحِ مِیَا بَانَ * ی. دَن هِي

بِالْفَتْحِ زَبْرُكِي وَكَارْدَانِي * وَزَبْرُكُ شَدَن * اَزْ سَمِع * دَن هَاءَ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ

مَثَلُهُ * دَن اِهِي نَعْتَ * دَن هَاءُ جَمَاعَت * دَن اِهِيَّةٌ مَرْدُ زَبْرُك * وَكَارِجَت

نَوْدَشَوَار * وَنَحْتِي * دَن وَاِهِي جَمَاعَت * دَن اِهِيَّةٌ دَن هِيَاءَ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ

بِلَايِ نَحْت * دَن هِي بِالْفَتْحِ اَيْضًا عَيْبَنَاكَ كَرَدَن * وَمَثَلًا بِكَارِجَت

مُودَن * اَزْ نَصْرٍ وَضَرْب *

فصل الذال

درو * دَرَا بالفتح والقصر پناه * و جاي * دُرُوة بالضم والكسر بلند ي

هو چیز * دُرَى بالضم والقصر جماعت * مِدْرَان بالكسروفتح الراء
 دو کرانه سربین * لا واحد له او هو المذریه بالكسرو والقصر * وفي المثل
 جاء ینقض مِدْرَیة اي آمد در حالیکه فشارند و حرکت دهنده است و طرف
 سربین خود را * یُضْرَبُ لَهُن جَاءَ مَهَبٌ او مُنَوِّدٌ امن غیر حقیقه *

دُرَة بالضم وتخفيف الراء ارن * اِنْ رَا تخم انداختن * واشك
 ریختن * اِسْتَنْ رَا پناه گرفتن چیز ی * صلته با ابناء * و * دَنَاء بالفتح
 و المله تیزی خاطر * و تیز خاطر شدن * از سمج * دَنَكِي نعت * دَنَاء
 بالضم و المده افتاب * غیر منصرف است * اِبْنُ دَنَاء صبح * دَنَاء بالفتح والقصر
 تیز شدن آتش * از نصر * اِنْ كَاء تیز کردن آتش و چراغ * ی *

دمی ذوی * دَنَاء بالفتح و المده باقی جان در مذبح * ی * دَنَوِي بضم الذال و کسر
 الواو و شد الیاء پر مرده و ضعیف شدن * از ضرب * و اصله دَنَوِي علی
فَعُول بضمین * دَنُو بالضم و تخفیف الواو صاحب و خداوند * دَنَات
 مثله للبرنت * و دَنَاتُ الشَّيْ نفسه * و دَنَاتُ الْيَدِ مال و مملوک *

فصل الراء

رای * رَوِيَّة چشم دیدن * و بدل در یافتن * از منع * رَأَى بالفتح دانش *
أَرَاء بعد اول بالقلب جماعت * رُؤَا بالضم و المده نیکوئی حال *
 و نحو ی

و خوف جمال * رُؤْيَا بالضم والقصر انچه در خواب دیده شود * مَرَأًى *

بافتح والقصر رو * و نظرگاه * و دیدن * اَرَاءَةً بینا کرده انیدن *

اَرْتِبَاءَ رای دیدن * و تأمل کردن * و در معقول و مصدر همیشه هیز *

و ا حذف کنند مَرَّتْ * چنانکه در مضارع ثلاثی مجرد و در باب اراءه

حذف هیزه واجب است * مَرَاءَاةً و رِیَاءَ خویشان را نیکو بخلق

ظاهر کردن * و کار برای اظهار مردم نمودن * تَرَأَتْ یَکد بیکو را

دیدن * و ظاهر گشتن بمواجهه * و رُبُوفُ و رُبُوفُ و بر آمدن بر بلندی * ر بو

از نصر * رَابِعَةً بلندی * و پشته * رِبُوءَةً بتثلیث الراء و سکون الباء

و رِبَا وة بالتثلیث ایضا مثله * رُبَاً بالضم والقصر جماعت * رِبُوءاً بالكسر

و القصر سود و زیادتی گرفتن در و ام و بیع بعض اجناس معینۀ مذکور در علم

نقعه * اَرْبَاءَ انزون کردن * تَرَبِیْمَةً پروردن * ی * مَرْتِیْدَةً بالفتح رئی

و کسر الثاء المثلثة بر مرده ستایش کرده کریستن * از ضرب * و رحم نمودن *

و یندی بالام * و رَجَاءَ بالفتح الی امید داشتن * از نصر * و بالقصر رجو

کسر الهمزة * اَرْجَاءَ جماعه * اَرْتِجَاءَ امید داشتن * تَرَجَّی

و تَرَجَّیَةً مثله * ی * رَحًی بالفتح والقصر آسیا * و رَحُوباً بالفتح رحی رخو

و یغلت سست شدن * از کرم * رَحَاءَ بالفتح والمد فراخی عین * و بالضم

باد نرم * اَرْحَاءَ فرو هشتن پرده * و جز آن * و کذاشتن * تَرَاخًی

ردی

• درنگ کردن • و دور شدن • ی • رَدَا • با کسر و المَد چادر • اَرْدِیَ

جماعت • یُقَالُ غَمَرُ الرَّدَا لَلنَّسَخِ کثیر الاحسان • رَدِیَ

بافتن و القصر هلاکی • و هلاک شدن • اَز سَمَع • اِرْدَا • هلاک کردن •

اَرْدَا چادر بر سر پوشتن افکندن • تَرْدَ یَتَجَادَرُ فِکْکَن و پوشیدن •

رسو

و • رَسُو بِالْفَتْحِ بِرَجَائِ اِیْسَادِن • و استوار شدن • اَز نَصَر • مَرَسِیَ

بافتن و القصر جزیره • و جای ایستادن کشتی در دریا • مَرَسَاةٌ بِالْکَسْرِ

نکر کشتی • مَرَا سِیَ جماعت • اَرَسَا ثابت شدن • و اِرْجَا •

رشو

داشتن • و • رِشْوَةٌ بِالْکَسْرِ و الضم معروف • رِشَا بِالضَم و الکسر مع

القصر جماعت • و رشوت دادن • اَز نَصَر • رِشَاءٌ بِالْکَسْرِ و المَد رسدلو •

رضو

اَرْشِیَّةٌ جماعت • اَوْرِشَاءُ رشوت گرفتن • و • رِضْوَانٌ بِالْکَسْرِ خشنودی •

و خشنود شدن • و پسندیدن • اَز سَمَع • مَرَضَاةٌ بِالْفَتْحِ مثله • مَرَا ضِیَیَ

جماعت • رِضَا بِالْکَسْرِ و القصر مثله و اسم منه ای خشنودی • رَا ضِیَیَ

نعمت منه • و غِیْثَةُ رَا ضِیَّةٌ ای مَرَضِیَّةٌ و پسندیده • رَضُوْیٌ بِالْفَتْحِ

و القصر نام کوهی در مدینه منوره • اَوْرِضَاءُ خشنود کردن • قَرَضِیَّةٌ

مثله • اَرْتِضَاءٌ پسندیدن • و عَرْضٌ کشتن • تَرَا ضِیَیَ با هم خرمنده

رعی

کشتن • ی • رَعِیَ بِالْفَتْحِ چریدن • اَز مَنَع • و چرانیدن • مَرَعِیٌ بِالْفَتْحِ

و القصر چراگاه • مَرَاعِیَ جماعت • رِعَا یَّةٌ بِالْکَسْرِ یا مَبَانِیَ حَرَدَن •

حَقِّ كَسِي نَکَاهِدِ اشْتَنِي * اَز مَنَع * رَا عِي چَرانندۀ و نَکَاهِدِ دارند * و پاسبان
و جَانِحُمْ * رَعَاةَ جَمَاعَت * و بِقَالَ رَعِيَّالْكَ بِالْفَتْحِ اِي رَعَاكَ اللّٰهُ رَعِيًّا.
یعنی نَکَاهِدِ اَرَدِ ترا خدای تعالی * رَعِيَّةَ مَرْدَمِ عامه * رَعَايَا جَمَاعَت *
بِهِنَعَاءِ کوش داشتن * و یَقَالُ اَرْعِنِي سَمِعَکَ یعنی نَکَاهِدِ اَر کوش خود
ز اِبرایِ اسْتَمْعِ حَوْلَ مِنْ * مَرَا عَاةَ نَکَاهِدِ داشتن حَقِّ کَسِي * اِسْتَوْرَعَاءِ

نَکَاهِدِ بَایِ خَوَاسْتَن * و کوش داشتن طَلَبِ مَعْدُون * و اَرْعَوَاءِ بَا زَا یَسْتَادَن
اَز بَدِی و بَا زَکَشْتَن * و رَعَاءِ بِالضَمِّ و المَدِّ بَانِ کَرْدَنِ شَرِّ * اَز نَصَر * رَا غِبَّةَ
فَاتَهْ اَرَا زَکَنْدَن * رَعْوَةً بِالْتَنْطِیثِ کَفِ شِیو * اَرْتِغَاءِ کَفِ شِیو خوردن * و رَفْوَ
بِالْفَتْحِ پِیو نَدِ کَرْدَنِ جَامِع * اَز نَصَر * ی * رَقِیَّةَ بِالضَمِّ اَفْسُون * رُقْیَ
بِالضَمِّ و اَلْقَصْرِ جَمَاعَت * و اَفْسُونِ کَرْدَن * اَز ضَرْبِ * رَا قِی نَعْت *
رُقْیَ بِالْفَتْحِ بَرِ آمَدَنِ بَر نَرْدِ بَان * اَز مَع * مَرْقَاةَ بِالْفَتْحِ پَایِهْ نَرْدِ بَان *
و بَا لَکَسَرِ نَرْدِ بَان * مَرَا قِی جَمَاعَت * اَرْتِغَاءِ بِلَنْدِ بَرِ آمَدَن * تَرْدِیَّةَ

رکو

بِلَنْدِ کَرْدِ اَنیدَن * تَرَا قِی بِلَنْدِ شَدَن * و رَکْبَةَ چَا * رَکَا یَا جَمَاعَت *

رمی

ی * رَمَیَ بِالْفَتْحِ اَنْدَا خْتَن * و تِیرِ اَنْدَا زِی کَرْدَن * و دَشْنَامِ دَا دَن *

و یَقَالُ رَمَاهُ بِبَصَرٍ اِی نَظَرَ الْیَدِ اَز ضَرْبِ * رَا مِی

نَعْتِ مِنْهُ * رَمِیَّةَ کَرِیْمَةِ شَکَرِ بَهْ تِیرِ اَنکَنْد * رَمَا یَا جَمَاعَت * مَرْمَاةَ

بَا لَکَسَرِ پِیکَانِ کَرْدِ کِهْ بَانِ تَعْلِیمِ تِیرِ اَنْدِ اَزِی مَایَنْد * مَرْمِیَ بِالْفَتْحِ

رنو

روی

رهو

ری

زجو

زری

زکو

و انصر ظن فسر و مصدر * مَوَامِی جماعت * تَرَامِی بهم تنه یا تهر
 انداختن * و يقال تَرَامِی الْأَمْرُ و السَّفَرُ یعنی دور و بعید شد امر او
 و سفر او * و رَوَّوْ بضم تین و شد الواد پیوسته بکسر یستن * از نصر و
 ی * بِدَوَايَةِ با کسر نقه کردن محی * از ضرب * رَاوِی نهتنه
رَوَاة جماعت * رَوِيَّة ککر بیته اندیشه و فکر * رَوَّيَا بالفتح و شد الیاء
 المفتوحة مع انصر بوی خوش * رَیَّ با کسر و الفتح صیراب شدن * از ریع *
 و الاسم با کسر فقط * رِیَّان و رِیَّان نعت منه * رَاوِیة شتر آب کش * و توشه دان *
اِرْوَاء سیراب کردن * اِرْتَوَاء سیراب شدن * تَرَوِیة سیراب
 کردن * و در کاری اندیشه نمودن * و رَهْو بالفتح ساکن شدن و بنرمی
 رفتن آب دریا * از نصر * رَهْی بالضم و انصر نام شهری * ی * رِی
 بالفتح و شد الیاء نام موضعی * و النسبة الیهما رَاوِیة علی خلاف القیاس *
رَاوِیة علم * رَاوِیات جماعت *

فصل الزاء

و اَزْجَاء را ندن * تَزْجِیة روزگار گذراندن * و بنرمی را ندن *
 ی * زِرَاوِیة با کسر خشم و عتاب نمودن * و عیب کردن * از ضرب *
اَزْرَاء عیب ناک ساختن * اَزْرَاء حقیر داشتن * اِسْتَزْرَاء مثله *
 و زَكَاة بالفتح نجه در راه خدا داده شود جهت تزکیه مال چنانچه در شرع

مَرَّ رَا سْت * زَكَ * بِالْفَتْحِ وَالْهَاءِ بِالْيَدِ كَشَتْ * وَ بَصْلَاحِ آمَدَنْ * اِنْصَر * اِنْ كَيْتَ

زری

زَكَوَةً دَانِ و پَاك كَرْدَنْ * وَ زَيْ بِالْفَتْحِ بَكَر دَانِیْدَنْ * اِنْضَرَب * زَاوِیة

كَيْخَافَه * زَرَوَا یا جِهَات * اِنْزَوَا * بِيَك سَو شَدَنْ * وَ دَر كَشِیدَنْ * كَشْتَنْ *

زی زهو

مَكْنِی * بِاَلِ كَسْبِ و شَش وَ هِیْث * وَ زَهْو بِالْفَتْحِ رَنَك كَرْتَنْ * غَوْزَه * خَرَمَا *

و بَزَك شَدَنْ * دَر غَب * وَ غَوْزَه * خَرَمَا * رَنَكِیْن * اِنْصَر * وَ كَبُرُوا نَا ز كَرْدَنْ *

و یَسْتَعْمَلُ بِهَذَا الْمَعْنَى مَجْمُولًا * اِنْزَلِهَا * كَبُرُوا نَا ز كَرْدَنْ * وَ یَسْتَعْمَلُ

مَجْمُولًا * وَ سَبَك وَ سَهَلَ دَا شْتَنْ * وَ جَنَبَا نِیْدَنْ * بَا دَ دَر خَت رَا *

فصل السین

سبی

سَبَى * بِالْفَتْحِ بَرَدَه * وَ قَبْدِی * جُودَنْ * اِنْضَرَب * اِسْتَبَا * مَثَلَه * وَ *

سچو

سَجَّوْ بَضْمَتِیْنِ وَ شَدَ الْوَاوُ سَاكِرَ شَدَنْ * وَ اَرَامَ كَرْتَنْ * اِنْصَر * سَجَّیْة

كُفْرِیْمَه * خَوْطِیْعَت * سَجَّحَا یا جِهَات * نَسَجَّیْمَه * جَامَه * مَرْدَه * دَر كَشِیدَنْ *

سخر

وَ دَر جَامَه * یَجْجِیدَنْ * وَ سَخَاوَةً بِالْفَتْحِ وَ سَخَا * بِالْفَتْحِ وَ اَلْمَدِّ جَوَانِهَرْد * یُوْخَشَش *

سدو

وَ جَشِیدَنْ * وَ خَشِی شَدَنْ * اِنْصَر وَضَرَبَ كَرَم * سَخِی نَعْت * اِبِلْ سَدَى

بِالضَّمِّ وَ اَلْاِنْصَر شَرَكُوهَ اَشْتَهَرُوهَا كَرْدَه * شَدَه * اِنْقَبَدَ وَ بَدَ * اَسَدَ * اَعْتَارِیَا فَعَنْ * وَ *

سرو

سَرَوُ بِالْفَتْحِ ذَوْر كَرْدَنْ * اَنْدَوَه * وَ مَهْتَر شَدَنْ * اِنْصَر * سَرَى مَهْتَر *

نَعْت * سَرَاةً بِالْاَعْرَیْكَه جِهَات * سَرَوَاتٍ جَمْعُ الْجَمْعِ * اَبُو السَّرَوِ

بِالْفَتْحِ چِیزِی * خَوْشَمُوهَ * كَهْ دَر مَحَلِّ سَو زَا نَسَدَنْ * تَسْرِیةً اَنْدَوَه * بَرَدَنْ *

سری

تَسْرِی وَاَنْسِرْ اِلاَّ ذِمَّةً ی • سَرَّی بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ بِشَبِّ

رَقَّتْ • اِزْضَرْب • مَسَّرَی بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ مَثَلَةٌ • وَرَاءَ • مَسَارِی جَمَاعَتٌ •

سطو

مِسْرَایَةٌ بِالْكَسْرِ رَأْمَدَن دَرِجِی • اِسْرَآءُ بِشَبِّ رَقَّتْ • وَه • سَطَوُوسَطَوَةٌ بِالْفَتْحِ

سعی

فِیْهِمَا نَحْتُ کَرَمَتْنِ • وَحَمَلَةٌ کَرَدْنِ • اِنْصَرَّ ی • سَعَّی بِالْفَتْحِ وَه •

وَكُوْشِدْنِ • اِزْضَرْب • مَسَّعَی بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ مَثَلَةٌ • وَكُوشَشٌ • مَسَّاعِی جَمَاعَتٌ •

سَاعِی نَعْتٌ • سَعَّایَةٌ بِالْكَسْرِ غَمَازِی وَبَدِی کَرَدْنِ • وَزَكُوَّةٌ

وَحَرَاجُ کَرَفْتْنِ • سَاعِی اِیضًا غَمَامٌ • وَبَدِکُو • وَکِیْرُنْدَ • زَكُوَّةٌ وَبَاجٌ •

نَعْتٌ • سَعَّاءَةٌ بِالْضَمِّ جَمَاعَتٌ • تَسَّاعِی شَتَا فْتْنِ • وَسَعَّی کَرَدْنِ • اِسْتَسَّاعَی

سقی

طَلَبُ سَعَّی وَشَتَا فِی کَرَدْنِ • ی • سَقَّاءٌ بِالْكَسْرِ وَالْمَدِّ مَشْكَ شِیرِ وَآبٌ •

سَقَّی بِالْفَتْحِ آبَ دَادَنْ • اِزْضَرْب • سَقَّیًّا هَا لْضَمِّ وَالْقَصْرِ سِیرَا فِی • سَا قِی

آبُ وَشَرَابٌ دَهْنَدَ نَعْتٌ • سَقَّاءَةٌ جَمَاعَتٌ • سَقَّی اَلْقُرَّاتُ بِالْكَسْرِ

قَرِیْبَاهِی کِهْ آبُ پَاشِی دَرَا نِجَا اِزْ آبُ فَرَاتِ مِیْکَنْدَ • اِسْتَسْقَاءُ آبُ کَشِیدَنْ •

اِسْتَسْقَاءُ آبُ خَوَاسْتَنْ • وَدَعَا کَرَدَنْ بِسَقَّی • مَسَّاقَاةٌ یَکْدَ یَکْرَا آبَ دَادَنْ •

سلو

و • سَلَوُ بِضَمِّتَيْنِ • وَشَدَّ الْوَاوُ وَخَرَسْتَدِی • وَزَاثِلُ شَدَنْ غَمٌ • وَفَرَا مَوْشَا

کَرَدَنْ • اِنْصَرَّ • سَلَوَةٌ بِالْفَتْحِ یَغْنِی • سَالِی یَغْنِی نَعْتٌ • مَسْلَاةٌ بِالْفَتْحِ

سَبَبُ تَسْلِی وَخَرَسْتَدِی • سَلَوُی بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ شَهْدٌ • وَنَامَ طَائِرُ یَسْتِ •

اَسْلَاءٌ وَتَسْلِیةٌ اِنْدَوَهْ یُودَنْ • وَخَرَسْتَدِی کَرَدَنْ • تَسْلِی دَوْرُ شَدَنْ

الكسرة * و * سَمَاً بِالْفَتْحِ * والمد آسمان * وباران * سَمُوَ يَضْمَتَيْنِ وَشَدَّ الرَّوْ
 يَلْنَدِي * وَيَلْنَدُ شَدْنٌ * اِزْنَصِرْ سَمَاً وَهَاءً بِالْفَتْحِ مَوْضِعِي دَرْبَادِي * اِسْمٌ بِالْكَسْرِ
 فِئَامٌ * اَمَمَاءُ جَمَاعَتٌ * واصلهُ سَمُوَ بِالْكَسْرِ وَالضَّم * تَسْمِيَةٌ نَامٌ نَهَادَن *
 سَمِيَّ سَمَاً بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ وَشَنَّى بَرْقٌ وَجُزْآنٌ * وَيَا لَمَدٍ بَلْنَدِي * سَمِنِيَّ بَلْنَدِ
 وَرُوشَنٌ * اِسْمًا * بَلْنَدُ وَبُزْرَكٌ سَاخَتَن * اِسْمِيَّ سَمَاً بِزُرَكٍ وَيَلْنَدُ بِئْدَا شَتْن *
 تَسْنِيَّةٌ كَشَادَن * وَآسَانُ كَرْدَن * تَهْنِيَّ آسَانُ شَدْن * وَهَنْفَةٌ بِالْكَسْرِ
 سَالِدٌ * سِنُونُ بِالْكَسْرِ جَمَاعَتٌ * وَهَنْفَةٌ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ بِرَابِرٍ *
 اَلْمَسْوِيَّ مِثْلُهُ * وَرَاسَتٌ * سَبَاوَةٌ مَوْضِعِي * سَبِيَّ بِالْكَسْرِ مَا نَبَدُ وَهَمَتَا *
 اِسْمُوَاءٌ بِرَابِرٍ وَرَاسَتُ شَدْن * وَقَصْدٌ جِيْزِي كَرْدَن * وَبِرْ پِشْتِ سَتُورِ
 قَرَارِ يَاقَتَن * تَسْوِيَّةٌ بِرَابِرٍ وَرَاسَتُ كَرْدَن * تَسَاوِيٌّ بِهَمْزٍ بِرَابِرٍ شَدْن *
 مِمَّا وَهَاءً مِثْلُهُ * وَهَنْفَةٌ بِالْفَتْحِ آرَامٌ وَغَفْلَتٌ * وَغَاذِلُ شَدْن * وَفَرَا مَوْشُ
 كَرْدَن * اِزْنَصِرْ سَمَاً بِضَمِّ السَّمِينِ وَالْقَصْرِ نَامٌ سَنَارَةٌ رِيْزٌ * نَزْدُ بَنَاتِ النَّعْشِ *

فصل الشين

و * شَاوُ بِالْفَتْحِ تَك * وَغَايَتُ جِيْزِي * وَهَنْفَةٌ بِالْفَتْحِ تِيْزِي هَرْ جِيْزِي * شَبَا
 يَحْدَفُ اِلْتِئَاءُ جَمَاعَتٌ * وَهَنْفَةٌ بِالْكَسْرِ وَالْمَدِّ زِمِسْتَان * شَتْنُو وَشَتْوَةٌ *
 بِالْفَتْحِ فَيُهِمَادُ زِمِسْتَانُ بِجَاثِيٍّ مَقِيمٌ شَدْن * اِزْنَصِرْ * وَهَنْفَةٌ بِالْفَتْحِ
 اَنْدُو * وَانْدُو * كَيْنُ كَرْدَن * اِزْنَصِرْ شَجَا بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ غَصَّةٌ مَنَدُ

واندو * کین شدن * از سمع * واستخوان و جز آن قارگرماندیس شکی

کمزیم غمکین * نعت * شکی کتف مثله * اشجاع اندو * کین کردن *

و * شکوة بالفتح کام اسپ * شجو بالفتح دهان باز کردن * از نصر * و *

شدن * بالفتح شعر بسرو خواندن * و راندن شمر * از نصر * شان ی شکر *

ی * شرع بالکسر و المذ و یقصر خوردن * و فروختن * از ضرب * اشترا *

خریدن * اشترا متیهدن * و حریص شدن * ی * شطی بالفتح

و القصر پاره از عصا * و استخوانی تندر که بآرتج و زانو چمپید * است *

شفاة بالفتح سرکه * و نواهی آن * شنای جماعت * تشطی تو بر ترا

برخاستن و آنچه بدان ماند چون بشکند * و جدا شدن * و * شغا بالفتح

و القصر کم و بیش شدن دندان در طول و عرض * و این از عیوب است *

از سمع * اشغی نعت منه * ی * شفا بالکسر و المذ تندرستی *

و تندرستی دادن * از ضرب * اشفا شفا دادن * و مطلع شدن چیزی *

اشفا تندرستی خواستن * تشقی شفا و تندرستی یافتن * و * شفا

بالفتح و القصر کرانه چیز * و اندک * و * شکوة و شفاة بالفتح نیمه

و یکسر و شفاء بالفتح و المذ سختی * و بد بختی * و بد بخت شدن * از سمع * شقی

نعت * یو * شکایة بالکسر که * و کله کردن * از نصر * شکوی بالفتح

و القصر که * شکاة بالفتح مریض و بیمار * شکوة بالکسر پوست بره *

شمر

شجو

شد و

شری

شطی

شغو

شغی

شفو

شکو

شکو

شیر بخوار * کف در روی شیر کنند * و مشکیز * اَشْكَاء بکله آورن *
 و دور کردن کله * از کسی * ضد * اَشْكَاء کله کردن * و مشکیز * گرفتن *
 و * شَتی بالفتح بریان کردن * از ضرب * شَواء یا کسر و المده بریانی *
 شَواء یا الفتح پوست سر * شَواء بحذف التاء جماعت * و ایضا دستها و پایها *
 اَشْتِواء بریان کردن * و * شَهْوَة بالفتح آرزوی و خواهش چیزی *
 شَهَوَات بالتحریر جماعت * و آرزو کردن * و دوست داشتن * اَرْسَع * طَعَامٌ شَهْوِیُّ
 کشریف ای مرغوب * اَشْتِهَاء آرزو نمودن * و رغبت کردن چیزی * *

فصل الصاد

صی * صَبَّیْ عَلَى فَعِلْ آواز جوز و بیدل و حزن آن * و آواز کردن * از ضرب *
 وَفَى الْمَثَلُ تَلَدُّغُ الْعَقَرَبُ وَ نَصَبِيٌّ یعنی میکزد کژدم
 و فریاد میکنند * یَضْرِبُ بِهِ فِي الظَّالِمِ الَّذِي يَشْكُو مِنَ النَّاسِ *
 و اصله مَمْسُور العين و ناقص * و جاء بالقلب ایضا فیقال صاء یصیی *
 و * صَبْرٌ بِفَهْمَتَيْنِ و شد الو او میل کردن بکودکی و نادانی * از ضرب *
 صَبَا با کسر مع القصر و بالفتح مع المده کودکی * صَبِيٍّ کودک نعت *
 صَبِيَّةٌ وَ صَبِيَّانٌ با کسر فیهما جماعت * و تصغیر * اُصْبِيَّةٌ کَاغْلِبَةٌ
 علی خلاف التماس * صَبَا بالفتح و القصر بادیکه میان کوشه مشرقه
 شمال و زد * اَصْبَاء دل بردن * و بچه ناک شدن زن * نَصَابِی عَشَق

صحو

یازی کردن * و * صَحَوَ بالفتح شیار ری * و هشیار شدن از مستی *

و در شدن ابراز آسمان * از نصر * صَا حَى نعت منه * یَوْمَ صَحْوِ
بالفتح روزیکه در آن ابروها شد * اَصْحَا صَاف شدن آسمان از ابر *

صدی

ی * صَدَّی بالتحرک والقصر آوری که از کوه و کنبه و سوا می ماندند آن بر آید و بقیه

آواز کردن در آن * و یُقَالُ صَمَّ صَدَاةً وَاسْمُ اللَّهِ صَدَاةٌ ای هلاک کند
آوا * و تشذکی * و تشذیع شدن * از صبح * صَادَى وَصَدَّی کَرَفَ وَصَدَّیان نعت *

بصغو

تَصَدَّیْقَةً سَبَّ بَرَهَمَ زدن * تَصَدَّی پش آمدن * و * صَغَوَ بالفتح

میل کردن * از نصر * صَاغَى نعت منه * صَا بَغْبَةِ الرَّجُلِ کسیکه میل کند مرد *

در حاجت خود بسوی او * یعنی خادِم و تابع * اَصْغَا کوش داشتن

بصفو

بستن کسی * و صَفَا بالفتح و المَدْر و شَفِی ضِدَّ کَد و رت * و روشن شدن * و خالص و صافی

گشتن * از نصر * صَفْوَةُ الْبَشَرِ بالفتح و یثَلَّثُ خَالِصَ چیز * صَفَّوْ بالفتح مثله *

صَفَّی دوست خالص و بر کزیده نعت * اَصْفِیَا جماعت * و نافع

بسیار رشیده هند * صَفَاةٌ بالفتح منک روشن و سفید * صَفَا بالفتح و القصر

جائی محکم * اَصْفَا دوستی خالص کردن * و بر کزیدن * اَصْطَفَا

صاه

بر کزیدن * مُصَافَاةٌ با هم دوستی کردن * و * تَصْلِیْقَةٌ نماز کردن *

و درود بر پیغمبر گفتن * و دروم آمدن این در مهاق رهان * صَلَوَاتُ

با نعت اسم منه * ای نماز و دعا از بند * و رجعت از خدا * و درود

بر پیغمبر

ضموی نیمساری کسری را ی * ضَمَوُیْ بِالْفَتْحِ وَالْقَطْعِ لَا قَرِیْ * وَلَا غَرِشْدَنْ *
ضمهی از سمع * اِنْضَمَّوْا جَمْعُ شَدَنْ * ی * مُضَاهَاةٌ مَا نَسْتَنْ *

فصل الطاء

طحو طغی * طَحَّوْ بِالْفَتْحِ كَسْرُ دَنْ * وَرَفْتَنْ * اِنْصَرَفْ * ی * طَغَّيَانٌ بِالضَّمِّ اَزْدَنْ
در کدشتن * و کم را * شدن * اَزْنَجْ وَ سَمْعٌ * اِطْعَاةٌ كَمَرَا * كَرْدَنْ *
و * طَقَّوْ بِالْفَتْحِ بِوَسْرِ آبِ آمَدَنْ جِیَزِی * اِنْصَرَفْ * طَانِی نَعْت *
طفا وة بالضم خرمن آفتاب * و * طَلَاوَةٌ بِالْفَتْحِ وَالضَّمِّ خَوِي وَ پَذِیرائی
دل * طَالٌ بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ شَخْصٌ * وَ بَجَّةٌ أَهْوَدَاوِی * طَلَاءٌ بِالْكَسْرِ دَاوِدْ
شراب * و قد یقصر للضرورة * ی * طَلَّیْ بِالْفَتْحِ بُورِدْ * و بُورِدِیْدَنْ * و
پچیدن * اِضْرَبْ * وَطَوَّیْ كَشْحَةٌ اِیْ اَعْرَضْ * وَطَوَّیْ الْحَدِیثَ
پوشانید خبر و کلام را * و نام قبيلة * طَبِیَّةٌ بِالْكَسْرِ وَ شَدَّ اِلِیَّاءُ اَلْفَتْوَحَةُ
و قد یخفف نیت * و مقصد * و سَنَزَلْ * طَوَّلِیْ بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ كَرَسَنَكِی * وَ كَرَسَنَهْ
شدن * اِزْ سَمْعٌ * وَ طَلَّیْ اِلِیَّاءُ طَكْنَايَةِ عَنْ اَلْخُرُوجِ * مَطَوَّیْ بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ
شکن * و مجازا معنی باطن * مَطَاوِیْ جَمَاعَتٌ * و * طَهَّوْ بِالْفَتْحِ كَوِشْتِ
چختن * اِنْصَرَفْ * طَاهِیْ كَوِشْتِ پَزْ نَعْت * طَهَاةٌ جَمَاعَتٌ *

فصل الظاء

ظبو و * ظَبَّوْ بِالضَّمِّ وَ فَتْحِ اِلِیَّاءِ تَمِيزِی سَیْفَا وَ نِيزِ * ظَبَّیْ جَمَاعَتٌ * ی *
ظلی

ظَلَمِي بِالْفَتْحِ أَهْوُ * ظَلِمًا * بِا كَسْبِ جَمَاعَتِ * ي * ظَلَمِي بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ
 كَذَمٌ مَوْكُونٌ شَدِيدٌ لَب * اَزَمَع * اُظْمِي و ظَلَمِيَا نَعْت * ي * ظِلَّان
 بِالْفَتْحِ وَ شَدَّ الْيَاءُ الْمُنْتَا يَا سَمِين د شِي *

فصل العین

عی * عبا بالفتح والمد وعبا یة بالفتح نوعی از کلیم * عباء ات جماعت *
 و * عمو بضمتین و شد الواو از حد در کذا شتن * و بغایت پیروی رسیدن *
 از نصر * عاتی نعت * و * عجو بالفتح نام خر مائیسست در مדיنت *
 و بهترین خر ماهاست * و * عد آء بالفتح والمد ستم کردن * و از حد
 در کذا شتن * از نصر * عد وان بالضم ستم آشکارا * عد و دشمن *
 عدی بالضم و الکسر مع القصر و أعداء جماعت * أعدای
 جمع الجمع * عدوی بالفتح والقصر یاری * و عوننت * و تجاوز از حد *
 عادل یتفهی حادثه * عواد پی جماعت * و باز دارندگان * عدو
 و عدوة بالفتح فیها سخت دوییدن * از نصر * عدی ککریم پدر قبیلہ
 از قریش * و کنیت تصغیر عدو بمعنی دشمن * أعداء دلیبری کردن و رخصت *
 أعداء از حد در کذا شتن * استعداء یاری خواستن * تعدیة
 در کذا نیدن * تعدی در کذا شتن * و افزونی جستن * معاداة و عداة
 با کسی دشمنی کردن * و * عرو بالضم کوشه * عری بالضم و القصر

جهاعت * عرو بالفتح فروه آمدن * و فرو له قن جمع المصنوعان و

از نصر * عروا بضم العين و فتح الراء و المذوز که اول تن آید * عری

کسریم صاحب لزه * عراة جماعت * اعترأ بکسری رسیدن *

و فر و کرفتن * ی * عری بالضم هنکی و برهنه شدن * از جمع * عریان

بالضم نعت * عاری مثل * عراة جماعت * عریة کنیز و یا دسر و در خانه که

صبر * یکساله او را بختی دهند * اعرا برفته کردن * و عریته دادن *

اعریرا براهی بر زمین سوار شدن * تعریة برهنه کردن * تعری

برهنه شدن * یو * عزاء بالفتح و المذکری یا چیزی نسبت دادن *

از نصر و ضرب * عزوة بالفتح و اکسر نسبت * اعترأ بخریشتن را بکسی

نسبت دادن * ی * عزاء بالفتح و المذکری * و صبر نمودن * از جمع *

تعزیه بصبر فرمودن * ی * یقال عسی زید ان یخروج یعنی قریب

است که زید خارج شود * و درین باب جز صیغ ماضی دیگر صیغ مستعجل

نپست * و * عشاء بالکسر و المذکری و عشی و عشیة کسریم و کسریة

شبانکه و اول شام * عشاء بالفتح و المذکری و طعام شبانکه * و طعام شبانکه خوردن *

از نصر * عشا بالفتح و البصر شب کوری * جمیل آعشی و ناته عشیو

نعت * عشیو بالفتح آهنگ و قیید کردن در شب * از نصر * و یقال عشوت عنه

ای بر کوفتیم از او * اعشاء شب کور کردن * تعشیة مثل * تعشی

عری

عز و

عز کی

عسی

عشو

- **طَعْمٌ** شبا نكا في خورجی * و **عَصَا** بالفتح چوبه مستقیم و بنا **عَصِيَّةٌ** بشد الياء
 عضو
 - **مَصْرَعٌ** * ی **عَصِيَانٌ** با کسر نا فرمائی * و کنا **كَرْدَنٌ** * **مَعْصِيَةٌ** بالفتح
 عصبی
 و کسر الصاد مثله * **مُعَاَصِي** جماعت * از ضرب **عَاصِي** نعت * **عُصَاةٌ** جماعت *
 عضو
مُعَاَصَاةٌ نا فرمائی با کسی * **عَصُو** بالضم اندام * **أَعْصَاءٌ** جماعت *
 عطا
 و **عَطِيَّةٌ** ککریمه داد * و بخشید * **عَطَا** یا جماعت * **إِعْطَاءٌ** دادن *
 و بخشیدن * **عَطَاءٌ** بالفتح و المدا اسم منه * ای دهش و بخشش * **أَعْطِيَّةٌ**
 جماعت * **مُعَاطَاةٌ** چیزی بکسی دادن * **تَعَاطَى** در چیزی خوض و نگر
 نمودن * و با هم دادن و گرفتن * ی **عَطَاءٌ** بالفتح و المدا به ایست
 عظمی
 مثل چلیپا * **عَظَاةٌ** یکی * و **عَقَوُ** بالفتح در گذشتن از جرم کسی *
 عضو
 و آمرزیدن * و ناپدید شدن * و ناپدید کردن اثر * و کهنه شدن *
 کهنه کردن * لازم و متعد * از نصر * **عَاقَى** خواهند * **رُزِقَ وَ نِكَوْئَى** *
 و مائذ * **عُفَاةٌ** جماعت * **عَقَوُ الْمَالِ** بالفتح ایضا بهترین متاع * **عَاقِبَةُ**
 تنه رستی و صحت از مرض * **إِعْفَاءٌ** عافیت دادن * و يقال **أَعْفَى**
مِنْ الْخُرُوجِ مَعَكَ ای بگذار مرا از رفتن با خود * **إِسْتِعْفَاءٌ**
 طلب آمرزش کردن * **تَعْفِيَّةٌ** بسیار ناپدید نیست کردن * **تَعَاْفَى** *
 ترک کردن * و کراشت داشتن * **مُعَاْفَاةٌ** عافیت دادن * **عَقْوَةٌ**
 عفو
 بالفتح پیرامنی و کجوا کرد سرائی * ی **عَقِيَانٌ** با کسر ز رخا کن *
 عقی

علاو

و • عَلَوٌ بِالضَّمِّ وَيُثَلَّثُ بِلِنْدِي • عَلَوٌ بِضَمِّينِ وَ هَذَا الْوَاوُ سَلْبَةٌ وَ بِلِنْدِي شَدَن •
 وَ بِلِنْدِي بِرَأْمَدَن • اَزْضَمَر • عَلَاءٌ بِالْفَتْحِ وَ الدَّ بِلِنْدِي دَرْقَدَرُ وَ مَنَزِلَت • وَ بِلِنْدِي شَدَن
 دَرَان • اَزْضَمَع • عَلَاً بِالضَّمِّ وَ الْقَصْرُ مِثْلُهُ • مَعْلَاةٌ بِالْفَتْحِ كَذَلِكَ • مَعَالَى جَمَاعَت •
 عَلِيٌّ كَشْرِيْفٌ بِلِنْدِي مَرْتَبَةٌ وَ شَرِيْفٌ • عَلِيَّةٌ بِكَسْرِ جَمَاعَت • عَالِيَةٌ
 الرَّتِّحُ رَأْسُهُ اَوْ وَسْطُهُ • عَوَالِي جَمَاعَت • عَلِيٌّ بِكَسْرِ وَ شَدَن اَللَّ
 الْمَكْسُورَةُ قَبْلَ الْيَاءِ الْمَشْدُودَةِ كَسَكَيْنَ مَكَانَ بِلِنْدِي • بَعْدَ اَزَانِ اسْتِعَارَةٍ كَرَدَن • اَنْد
 يَدِ اِيْوَانِ خَيْرُ كَرَدَن اَعْمَالُ صَلَاحًا وَ عِبَادَةٌ مَثْبُتٌ اَنْدِ يَا بِأَسْمَانِ هَفْتَم •
 عَلِيُّوْنَ جَمَاعَت • عَلَى بِالْفَتْحِ وَ الْقَصْرُ يَكُونُ اَزْجُوفَ جَارَةً اَسْتَبْرَأَ اَسْتَعْلَاءَ •
 وَ بَرَاءَ اِيْوَانِ زُورِيْدَ اَيْدِ • مِثْلُ مَا كَرَدَن اَيْدِ وَ كَافِي عَمَلِ اَصَاقَ وَ مَعْنَى عَلِيَّةٌ مَسْتَعْمِلُ
 • يَشُوْدُ وَ تَفْصِيْلُ مَعَانِيْشِ اَرْكَتَبُ بِمَسْوَطَةٍ تَوَانِ دَرِيَاْفَت • اَبْوَالُ عَلَاءَ بِالْفَتْحِ وَ اَلدَّ
 كَثِيْفَتُ الْاَلُوْد • اَعْلَاءَ بِلِنْدِي كَرَدَن • اِعْتَلَاءَ وَ تَعَالَى بِلِنْدِي شَدَن • تَعْلِيْفٌ
 بِلِنْدِي كَرَدَن • وَ الْمُعْلَى عَلَى زَنْةِ الْمَفْعُولِ هَفْتَمَ تَبَرُّقْمَا رَكَهَ حَصَّةً مَا حَبَشَ اَرْهَمَ
 زَانْدَ اسْت • ي • عَمَى بِالْفَتْحِ وَ الْقَصْرُ نَابِيْنَا شَدَن • اَزْضَمَع • اَعْمَى
 وَ عَمِيَاءُ نَعْت • عَمَى بِالضَّمِّ جَمَاعَت • عَمَى بِضَمِّ الْعَيْنِ وَ شَدَن اَلْيَاءُ بِكَمِيْتِ
 بِهَا مَرَّةً يَكُونُ تَارِيْحُ كَرَدَن قَوْمَ خُودَ رَا دَرْوَقْتِ نِيْمَرُوز • وَ اَزِيْنِ جَهْتِ اسْت
 كَهَ اَضَافَتِ سَكَّةَ بُوِي كَنْدَدَ وَ كَرِيْنْدَه • صَكَّةٌ عَمَى • مَعْمَاةٌ بِالْفَتْحِ زَمِيْنِ يَ اَبَادَان •
 مَعَامِي جَمَاعَت • اَعْمَاءُ كَوْرُ كَرَدَن • تَعْمِيَةٌ بِوَشَا مِيْدَن مَعَالِي عَمَى •
 وَ كَلَا

عمی

بِشَكْلٍ مُشْكَلٍ * مَعْبُورٍ عَلَى بِنَاءِ الْمَفْعُولِ كَلَامٌ مُشْكَلٌ * وَجَيْسْتَانٌ * تَعَامِي

خود را کور و امودن * و * عَنُو بَضْمَتَيْنِ و شَدَّ الْوَارِدَتَيْنِ و خَوَارِکَ مَعْدُون *
 و فرود آمدن * از نَصْر * ی * عَنَاءٌ بِالْفَتْحِ و الْمَدِّ رَجٌّ * و رَجٌّ هِیْدَنٌ * از سَمْع *
 حِنَايَةً بِاَلْکَسْرِ اِهْتِمَامٌ مَعْدُونٌ بِکَارِی * و غَمٌّ خَوْرَدَنٌ جِهَتِ آن * و رَجٌّ دَادَنٌ جِیْرَیْمَہ
 و خواستن * و قصد کردن * از ضَرْب * و مَعْنَى الْکَلَامِ مَفْهُومُهُ و مَقْصُودُهُ *
 مَعَانِی جَمَاعَتِ * اِعْتِنَاءٌ اِهْتِمَامٌ مَعْدُونٌ بِکَارِی * لَعْنِیَّةٌ رَجَائِدُن *
 تَعْنَى رَجٍّ کَشِیدَن * مَعَانَاةٌ مِثْلُهُ * ی * عَوَاءٌ بِالضَّمِّ و الْمَدِّ بَانَکَ کردن
 سک و کره * از ضَرْب * ی * عِیَّ بِالْکَسْرِ بِمِثْنٍ دَرْمَانَدَن * از سَمْع *
 عِیَّ کَرِیمٌ و عِیَّ کَصَبٌ نَعْتُ * و نَ اِهْیَیَّةٌ عِیَّاءٌ بِالْفَتْحِ و الْمَدِّ هَلَاکِی مَحْتٌ *
 اَعْيَاءٌ عَاجِزٌ کردن * و مَانَدٌ * شَدَّ هُ *
 فصل الغین

و * غَبَاوَةٌ بِالْفَتْحِ کَوْلٌ * و کَوْلٌ شَدَنٌ * از سَمْع * غَبِیَّ کَوْلٌ * و اَصْلُهُ
 غَبُوٌّ عَلَى فَعُولٍ بِالْفَتْحِ * اَغْبِیَاءٌ جَمَاعَتٌ * تَعَامِیُّ خُودٌ رَاکُودٌ و اَمُودَن *
 و تَفَاذُلٌ کَرِهَةٌ * اِسْتِغْبَاءٌ کَوْلٌ پَنْدَا شَتَن * و * غُذْوَةٌ بِالضَّمِّ مِیَانٌ
 طَلُوعِ لُجَرٍ و شَمْسٍ * غُذَاةٌ بِالْفَتْحِ مِثْلُهُ * غَذَّ وَا تَ بِالْتَحْرِیکِ جَمَاعَتٌ *
 غُذُّ و بَضْمَتَيْنِ و شَدَّ الْوَارِدَیْمَ دَادَنٌ * و رَفَنٌ دَر اَنْوَقْتُ * و نَقِیضُ
 کَرَوَاحٍ * و کَشْتَن * مَعْنَى الْی بِالْفَتْحِ و الْقَصْرِ هَدَّ مِثْلُهُ و ظَرْفٌ * از نَصْر * غُذَّ لَ

بالتفح كدم و مصاظرن معنی نردانه غَانِ يَّة ابرو یاران باهنداد بهنداد

راحة * اِغْتَدَا * بامداد کردن * مَغَانِ اة با کسی پکا کردن *

و بجائی رفتن * و * غَبَا * با کسر و المدا خورش * غَبَّ و بالتفح پروردن *

از نصر * اِغْتَدَا * خورش دادن * و پروردن * اِغْتَدَا * خورش ماختن *

غَرَّ و بالتفح شکفت * یَقَالُ لَا غَرَّ اِیْ لَاجِب * اِغْرَا * برانگیختن سگ را

بر صید * و حریص کردن * و بهذا المعنی يستعمل جمولا * و * غَزَّ و بالتفح

پادشاهی دین جنگ کردن * از نصر * غَا زِی نعت * غُزَاة و غُزَى

یالقزم و شد الزاء مع القصر جماعت * اَبُو غَزَّ و ان بالتفح کنیت کرد *

لانہ یغزو الفار * و یضرب به المثل فی اللینة و المدا راة * مَغْزَى بالتفح و القصر

مقصود * و جنگ کا * * مَغَا زِی جماعت * و * اِغْبَا * تاریه شدن

شب * و * غِشَا * با کسر و المدا پوشش * غِشَا وة با کسر مثله * غَا شِیة

پوشش زین * و دوجیت * و خدمت گزار * غَوَا شِی جماعت * ی * غِشَا بِان

با کسر و غِشِیة بالتفح بیهوشی * و بیهوش شدن * و يستعمل جمولا * و آمدن *

و جماعت کردن * از جمع * اِغْتِشَا * پوشانیدن * تَغْشِیة مثله *

اَبِی غِشَا جماعت پر سر کشیدن * ی * غَضَاة بالتفح درختیست دشتی

خارده * و آتش آن تیز تر و بسیار دیر میماند * غَضَا بِحذف التاء جماعت *

اِغْضَا چشم خود را بپاییدن * و سکوت کردن * تَغَا نِی غلات نمودن *

و عطا

غذ و

غرو

غزو

غشو

غشو

غشی

غضی

غَطَاً بِالْقَمَرِ اَنْدِ پوشش و پرده * تَغْطِیةً پوشانیدن * وَ اِغْفَاً خَفْتَن * وَ
 غَمَلًا * بِالْقَمَرِ اَنْدِ کُرَانِ شدن مرغ * غَمْلُوْ بِغَمْتِیْنِ و شد الوار و خد و رکد شتن * اِنْصَرَفَ
 غَمْلُوْةً بِالْقَمَرِ اَنْصَرَفَ یَکْ تیر و پرتاب * غَمْلُوْا * بِالْقَمَرِ و تَجَّ اللام مع المد و لا جوا و صرعت
 سَمَّ * اِغْلَا * کُرَانِ به کمر دین * مَغْلَاةً کُرَانِ خریدن * ی * غَلِیَانِ
 بِالْقَمَرِ یَکْ جَوِ شیدن * یَکْ * اِنْضَرَبَ * ی * اِغْمَاً بِيَمُوْ نَحْی * و بیهوش
 نَکَدْنِ * و یَسْتَهْجِیْجُ لَ * ی * غَمًّا * بِالْفَتْحِ و اَلدَّ غَمِّیْ بِالْقَمَرِ و اَلْقَمَرِ تَوْنُکَرِ *
 و تَوْنُکَرِ شَدْنِ * اِنْصَرَفَ * و یَ نِیَا ز کَشْتَنِ * غَمْتِیةً بِالْقَمَرِ یَ نِیَا ز * غَنِیْ کُکَرِ یَمِ
 یَ نِیَا ز و تَوْنُکَرِ نَعْتِ * غَمًّا * بِالْقَمَرِ سُرُود * اُغْنِیَّةً بِالْقَمَرِ و کُسْرَ اَلنُّونِ و شد
 اَلیاءُ اَلْمَفْتُوحَةُ مِثْلُهُ * اَغَانِیْ جَمَاعَتِ * غَانِیَّةً زَنَیْکَهُ یَ نِیَا ز باشد بخو
 و جَمَاعَتِ لُخُودِ اَز مِیْرَا یَیَ و اَز شَوِیْ خُودِ بِسَر مایَی * غَوَانِیْ جَمَاعَتِ *
 و زَنِیْ سُرُود کُوی * مَغْنِیْ بِالْفَتْحِ و اَلْقَمَرِ جَمَاعَتِ بِاَهْلِ و بَا شَدْنِ کَانَ * مَغَانِیْ
 جَمَاعَتِ * مَغْنَاةً بِالْفَتْحِ یَ نِیَا ز * اِغْنَا * یَ نِیَا ز کردن * و خَائِدِ دَادَنْ *
 اِسْغَمَّا * یَ نِیَا ز شدن * تَغْنِیَّةً سُرُود گفتن * ی * غَیْ بِالْفَتْحِ کُرا هِی *
 غَوَا یَیَ بِالْفَتْحِ مِثْلُهُ * و کُرا * شَدْنِ * اِنْضَرَبَ * غَوِیْ کَفِی نَعْتِ *
 اَغْوَا * کُرا * کردن * ی * غَا یَیَ پَا یَانِ کَارِ * و اِنْجَامِ هَر چِیزَ اَز زَمَانِ

و مَكَانِ * غَا یَاتِ جَمَاعَتِ *

فتی

ی • فَنَّا • بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ جَوَانِي • وَبِالْقَصْرِ جَوَانِ • وَجَوَانِ مَرْدِ •

بِالْكَسْرِ جَمَاعَةٌ فَنَاءٌ مَوْثِقَةٌ مِنْهُ • فَتَى كَفَى بِهَا جَوَانِ • فَتَيَانِ بِالْغَرَفِ

رَوْزٍ وَشَبَدِ • فَتَوْرَى بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ حَكْمٌ مَرْمَسٌ كَمَا أَزْغِيهِ بِرَسْنَةٍ •

فَتَيَا بِالضَّمِّ وَالْقَصْرِ مَثَلَةٌ • فَنَّا وَى بِمَا لَقِصْرَ جَمَاعَتِ • اِفْتَاءً قَتَوِى وَحَكْمِ

دَادَنِ • اِسْتَفْتَاءً طَلَبَ قَتَوِى كَرْدَنِ • وَهَ فَتَوَى الْكَلَامَ بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ

فحو

وَقَدِيمِ مَعْنَى كَلَامِ • فَنَاءٌ بِالْكَسْرِ وَالْمَدِّ يَقْصُرُ سُرْبَهَا • وَسُرْبَهَا دَادَنِ •

فدى

أَضْرِبَ • وَيُقَالُ فَدَى لَكَ أُمِّى بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ يَعْنِي سُرْبَهَا يَتَوَبَّأُ بِدِرْزَمَنِ • اِفْتِدَاءً

سُرْبَهَا دَادَنِ • تَفَدَّى يَفْدِي كَسَى رَا كَفْتَنِ كَلَمَنْ فَدَاى تَوْشُومَ • وَفَرَّو بِالْفَتْحِ

فرو

بِوَسْطَيْنِ • فَرَّاءَ بِالْكَسْرِ وَالْمَدِّ جَمَاعَتِ • فَرَّوَةً بِالْفَتْحِ مَثَلَةٌ • وَبُوسْتِ سَوِ •

اِفْتَرَاءً بِوَسْطَيْنِ بِوَسْطَيْنِ • يِ • فَرَى بِالْفَتْحِ مَرِيدَن سَوِ • وَطِي كَرْدَنِ

فرى

مَسَاكِنَ • وَكَارِجِيْبِ آوَرْدَنِ • اِضْرِبَ • فَرِيْقَةً بِالْكَسْرِ دَرُوغَ • فَرِيْقَتِى كَفَى كَارِ

عَجِيْبِ • وَدَرُوغَ • يَقَالُ فَلَانُ يَفْرِى الْفَرِيْ اِيْ كَارِجِيْبِ مِيْكَدَنِ •

اِفْتِرَاءً دَرُوغَ بِافْتِى • وَتَهْمَتِ كُودَنِ • نَفَرِيْ شَكَافَتَهُ شَدَنِ • وَتَسُوْ

فسو

بِالْفَتْحِ بِدَبُو كُودَنِ • اِزْهَمَرِ • وَاِنْشَاءً اَشْكَارًا كُودَنِ جِيْزِ • وَهَ

فشو

اَقْصَى بُونُ لُ عُمِيْ بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ نَامُ مَرْدِي • وَهَ فَضَاءً بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ

كَشَادَكِي وَفَرَايِ زَمِيْنِ • وَجَايِ خِرَانِجِ • اِفْضَاءً رَسِيْدَنِ • وَحَمَاعَ كُودَنِ

بَارِزِ صَغِيْرَ • كَمَا حِيَايِشِ شَكَافَتَهُ شُوْدِ • قَادِرًا رَاوِ • وَهَ اَفْعَى بِالْفَتْحِ

وَالْقَصْرِ

فعو

وَالْأَنْفِ بِرَفٍّ أَفَاعِي جَمَاعَتِ * أَفْعُوَانِ بضم الهمزة والغين

از دهاج نر * و * قِلَّةٌ بِالْفَتْحِ دشت * فَلَا بِجَدَفِ النَّاءِ وَتَلَوَات

بِالتَّخْرِيفِ جَمَاعَتِ * ی * قَلَى بِالْفَتْحِ پیش جستن * دَرَسَر * از ضرب *

س * فَنَاءٌ بِالْفَتْحِ وَاِلدَّ مِیْرَی وِیست شدن * از سمع * وَاِلكسر مَحْنِ خَاذِ

وَاِکَرْدَ اِکَرْدَ آن * أَفْنِیةٌ جَمَاعَتِ * اَفْنَاءٌ نیست کردن * مَقَانَاةٌ

مَثَلَةٌ * تَقَانِی لازم منه *

فصل القاف

وَأَفْعُوَانِ بضم الهمزة والحاء بابونه * أَقَاحِي بِشَدِّ الْيَاءِ وَتَخْفِيفِهَا

جَمَاعَتِ * و * قَدَّوَةٌ بِالْكَسْرِ وَيضم پیشوا * اَقْنَدُ * پیشوا کردن *

وَمِیْرَوِی مودن * ی * قَدَّی بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ خَاشَاكُ * قَدَّاةٌ یكی *

وَاِخَاشَاكُ اَقْنَادِنِ دَرچشم * از سمع * اَقْنَادُ خَاشَاكُ اِنْدَاخِشِ دَرچشم *

تَقْدِیةٌ مِیْرَوِنِ کردن خَاشَاكُ از چشم * و * قَرَوَقَرَوَةٌ بِالْفَتْحِ نِیْهِمَا

قَدَحِ چوبین * وَاِکَمَّةٌ سَدَّ * قَرَا بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ پِشْت * ی * قَرَّی بِالْفَتْحِ

بِجَمْعِ کَرْدِنِ * وَجُسْتِنِ * از ضرب * مَقَرَّی بِالْكَسْرِ وَالْقَصْرِ کَا مَعَهُ بَزَرَكُ *

مَقَرَّاةٌ یكی * مَقَارِی جَمَاعَتِ * قَرَّی بِالْكَسْرِ وَالْقَصْرِ مِیْرَی بَايِ کردن *

وَمِیْهَاتِی مودن * از ضرب * قَارِیةٌ یكی از مَرغانِ کَةِ عَرَبِ بَدَا نِ تَبَنِ

مِکَنَدِ دَر بَارَانِ * قَوَارِی جَمَاعَتِ * وَیْقَالُ اِلِیْنِاسُ قَوَارِی

فی الارض یعنی مرده مان کواهان هستند بخواه خدا قدر آتم القرطی با کسر و القصر آبی است * قریة بالفتح * قرطی بالضم
 و القصر جماعت * و قریة اللمل جائیکه مورچه خانه جمع کند و خانه
 مازد * اقتراء در شهرها کفزدیدن * و جستن * استقراء مثله *
 و تسوة و تساوة بالفتح نیمه سخت دلی * و سخت دل شدن * از نصره
 مقاساة رنج کشیدی * و تصو بضمین و شد الراو در شدن * از نصره
 قاصی * و رنعت * تصوی بالضم و القصر غایت و نهایت چیز * أخصی
 مثله * و مکان أقصى و ناحیه قصری نعت ایضا أقصا دور
 کردن * استقصا جهد تمام کردن * و بنهایت رسیدن *
 مقاصاة در شدن * ی * قضا بالفتح و المده حکم * و حکم کردن *
 و ام گزاردن * و ادا نمودن * و روا کردن حاجت * از ضرب *
 قاضی نعت * قضیة کزیمه مسئله و حکم * و قضا الله و تکرار
 حکم و انداز مقرر موده خدا * أقضیة جماعت * اقتضا خواستن
 و ام و جزآن * استقضا عاضی کردن * و حکم خواستن * انقضا سیر
 شدن * و بسر آمدن * و زکار تقصی مثله * تقضیة تمام کردن * تقاضی
طلب ادا کردن * مقاضاة نزد قاضی رفتن * و قضا بالفتح و القصر
 بینه خوار * مثل میزند از زود را هتدا و صدق چه هر جا که میماند آب
 میباشد

تسو

تصو

قضی

قضا

تَقْوَى * كَلَامَةً يَكْنَى * وَهَزِينَ * وَمَا بَيْنَ الْوَرَيْنِ * وَ * تَقْوَى بِالْفَتْحِ

در بر رفتن و از نصره قفاً بالفَتْحِ و القَصْرِ بِعِ كَرْدَن اَرْجَانِبِ پَشْتِ قَائِمَةً الْبَيْتِ اُخَرِ
كَلَمَةً يَا اُخَرِ خَرَفِي كَلَمَةً بِنَايِ قَصِيدِ * بَوَاهِي بِيَا شَد * قَوَا فِی جَمَاعَتِ *

اِقْتِنَاعِ پِیْرُو یِ نَمُودَن * تَقْفِیْمَةً پِیْرِ و سَاخْتَنِ * وَ كَلَامٌ بِاَقَائِمَةِ كَفَنِ *

ی * تَلَى بِالْكَسْرِ الْقَصْرِ و بِالْفَتْحِ و الْمَدِ دَشْمَنِ * وَ ذَشْمَنِ دِلَشْتَنِ * اَرْضِیْبِ * قَالِی

نَعْتِ * وَ * قُنُوَّةً بِالضَّمِّ و الْكَسْرِ جَمْعِ كَرْدَن كُومِیْنِدُو جَزْآنِ جِهَتِ خُورْدَنِ *

اَرْضِیْبِ و نَصْرِ * قَنَاءَةً بِالْفَتْحِ نِیْزَ * قَنَاءَةً بِالضَّمِّ جَمَاعَتِ * و بِلَنْدِیِ هَرِیْبِیِ

بَا كُوزِیِ وَ هَطِ اَنْ * اِقْتِنَاعَةً خِیْزَ * نِهَادَنِ * وَ جِجِ كَرْدَنِ * مُقَابَلَةً

آ مِخْتَنِ * وَ * قُوَّةً تَرَانَائِهِ قُوَّةً بِالضَّمِّ و الْقَصْرِ جَمَاعَتِ و تَوَانَا شَدَن اِز بَعِ *

اَقْوَاءَ خَالِ شَدَن مِنْزِلِ اَز مَرْدَمِ * وَ خَالِیِ كَرْدَنِ * تَقْوِیَّةً تَرَانَائِهِ دَادَنِ *

تَقْوَى لَا زَمَّ مِنْهُ * قَهْوَةً بِالْفَتْحِ شَرَابِ *

فصل الکاف

وَ * كَبُرَ بِالْفَتْحِ بِرُورِیِ اِفْتَادَنِ * وَ فِی آتَشِ شَدَن مِنْكَ اَتَشِ زَنْعِ اَز نَصْرِ *

ی * كَدْرِيَّةً بِالضَّمِّ سَخْتِ زَمَانِهِ * وَ زَمِیْنِ دَر شَتِ * اِكْدَاءَ بِزَمِیْنِ

مَعْنَتِ رَمِیْدَنِ دُر كَنْدَنِ چَا * وَ مَا جَزَمَانْدَنِ اَز كَنْدَنِ اَنْ * وَ بِخِیْلِ شَدِیْمِ *

و مَخْلَسِ كَفَنِ * ی * كَرَى بِالْفَتْحِ و الْقَصْرِ خَوَابِهِ * وَ كَرَوَانِ

بِالْقَصْرِ يَكُ طَابِرِ یَسْتِ كِهْ اَنْرَا چُو بِنْدَنِ خُورَانْدِ * وَ كَبِیْوَةً بِالْكَسْرِ جَامِعِ *

و پوشیدنی * و پوشانیدن * از ضرب * کاف بسی نعت * کسب

کفی

والله کلیم * اکتساب * جامه * در نمود پوشیدن * ی * کفایه * بالکسر

کار گزار مجاکودن * و بسی آمیزش * از ضرب * کاف نعت منفه * اکتفا *

بصند * کردن * استکفا * کار گزار * و میخواستن * و گفتن قول کفایه یعنی

کمی

بسی است مرا * ی * کفنی * کفی مرده لا و روملاح پوشید * کما *

کلی

جماعت * تکفی پوشیده شدن * ی * کفایه * بالکسر کلامیکه بر غیر

موضوع لازم از خود که از لوازم او باشد دلالت کند * کفایه جماعت *

و سخن بکنایه گفتن * از ضرب * کفنیة بالفهم نامیکه در تلفظ اب یام

یا این یا بنت باشد مثل ابوالقاسم و این جارث * کفنی * بضم الکاف

و فتح النون و القصر جماعت * اکتفا صاحب کنیت شدن * تکفیه

* کنیت نهادن * ی * کفیه بالفتح داغ *

کوی

تفصیل الاملام

لای بالفتح آهستکی و در ترکی * لا و ای بالفتح و الحمد یعنی * لای بالفتح

لای

و القصر کا و وحشی * ی * تلبیة جولایه * دان خواناننده را * و قبول

لبی

کردن سخن گوینده * و لبیک گفتن * ی * التبی آن زده اسم موصول

لتی

المونث * و جمعة اللای و اللای * و تصغیر * التبی بفتح الیماء المشددة بعد

نقله المتوحدة * یقال و قال و التبی و التبی * یقال لالهة * ی * لانة بالکسر

لتی

- لجی • لَجَّ بِمَنْ مَنَدَارُهُ لَثَابَتُ جَمَاعَتِهِ • لَحِيمةً بِالْكَسْرِ رِيشٌ • لِحَاءُ
 بِالْكَسْرِ الدُّبُوسُ وَرُخْتٌ • لَحَى بِالْفَتْحِ مَلَامَتٌ كَرِهَ • وَبُوسَتُهَا زَكْرَدَنٌ •
 اِرْتَفَحَ • وَيُقَالُ لِحَاءُ اللَّغْوِ لَيْسَتْ كُنْدًا وَرَاعِدًا • تَلَحَّى بِأَهْمِهِ شَانَمُ
 دَادَنَ • وَجَلَّ مَسْتَجِرِدِينَ • وَنَزَلَ عُمُودِي • بَرَّ • اِلْتَحَا • بِأَرِيشٍ شَدَنَ •
 وَبُوسَتُ بَا زَكْرَدَنَ • وَهُوَ لَحَوٌ اَيْضًا بِالْفَتْحِ بُوسَتٌ بَا زَكْرَدَنَ • اِرْزَمَرَهُ لَاحِي نَعْتَبَ •
 لَحَى • اَلَّذِي اِنْ مَرَدَ اسْمُ مَرْصُولٍ لَمْ يَكِرْ • اَلَّذِينَ جَمَاعَتُهُ وَتَصْغِيرُهُ
 اَلَّذِينَ يَأْبَهُدُ اِلْيَاءَ الْمَفْتُوحَةِ • وَمِثْلُ هَذَا ذِيَا فِي ذَاوِ ذِيَاكَ فِي ذَاكَ لَاشَارَةً •
 لَحَى • لَطَى بِالْفَتْحِ وَالتَّصْرُ زَبَانَةٌ آتَشٌ • وَنَامَ طَبَقُهُ اِرْطِيقَاتٌ دَوْرَعٌ •
 اِلْتِظَاً زَبَانَةً زِدْنَ آتَشَ • تَلَطَّى مِثْلُهُ • وَهُوَ لَعَا بِالْفَتْحِ وَالتَّصْرُ كَلِمَةٌ اِيَسَتْ
 كَلِمَةً يَكُونُ بِطَرِيقٍ دَعَاهُ كَا • كَهْ يَأِي كَسَى بَلْفُودَ دَرِيَا لَا رَفْنَى • يُقَالُ لَعَا
 لَيْكَ يَعْنِي نِيْزِي وَجَسْتِي بِأَدْبَرِ اِي تَو • مَا خُوذَ مِنَ الْمَعْوِ مَعْنَى تَوَزَّى شَهْوَتِ
 دَرَحْصَ • وَهُوَ لَغَةٌ بِالْمَصْمُوعِ نَوْعٌ مَعْنَى وَكَلَامٌ • وَهُوَ عِلْمُ اَللُّغَةِ عَلِيمِي مَتَّ كَوْدَرَانِ
 بَيَانِ شُودَ مَعْنَى اَلْعَظَاهِي مَقْدُودَ • وَطَرِيقُ اسْتِحْجَالِ اَنْ خَوَالِ اَلْفَاظِ فِي بَاشَدِ
 بِأَعْمَرِي وَنَحْوِ اَكْ • لَغَرٌ بِالْفَتْحِ بِيَهْوَدَ كَلْتَنِي • اِرْزَمَرَهُ • اِلْتِغَاءٌ بِأَطْلَا كَرْدَنَ •
 وَازْشَارًا نَكْنَدَنَ • وَهُوَ لِقَاءٌ بِالْفَتْحِ وَالدُّ جِيرِي اَنْدَكْ وَخَسِيسَ • وَفِي الْمَثَلِ
 رَضِيَ مِنَ الْوَنَاءِ بِاللِّغَاءِ اِي مِنْ حَقِّهِ الْوَفَاءِ بِالْقَلِيلِ • اِلْتِمَاءٌ يَأْتِنُ • تَلَا فِي
 مَوْضِعٍ جِيرِي وَبَادَا اَنْ دَادَنَ • يَ • لِقَاءٌ بِالْكَسْرِ وَالدُّ تَقْيَا بِالضَّمِّ

وَالْقَصْرِ لُقْيَانِ اَيْضًا بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ دِيْدَارُ كَرْدَنَ اَرْسَمَ * مَلَقَى بِالْفَتْحِ بِالْقَصْرِ
 مَثَلُهُ لُقْيَةُ بِالضَّمِّ اِسْمُ ذِيهِ لُقْيَى بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ اَلَدُّ اَخْتَصَدَ * * اِتْلَقَا *
 يَا لَكَرَ وَالْمَدَّ مَوِيَّ وَبِرَا بَرَّ * اِتْلَقَا اَتَكْتَمُنَ * وَاِتْلَقَا الْحَبْلَ عَلَيِ
 الْغَارِبِ رَبِّ يَعْنِي اَنْتَ اَخْتَرُ مِنْ بَرِّ كَوْهَاهُ كُنَايَةُ هَمَّتْ اَزْكَذَابُ شَتَّى رَمَنَ
 بِحَالِ خَوْفِهِ قَيْدَ وَمُطْلَقَ الْعَنَانِ كَرْدَنَ * وَاِتْلَقَا الْعَصَا وَاتْلَقَا الْجِرَانَ
 كُنَايَةُ اِسْتِ اَزْكَوْنَتِ بِجَاهِئِي وَاقَامَتِ * اِتْلَقَا دِيْدَارُ كَرْدَنَ *
 تَلَقَّيْهِ خِيَرَةُ نِيْشِ كَسَمِي اَزْ رَدَنَ * تَلَقَّيْ نِيْشِ اَمْدَنَ * تَلَا قِي دِيْدَارُ
 كَرْدَنَ * مَلَا قَا قَا كَسِي رَا دِيْدَنَ * وَجِيْزِي رَسِيْدَنَ * وَ * لَقْوَةُ بِالْفَتْحِ
 بِيْمَارِي كَرْمِي دِهَانِ وَرَوِي اَزْ رَدَنَ * اَزْ نَصَر * وَيَسْتَعْمَلُ بِجَهْلَا * يَ * لَمَى
 وَالفَتْحِ مِيَا فِي لَبٍ وَكَتَمَ كَوْنِي اَنَ * وَهُوَ مِنَ الْمَسْنِ وَالْمَلَاخَةِ * اَزْضَرْبِ وَمَنْعَ * اَلْمَى وَلَمِيَا *
 نَعَتَ * اَيَ * لَمَى بِالْفَتْحِ تَا فَنَتِي رَحْمَنَ وَجَوَّ اَنَ * وَرَغِبْتَ كَرْدَنَ بِسَوِي
 جِيْزِي * وَبِرْ كَرْدَنَ اَتِيْدَنَ * اَزْضَرْبِ * وَكَلَامُ كَمَى اَيِ بَا طَلَّ وَخَفِيَ * اَلْوَا *
 بِرْمُرْدَنَ كَرْدَنَ * اَلْتَوَا * بِجِيْدَنَ * تَلَوَى مَثَلُهُ * وَتَرَشْمَةُ عَوْدَنَ *
 وَ * لَهَا * بِالْفَتْحِ كَامَ * لَهَا * اَتَ بِالضَّرْبِ جَمَاعَتَ * لَهَا * بِالضَّمِّ خَطِيْبَةٍ
 لَهَا بِالضَّمِّ وَالْقَصْرِ جَمَاعَتَ * لَهَا بِالْفَتْحِ بَارِي وَطَرِبَ * وَبَارِي كَرْدَنَ *
 اَزْ نَصَر * مَلَمَى بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ مَثَلُهُ * مَلَا هِي جَمَاعَتَ * لَهَا * اَتَ بِالضَّمِّ رَوِي
 كَرْدَنَ اَتِيْدَنَ * وَغَاغَلَا شَدَنَ * اَرْسَمَ * اَلَهَا * مَشْغُولَ كَرْدَنَ * وَدَرْبَارِي
 وَطَرِبَ

لَقْو

لَمَى

لَوِي

لَهُو

و طرب آوردن * اَتَهَاءَ باز می کردن *

فصل المیم

ی * مَائَةٌ كَعْدَةٌ صد * مِائَاتٌ و مِئُونَ جماعت * و * مَحْوٌ بالفتح
پاک کردن * و دور کردن نقش و نیشته از لوح * اِنْمَاءٌ پاک
دور شدن * ی * مَدَى بالفتح و القصر غایت و نهایت چیز * مَدِيَّةٌ
بالضم و الكسر دشمن * مَدَى بالضم و القصر جماعت * مَدَى تا خیر
کردن * و دور شدن * و * مَرٌّ و بالفتح شوری از خراسان * مَرَّوَزِي
بزباده الزاء و مَرَّوِي منسوب بوی * مَرَّوَةٌ بالفتح نام کوهی عک *
و سَنَكٌ مَبِيدٌ * ی * مَرِّيَّةٌ بالكسر و قد تضم شک * اَمْنَرَاءٌ شک کردن * و شیردوشیدن *
مَمَارَاةٌ و مِمْرَاءٌ ستمهیدن * و شک کردن * و * مَرِّيَّةٌ کوهی
زیادتی و فضیلت * مَرَّاءِیا جماعت * و لم يستعمل منه فعل * و * مَسَاءٌ
بالفتح و المد شبانکا * مَسْئَى بالضم مثله * اِمْسَاءٌ شبانکا کردن * و يقال
اَمْسَى زَيْدٌ تا ثَمَا یعنی شد زید فائز * ی * مَسْئَى بالفتح و مَسْئَلِ
بالفتح و القصر رفتن * از ضرب * مَاشِي نعت * مَاشِيَّةٌ ستور بسیار زاننده *
و پای و چهار پای * مَاشِي جماعت * مَسْأَاءٌ بالفتح و المد بسیار چهار پا شدن *
از ضرب * مَاشِي نعت منه ایضا * و * مَضَى بالضم و شد الیاء و اصله مضی و
مَضُو

نعت * رَجُلٌ مَا ضِیَیْ الْأُمُورِ اِیْ دَر آئِنْدَه دِر کَار هَا وَاَز مَرَدِ کَار *

وَسَیْفٌ مَا ضِیَیْ اِی قَاتِلِ وَ بَرَنْد * * مَوَاضِیْ جَمَاعَتِ * اِمضاء

دَر کَذ رَا نِیْدَن * و * مَطَا بِالْفَتْحِ وَ الْقَصْرِ پِشْت * مَطِیَّةٌ کَفَنِیَّةٌ بَارِکِی * وَ سَتُور * مَطِی

بَحْذِ النَّاءِ وَ مَطَا یَا جَمَاعَتِ * اِمطَاء بَارِکِی کَرْتَن * و سَوَار شَدَن * و بَارِکِی دَادَن *

اِمطَاء سَوَار شَدَن * و * مَکَاء بِالضَمِّ وَ الْمَدِّ بَانَکِ وَ صَغِیرِ کُودَن *

اَز نَصَر * و * مَلَا بِالْفَتْحِ وَ الْقَصْرِ مَحْرَا * مَلُورَان بِالْخَرِیکِ رُوزِ وَ شَب *

و یُقَالُ وَ اِهْجَرْنِی مَلِیًّا اِی زَمَانًا طَوِیْلًا * اِمْلَاء نُوْشْتَن کِتَابَه *

تَمْلِیَّةٌ رُوز کَار دَر اَز بُو خُورَه اِی دَادَن * تَمَلِی رُوز کَار دَر اَز بُو خُورَه اِی کَرْتَن *

اِسْتِمْلَاء طَلَبِ اِمْلَا کُودَن * وَ نُوْشْتَن خَوَاصِتِن * ک * مَنِیَّةٌ بِالضَمِّ اَرَزُو *

مُنِی بِالضَمِّ وَ الْقَصْرِ جَمَاعَتِ * اُمْنِیَّةٌ بِالضَمِّ وَ کَسْرِ اَلْوَنِ وَ شَدِّ اَلْیَاءِ مِثْلَه *

اَمَانِیْ جَمَاعَتِ * مَنِیَّةٌ کُزِیْمَه مَرُک * مَنَا یَا جَمَاعَتِ * مَنِی بِلْکَسَرِ

وَ الْقَصْرِ مَوْضِعِ هَکِه کِه دَر اَنجَا قَرِیْبِی کُنْد * مَنَاةٌ بِالْفَتْحِ نَامِ شَخْصِی * وَ بَقِی *

یُو * مَنَا بِالْفَتْحِ وَ الْقَصْرِ اَرَزُو دَن * وَ مَبْلَا نُوْدَن * وَ دَر مَنِی دَر اَمَن * هَذِی

اَز ضَرْبِ اِمْنَاء دَر مَنِی دَاخِلِ شَدَن * اِمْتِنَاء مِثْلَه * تَمْنِیَّةٌ کَسِی وَ

بِر اَرَزُو یِ چِیْزِی دَاشْتَن * تَمْنِی اَرَزُو بَرْدَن * اِسْتِمْنَاء طَلَبِ خُرُوجِ

مَنِی کُزْدَن * وَ مَنِی رَسِیْدَن * و * مَوْمَاةٌ بِالْفَتْحِ دَشْت * مَوَامِی

جَمَاعَتِ * مَا وَ اَن بِالْفَتْحِ نَامِ مَوْضِعِ * و * مَهَاةٌ بِالْخَرِیکِ مَادَّ کَا وَ

دَشْتِی

مَطَو

مَكُو

مَلَو

مَنِی

هَذِی

مَوَامِی

مِهَو

ه شَبَّهَا بِحَذْفِ اللَّتَاءِ جَمَاعَتِ * ی * ی بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْيَاءُ نَامَ زَيْ
مَعشوقه ذی الرَّمَّة شاعر * وَمَيَّأَ نَارِقِينَ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْيَاءُ الْمَفْتُوحَةَ
وَكَسَرَ الرَّاءَ وَالْقَافَ نَامَ شَهْرِيَّ دَر شَامِ * وَهُوَ مَرْكَبٌ مِنْ مَيَّاءٍ وَفَارِقِينَ *

فصل النون

ی * نَأَى بِالْفَتْحِ دَوْرُ شَدْنِ * اَز مَنَعِ * وَقَدْ يَقْلِبُ مَعْنَاهُ وَلَا مَعْدُ فَيُقَالُ
نَاءَ اِنَاءً دَوْرُ كَرْدَنِ * تَنَأَى دَوْرُ شَدْنِ * وَنَبُو بِالْفَتْحِ وَنَبُو
بِضَمِّينِ وَشَدَّ الْوَاوُ اَرَامَ نِيَا قَتَنِ * وَنَا مَوَاقِقَ اَمْدَنِ جَائِجِ * وَدَوْرُ شَدْنِ *
اَز نَصْرِ * نَبُوَةٌ بِالْفَتْحِ بَرِ اَمْدَنِ * وَبَلَدُهُ شَدْنِ * وَنَجَاءٌ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ
وَنَجَاةٌ بِالْفَتْحِ رِسْتَنِ * وَدَر كَذْ شَنِ * اَز نَصْرِ * مَنَجَاوُ مَنَجَاةٌ بِالْفَتْحِ
وَالْقَصْرِ مِثْلُهُ * نَجْوَةٌ بِالْفَتْحِ زَمِينِ بِلَدِهِ * وَيَكْنَى بِهِ عَنِ التَّمْرِ اَلرَّدِي اَيْضًا *
نَجْوَى بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ رَاوُ * نَجَّى كَكْرِيمِ هُوَ اَز وَاقِرِينَ * نَجْوُ بِالْفَتْحِ
سَرَكِينِ * وَابْدَ كَفِّ بَارَانَ اَز وَجْهِ رَفْتَهُ اِنْجَاءً نَجَاتٍ دَادَنِ *
وَرَهَانِيدَنِ * تَنَاجَى رَاوُ كَفْتَنِ * وَمَشُورَةُ نَمُودَنِ * مَنَاجَاةٌ بِأَهْمِ رَاوُ
كَفْتَنِ * وَدَعَا كَرْدَنِ * وَتَكَلَّمَ نَمُودَنِ * اِسْتَنْجَا شَسْتَنِ مَوْضِعُ بُولِ وَغَائِطِ *
وَمَكَانُ بِلَدِنِ نَشَسْتَنِ * وَنَحْوُ بِالْفَتْحِ مَانَدَنِ * وَرَاوُ * اَفْحَا جَمَاعَتِ *
وَمَوْجِي * وَآهَنْكَ كَرْدَنِ * وَبَرَكَزْدَانِيدَنِ * اَز نَصْرِ * وَعِلْمُ اَلْحَوِ عِلْمِي كَه
بَحْثِ كُنْدَنِ اَز اَعْرَابِ وَبَنَاهُ كَلِمَةً وَانْجِهَ مُتَعَلِّقٌ بِأَشْدَ بَدَلَنِ * نَأْحِيَةٌ

کرامه * نُواحی جماعت * نَحَى بالفتح والقصر * اَلْكَارِعَ عِرْفَه

نَحَى نَدَو

گردن * ی * نَحَى بالكسر مشكروغن * یو * نَدَّ و بالفتح بانجمن حاضر شدن *

وجمع كشتن * اَنْصَرَه نَدَى ككريم انجمن * اَنْدِیة جماعت * نَادِی و

نَدَّ وة بالفتح ومنتدای علی زنة المفعول معنی نَدَّی * نَدَا وة بالفتح تروی ومانا کی *

و تر شدن * و بخشیدن * اَرْسَع * فَدَى بالفتح والقصر عطا و بخشش * و تروی

و معی * اَمَم منة * نَدَى بكسر اللام و تخفيف المياء نعت * اَنْتَدَا

و بانجمن شدن * و انجمن کردن * تَنْدَى خاوت کردن * یوم التنادی

روز قیامت و رستخیزه * مَنَادَاة و نَدَاة آواز دادن و خواندن * و نَزَو

نَزَو

و بالفتح نَزَوَان بالتحريك بر جستن * و جمله کردن * اَنْصَرَه نَزَوَة جمله *

نَزَوَات بالتحريك جماعت * و * نِسْوَة بالكسر یضم نِساء بالكسور المذ

نِسو

نِسْوَان بالكسر زنان * كلها جمع امرأة لاهن لفظها * ی * نِسیان بالكسر

نسی

فرا موشی * و فراموش کردن * اَرْسَع * نَسَى بالفتح و یکسر فراموش

شدن * معنی المنسی * اَنْسَاء فراموش گردانیدن * تَنَاسَى فراموش نمودن *

و * فَشَوَة بالفتح مستقیم و مست شدن * و بالكسر بوایدن * اَنْشَوَان بالفتح مست

فَشو

نعت * اَسْتَشَاء بوایدن * و دانستن خبر * و * نَاصِیة موی پیشانی *

نَصو

نَواصی جماعت * و * نَصَو بالكسر متور لا غره و بالفتح بیرون کردن *

نَصو

نِجَامه از تن * اَنْصَرَه اَنْصَاء لا غره کردن * اَنْصَاء هر کشیدن شمشیر

و جز آن

و جَزَأَن * كَى * نَعَى بِالْفَتْحِ خَبَرَ مَرَك * وَخَبَرَ مَرَك دَا دَن * اَزْمَع * نَعَى

كَى * مَنَا غَاةً مَعْنِ نَرَمِ كَفْتَنِ بَغْرِيْب * كَى * نَعَى بِالْفَتْحِ رَانَدَن * وَدَوْر

كَوْدَن * وَانْكَارَ نَمُوْدَن * اَزْضَرْبِ اِنْتِقَا * نِيْسْت شَدَن * تَنَا نِيْ هِدِيْكَرَا

يِسْت كَرْدَن * وَخَالَفْت مَمُوْدَن * مَنَا نَاةً يَكْدِيْكَرَا نَعَى كَرْدَن *

وَه نَقَاوَة * بِالْفَتْحِ پَاكِز كِي * وَپَاك شَدَن * اَزْمَع * نَعَى كَفَى نَعْت * نَقَو

اِنْقَا * پَاك كَرْدَن * تَنْقِيَة مَثَل * اِنْقَا * بَر كَزِيْدَن * يَوْ * نَمَا * بِالْفَتْحِ نَهَو

وَإِلْدُ نَمُوْبِضْمَتِيْنَ كَوَالِيْدَن * وَافَزُوْدَن شَدَن * وَرَسِيْدَن خَبَرَ اَزْضَرْوْضَرْب * كَى *

نِيْةً آهَنْك * وَآهَنْك كَرْدَن * اَزْضَرْب * وَجَهْتِيْكَ مَسَا نَرَبَّانِ سُوْرُوْد * نَوِي

نَوِي بِالْفَتْحِ وَالتَّصْر مَثَل * دَوْرِي * وَجَدَائِي * نَوَاةً بِالْفَتْحِ خَمْ خَرْمَا *

نَوِي بِحَذْفِ التَّاءِ جَمَاعَت * مَنَا وَاقَة دَشْمِيْ كَرْدَن بَاهَم * وَاصْلَة مِنَ الْهَمْزَة *

كَى * نَهَى بِالْفَتْحِ بَا زِدَ اشْتَن اَزْكَار وَجَزَأَن * اَزْمَع * نُهِيْةً بِالْضَمِّ نَهَى

خَرُوْد * نَهَى بِالْضَمِّ وَالتَّصْر جَمَاعَت * وَيُقَال هَذَا اَنَا هِيْكَ مِنْ رَجُلٍ

اَيْ يَكْفِيْكَ يَعْنِي اَيْنَ مَرْدِ كَا فَي وَبَسَنْد * اسْتِ بَرَايِ مَخَاطَب * اِنْتَهَا * بَار

اَيِسْتَاْدَن * وَبَغَايِت كَار رَسِيْدَن * تَنَا هَعِيْ دَر اَيِسْتَاْدَن * وَدِيْكَ دِيْكَرَا *

نَهَى كَرْدَن * وَبَغَايِت رَسِيْدَن *

فصل الواو

كَى * وَجَى بِالْفَتْحِ وَالتَّصْر سُوْد * شَدَن * مَم سَتُوْر * وَدَرْدَ مَنْدَ كَفْتَن * اَزْمَع * وَجَى

وخی	ی • وَحَى اشارت، وپیغام، وپوشیده، اَلْكَاء الهام مودن، و اشارت کردن، ی
وخی وندی	تَوَخَّى جستن، و قصد کردن، ی • دِيَّة بكسر الد لا كَعْدَقُونَ بمانند هزار دینار میشود، وادی رود و جو، آب • اَوْدِيَّة جماعت، اِيْداء
وری	هلاک کردن، ی • وَرَى بالفتح آتش جستن از آتش زنه، از ضرب • واری نعت منه، و آکند، شدن مغرور، راسخوان، و نائقة و اریة فربه و آکند، کوشت • وَرَى بالفتح و القصر خلاق، و بالمد پیش و پس ضد، و جز، اِيْرَاء بیرون آوردن آتش از آتش زنه، اِسْتَمْرَاء آتش بر آوردن خواستن از آتش زنه • تَوْرِيَّة پوشیدن حقیقت چیز، • و ظاهر کردن غیر آن • تَوَارِي پوشیده شدن، مَوَارَاة پوشانیدن، • ی • وَشَى بالفتح نیکار، و نقش کردن جامه را، از ضرب • شِيَّة کعدۀ مثله، و نشان و رنگ مخالف بدن، شِيَات جماعت، و شَايَة بالكسر مخفی دروغ را آراستن، و مخفی چینی مودن، از ضرب • وَاَشَى مخفی چینی نعت، و شَاة جماعت • تَوَشِيَّة بسیار نیکار کردن جامه، ی • وَصِيَّة کفنیة وَصَاة بالفتح اندرز و نصیحت، و صَا یا جماعت، اِيْصَاء
وصی	اندرز کردن، تَوَصِيَّة مثله، تَوَاَصَى یکدیگر را اندرز کردن، ی • وِعَاء بالكسر و المد غنور، اَوْصِيَّة جماعت، و عَى بالفتح نگاه داشتن، و بازگرفتن، از ضرب، اِيْها در غنور نهاد، چیز، ی • وَغَى بالفتح
وعی	
وغی	

بالفتح والنصر ويكسر بانها وفرياده ومنه قيل للحرب * ي * وَكَانَ بِالْفَتْحِ
 - وللد تمام کردن * وپس بردن * وپیمان * از ضرب * وانی و
 و نئی کفایت * و وفاتة بالفتح مردن * اِسْتَيْقَاءَ * تمام کردن حق *
 وَتَى * تَوْفِيَّةَ * تمام دادن حق کسی * مَوَافَاةَ * آمدن * و رسیدن * ي * وَقَايَةَ
 بالكسر نكاه * داشتی * از ضرب * و اقی نعت منه * اِتِّقَاءَ * بشدالتاء
 پرهیز کردن * تَقَى * به انضمام والتصر * وَتَقْوَى * بالفتح والتصر
 پرهیز * تَقِيَّةَ * کفایت پرهیز کاری * و بیم * تَقَى * کفایت پرهیز کاری *
 تَقَاةَ * بالضم جماعت * و اصلا این همه تادراست * تَوَقَّى * حذر
 کردن * و پرهیز کردن * ي * وَكَانَ * بالكسر والمد بند مر مشك *
 اِيْكَانَ * مر مشك بند کردن * و قابض شدن * ي * وَلِيَّ * بالفتح نزد يك
 شدن * از حسب * وَلَايَةَ * بالكسر باد شای * و حکومت * و بالفتح
 پادشاهی راندن * و حکومت نمودن * از حسب * و الی حاکم
 نعت * وَلَاةَ * جماعت * وَلِيَّ * مثل الواله * و دوست * و مرد صالح
 و نیکو کار * اَوَّلِيَاءَ * جماعت * وَلِيَّ * الْعَهْدِ * نائب * وَلِيَّةَ
 تکریمه کلیمی که زیر پالان بر پشت شتر نهند * و مجازا معنی بارکی
 و مرکب * اَوَّلِيَّ * بالفتح والتصر لایق تر * و معنی و بلا کھوئیا مقلوبه
 اوست * مَوَّلِيَّ * بالفتح والتصر خداوند * و آزاد کنند * و غلام آزاد

کرده شد * و دوست * سوا لی جماعت * ایلاء نعت داند *
 و نزدیک کرد انیدن * استیلاء تمام دست یافت * تولیة کار در
 فک کردن کسی کردن و والی نمودن * و روی آوردن * و برگردانیدن *
 تولی برکشتن * و بخود گرفتن کار * و والی شدن * موالاة و ولایة
 با هم دوستی کردن * و پیایی چیزی آوردن * ی * و غنی بالفتح
 و التصریع سستی و ماندگی * و نئی بالفتح هست شدن * و ماند * کشتن *
 از ضرب * توانی کوتاهی کردن * و سستی نمودن * یی * و هنی بالفتح
 سست * و ضعیف شدن * و نزدیک شدن دیوار با فسادن * از ضرب *
 واهی نعت * ایها سست کرد انیدن * وکی بالفتح و سکون الیاء کلمه
 تعجب و ترحم است * و قد یلحق بها الکاف فیقال ویک *

وئی

زیهی

فصل الهاء

و * هباء بالفتح و آمد کرده و غبار که از شعاع آفتاب در روزن و جز آن
 بود از کرده * و * هجو بالفتح و هجاء بالکسر و آمد نکو هیدن *
 * بد گفتن * و نوشتن حروف کلمه * و شمار کردن آن * از نصب *
 مهاجاة با هم مجو کردن * ی * هدی بالضم و التصریع
 راست نمودن * هداية بالکسر مثله * و زاء راست * از ضرب * هادی
 راه * نه نعت * هود آفة جماعت * هدی کفای و هدی بالفتح
 قریانی

هجو

هجو

هوی

قربانی که بحرم فرستند. هَدَیَةً بالفتح و هَدِیَّةٌ کَفَنِیَّةٌ یُکِی * و جیزی که تحفه
 بکسی فرستند * هَدَا یا جماعت * هَدَیَّةً بالكسر و یفتح روش *
 و سیرت * هَدَى بالفتح بحذف التاء جماعت * اِهْدِ اء تحفه
 کز ستادن * و دادن * اِهْدِ اء راء راست یا فتن * اِسْتَهْدِ اء
 هندوی و هدیه خواستن * تَهَّاهُ یی یکد یکر را هدیه فرستادن *

هرو و میل کردن از جا نبی بجای نبی * ر ر ق ت ا ر * و * هَرَاوَةٌ
 هقو با کسر چوب دستی * هَرَاوَى بالفتح و التصر جماعت * و * هَقْوٌ بالفتح
 بالزدن مرغ و پریدن * و جنبیدن * از نصر * هَقْوَةٌ بالفتح مثله *

هعی و لغزش * هَقَوَاتٌ بالتحریک جماعت * ی * هَمَمٌ بالفتح روان شدن
 هنو اشک و آب * از ضرب * و * هَنَ مَثَلَدَمَ کلمه ایست که کنایه میکنند
 از آن چیزیکه ذکرش مکروه * نهاید * هَنَّةٌ بالتحریک مرنیت منه *
 هَنَاتٌ بالتحریک جماعت * و خدوهای بد * هُنَّیَّةٌ بضم الهاء و فتح النون
 و الیاء الشدیدة تصغیر هَنَوَةٌ بالتحریک ای شیئی قلیل و اندک * و تک یقال

هُنَّیْهَةً یا بدال الهاء من الیاء * و * هَوَاٌ بالفتح و المند باد * و کشادگی میان * هَوَ
 آسمان و زمین * اَهْوِیَّةٌ جماعت * و بالفتح مع التصر * و سخی *
 و دوست داشتن * از سمع * و حرص * و خواهش نفس * و عشق * هَوَاٌ جماعت *
 هَوَکٌ بالفتح و کسرا لوا و شد الیاء بفتحه اعتقاد * و در گذشتن *

از ضرب * اِسْتَهْوَاءَ سرگشته گردانیدن * هَيَّأَ بِالْفَتْحِ وشد ایلاء
والقصر اسم فعل معنی اهرع یعنی بشتاب * هَآءُ بِالْفَتْحِ والمَدَّ یُکْمِلُ از حر و
هجا * و قد یراد بها اللّٰه المَؤْتَدَّ بِالْمُتَعَدِّ که فی آخوالا اسم * وبالقصر
حرف تنبیہ * و اسم فعل معنی بخند *

فصل ایلاء

کام ید بِالْفَتْحِ دست * واصلها ید بِالْفَتْحِ * أَيْدِی جاعت * آیا دِی بدی
جمع الجمع * و دست رس * و توانائی * و نعمت * و نیکوئی * و یُقَالُ
جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ نَشِئْتُ پيش او ورو بروی او * و نَاتِ الْيَدِ
کنایه عن المال المملوك * و یُقَالُ ذَهَبُوا أَيْدِی سَبَا
بیسکون ایلاء للتخفيف مع کون منصوب بالجل یعنی رفتند
و پراکنده * شدند مثل نعمتها می شهور سبَا

که سبیل برایشان مستولی

شد * همة را متفرق

و پراکنده

ساخت و جیره

تکذابت



الحمد لله على نواله * والصلوة على رسوله محمد وآله *

قيد وقع الفراغ من تأليف هذا اللغات وطبعه

١٨١٤
* سنة من الاعوام المسيحية * موافقة *

١٢٣٩
* لسنة من الهجرة النبوية *

* على صاحبها افضل *

* الصلوة واكمل *

* الخاتمة *



هذه عدّة اوراق في حل لغات
المقامات الحريرية وكشف معضلاتها الغوية

SUPPLEMENT
TO THE
A D V E N T U R E S
OF
ABOO ZYDE OF SUROOJ;
COMPRISING AN ARABIC AND PERSIAN
DICTIONARY

OF ALL THE TERMS CONTAINED IN THAT CELEBRATED WORK;

COMPILED FROM THE BEST AUTHORITIES,

SUCH AS

THE KAMOOS, THE SIHAH, THE SHUMS-OOL-OOLOOM, &c.

BY

MOULÚVEE JAUN ALÉF,

*NOW EMPLOYED IN THE ARABIC AND PERSIAN DEPARTMENT
OF THE COLLEGE OF FORT WILLIAM.*



C A L C U T T A :

PRINTED BY THE HONORABLE COMPANY'S PRESS.

1814.

2-2

1954/5

مقامات الحريم

Handwritten signature and date: 15/10/1950

